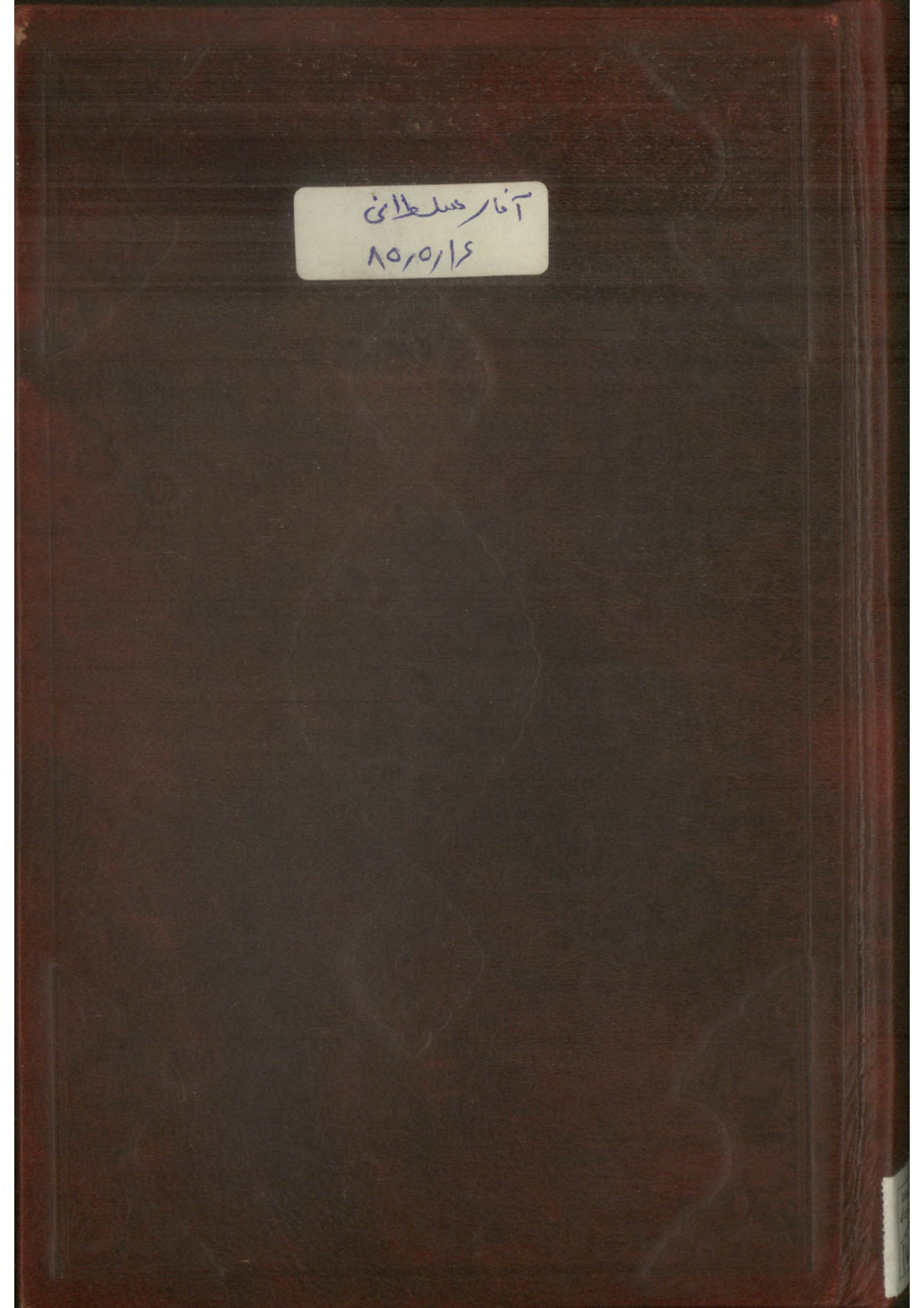
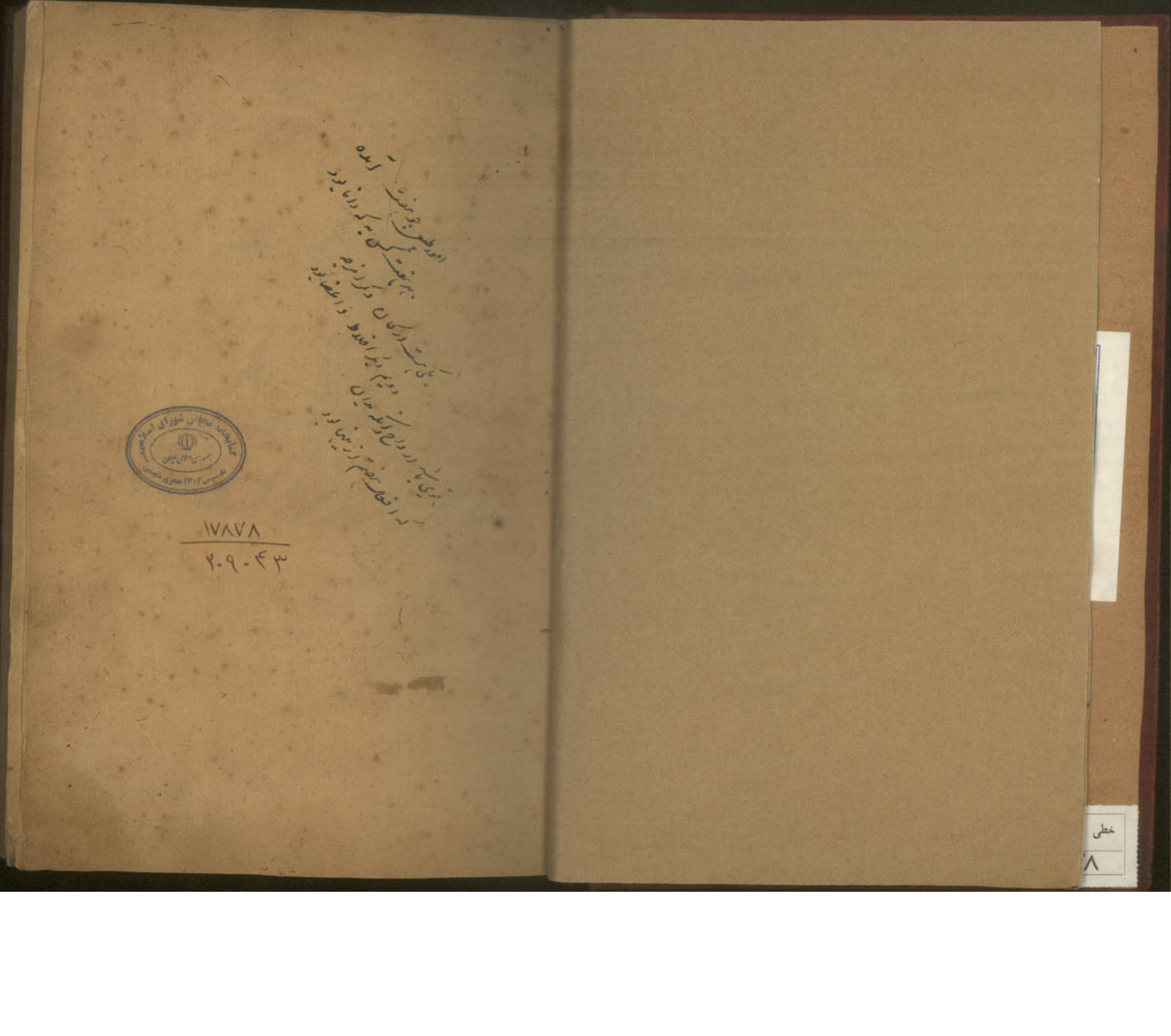

آثار سلطانی
۸۵/۵/۱۶



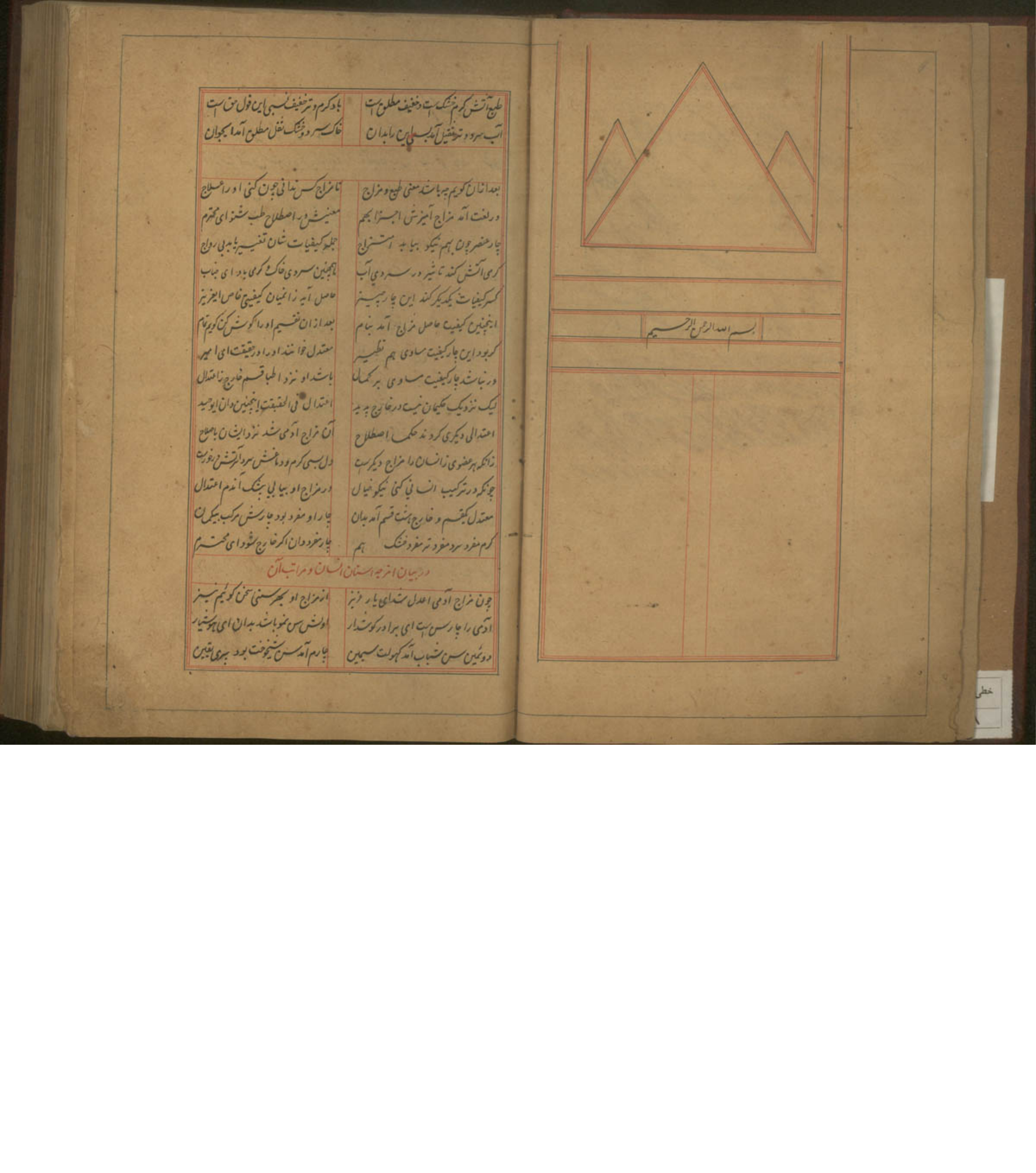
۸۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب نظم موجز القانون
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۷۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۸۷۸





۱۷۸۷۸
۲۰۹۰۴۳


خطی



طبع آتش گرم و خشک است و خفیف مطلق است / باد گرم و تر خفیف نسبی این قول حق است

آب سرد و تر ثقیل آمد نسبی این را بدان / خاک سرد و خشک ثقل مطلق آمد ای جوان

بعد از آن گوییم چه باشد معنی طبع و مزاج / تا مزاج کس ندانی چون کنی او را علاج

در لغت آمد مزاج آمیزش اجزا بهم / معنیش در اصطلاح طب شنو ای محترم

چار عنصر چون بهم نیکو بیابد امتزاج / جمله کیفیات شان تغییر یابد بی رواج

گرمی آتش کند تاثیر در سردی آب / همچنین سردی خاک و گرمی باد ای جناب

کسر کیفیات یکدیگر کنند این چار چیز / حاصل آید زانمیان کیفیتی خاص ای عزیز

اینچنین کیفیت حاصل مزاج آمد بنام / بعد از آن تقسیم او را گوش کن گوییم تمام

گر بود این چار کیفیت مساوی هم نظیر / معتدل خوانند او را در حقیقت ای امیر

ور نباشد چار کیفیت مساوی بر کمال / باشد او نزد اطبا قسم خارج ز اعتدال

لیک نزدیک حکیمان نیست در خارج پدید / اعتدال فی الحقیقت اینچنین دان ای وحید

اعتدالی دیگری کردند حکما اصطلاح / آن مزاج آدمی شد نزد ایشان با صلاح

زانکه هر عضوی ز انسان را مزاج دیگر است / دل بسی گرم و دماغش سرد آتش جوهر است

چونکه در ترکیب انسانی کنی نیکو خیال / در مزاج او بیابی بیشک آن دم اعتدال

معتدل یکقسم و خارج هشت قسم آمد بدان / چار از او مفرد بود چارش مرکب بیگمان

گرم مفرد سرد مفرد تر مفرد خشک هم / چار مفرد دان اگر خارج شود ای محترم

در بیان امزجه اسنان انسان و مراتب آن

چون مزاج آدمی اعدل شد ای یار عزیز / از مزاج او بهر سنی سخن گوییم نیز

آدمی را چار سن است ای برادر گوش دار / اولش سن نمو باشد بدان ای هوشیار

دومین سن شباب آمد کهولت سیمین / چارم آمد سن شیخوخت بود بیری یقین

بسم الله الرحمن الرحیم

چار اسبوع است هر سن نورا ای وحید ‌‌ ‌ آدمی را در هر اسبوعی کمال شد پدید

هست در سابوع اول اندکی نشو و نما ‌‌ ‌ عضو را اندک صلابت کوش کن افعال را

افتدش دندان شیر و دیگری ظاهر شود ‌‌ ‌ تا که بر خائیدن اشیا نکو قادر شود

لیک در سابوع دویم گردد اعضایش قوی ‌‌ ‌ گر پسر باشد شود بالغ چو مردی معنوی

ور بود دختر شود حائض بحکم شرع تکلیفش کند ‌‌ ‌ چون بارج شود مامور تو تعریفش کند

چون شود حائض جبیبم بر آید سینه اش ‌‌ ‌ مائل صحبت شود با عاشق دیرینه اش

چون شود سابوع سیمین آدمی یابد کمال ‌‌ ‌ خط بگرد عارضش روید بیفزاید جمال

لیک در سابوع چارم نامیه استد ز کار ‌‌ ‌ بعد از آن نبود نموی آدمی را اعتبار

چار اسبوع است بیست و هشت سال ای نکو ‌‌ ‌ دان قریب سی شده تعیین بدان سن نمو

بعد از آن سن وقوفست آنکه خوانندش شباب ‌‌ ‌ تا قریب چل بود تعیین او اندر حساب

بعد او سن کهولت را بود سابوع دان ‌‌ ‌ قوتش کم گردد اما نیست ظاهر آن زمان

منتهی سن کهولت را بود تا شصت سال ‌‌ ‌ سن شیخوخت بود از بعد آن با ضعف حال

سن شیخوخت بگردد منتهی ضعف و قوف ‌‌ ‌ هست این تا آخر عمره بقول فیلسوف

چونکه در چل سال گردد منتهی سن کمال ‌‌ ‌ سن نقصان ضعف او باشد بدان هشتاد سال

زان صد و بیست آمده عمر طبیعی ای حکیم ‌‌ ‌ دوستان این عمر را یابند از لطف کریم

چونکه دانستی توان این را و مزاجش هم بدان ‌‌ ‌ گفته صاحب فن که شان اعدل بود از دیگران

شاب در سن وقوفست و مزاجش اعدل است ‌‌ ‌ با حقیقی اعتدال او قریب و افضل است

در حرارات مزاج او موافق با صبی ‌‌ ‌ لیک شد شباب با او در رطوبت اجنبی

چون نموی یابد او را تر بود اطبا ز شاب ‌‌ ‌ صاحب موجز چنین آورده است اندر کتاب

لیک اطبا را در اینجا هست با هم اختلاف ‌‌ ‌ گفته بعضی اینچنین بیش است گرمی بی گزاف

او نموی یابد و فعل حرارت باشد آن ‌‌ ‌ شاب را نبود نو گرمی او کمتر بدان

بعض

بعض دیگر شاب را گویند احرای ذو فنون ‌‌ ‌ خون در و بسیار باشد گرم میدان طبع خون

می شود بسیار زانرو شاب با جنگ و رعاف ‌‌ ‌ در مزاج او حرارت بیش باشد بی خلاف

وجه دیگر آنکه باشد شاب را حرکت قوی ‌‌ ‌ از حرارت باشد آن قوت در و گر بشنوی

بحث بسیار است در اینجا خود حکیمان را بهم ‌‌ ‌ گر بگویم جمله را گردد طویل ای محترم

در حرارت هر دو را با هم مساوی دان ولی ‌‌ ‌ شاب را حد باشد از حس بلین تر ولی

از یبوست میشود حد حرارت را پدید ‌‌ ‌ وز رطوبت نرمی آید در حرارت ای مرید

شیخ را لیکن رطوبت سرد دانی و کثیر ‌‌ ‌ سرد و خشک آمد مزاج کهل و شیخ ای بی نظیر

خام می ماند ز ضعف هاضمه در وی غذا ‌‌ ‌ در تن او زان سبب بسیار گردد فضلها

در بیان مزاج اعضای آدمی

گرم تر از جمله اعضای دل است ای نازنین ‌‌ ‌ هست چون روح و حرارت بیشتر در وی یقین

جنبشش بسیار دارد در تنفس هر زمان ‌‌ ‌ زان بود در وی حرارت بیشتر این را بدان

در حرارت بعد دل باشد جگر آنگاه لحم ‌‌ ‌ آنگه باشد مخ بعد او سمین آنگاه شحم

سرد تر از جمله اعضا عظم باشد ای جوان ‌‌ ‌ بعد او غضروف بعد او رباط اعصاب دان

خشک تر از جمله شعر و عظم بعد او بود ‌‌ ‌ بعد از آن غضروف دیگرها در آن پهلو بود

رطب تر از جمله اعضای سمین آنگاه شحم ‌‌ ‌ لحم بعد او دماغ است و نخاع از بعد لحم

اعدل اعضا بود جلد بدن ای هوشیار ‌‌ ‌ از همه اعدل بود جلد از رجل تو گوش دار

چون بملبوسات جلد انمله حاکم بود ‌‌ ‌ اعدلیت از همه او را از آن لازم شود

در بیان اخلاط چهارگانه

ای حکیم اندر تن انسان بود اخلاط چار ‌‌ ‌ خون و صفرا بلغم و سودا بدان ای باوقار

خون بود گرم و تر اندر طبع مانند هوا ‌‌ ‌ هست صفرا گرم و خشک آتش صفت ای بینوا

هست بلغم سرد و تر مانند آب ای مرد پاک ‌‌ ‌ طبع سودا سردی و خشکی بود مانند خاک

رنگ خون سرخ است و صفرا زرد و بلغم دان سفید
رنگ سودای طبیعی را سیه دان ای فرید

موضع خون در بدن رگهای ساکن را بدان
او رده خوانند نام و از جگر روییدشان

قوت تن باشد از خون و از او گیرد غذا
مصلح خوانند اخلاط دگر ای پیشوا

جای صفرا زهره باشد از جگر آید بر او
در بدن سه منفعت حاصل شود از وی نکو

نفع اول آنکه گردد جزو اعضای نحیف
زانکه صفرا هست جسم بس غلیظ و هم لطیف

ششش که او عضو نحیف است و تنکای باوقا
هر نفس در دم زدن در جنبش آید او بکا

گر غذائی او شود غلیظ و بی عدیل
زان غذا گردد یقین جرم لطیف او ثقیل

گرده صفرا جمع با خون حق بششش احسان بود
تا که او باشد سبک جنبیدنش آسان بود

نفع دویم آنکه از زهره رود سوی معا
فضله را سازد رقیق و دفع گرداند ورا

نفع سیوم آنکه ریزد در معاء مستقیم
تا کند او لذع مقعد را که تیز است و مقیم

چونکه مقعد را بسوزاند حریف آگه شود
از برای دفع فضله جانب مبرز رود

بعد از آن بشنو صفات بلغم ای مرد حکیم
خلط خام است او از آن یکجا نباشد مستقیم

حکمتش آنست که او در جمله اعضای بود
زانکه عضو گر نیابد خون پزد او خون شود

غیر این دو نفع دیگر هست بلغم را بدان
نفع اول آنکه تر دارد مفاصل را از آن

چونکه مفصلها همه در جنبش اند دایم اسیر
گر نباشد تری بلغم شود خشکی پذیر

نفع دویم آنکه شد با خون غذای مغز تر
زانکه او جسمی است نرم طبع او سرد است تر

معدن سودا سپرز آمد ز امر حق بدان
نفع او سه دان یکی گردد غذای استخوان

زانکه او عضوی است سرد و خشک همچون سنگ سخت
همچو سودا جنسش جنسی باشد او گر خت

نفع دویم آنکه آمیزد بخون سازد معین
تا که گردد جزو در اعضاء صلبه اینچنین

در دهان معده اش ریزد چو سودا بیحال
معده اش آگه شود زان اشتها آید بحال

مرد از آن شورش خبر یابد که باشد خوردنش
ور نیابد این خبر از ضعف باید مردنش

گفتار در تولد اخلاط اربعه و تقسیم آنها

چون شنیدی وصف اخلاط و ز رنگ و نفع او
بشنو از کیفیت تولید و تقسیمش نکو

چون طعامی خوردی و در معده داخل شد تمام
گر صحیحی بعد سه ساعت بیابد هضم تام

میشود همچون آنکه نام او کیلوس خوان
بعد از آن صافی او سوی جگر گردد روان

آنچه دردی و غلیظ است فضله گردد اکنون
جانب امعا رود اخراج یابد بیگمان

صافی کیلوس در قعر جگر آید روان
در عروقش چون بجوشد هضم یابد آنچنان

آنچه نیکو پخته گردد خون بود ای همنشین
کفک این خون را تو صفرای طبیعی دان یقین

آنچه سوزد در ته رگها و چون دافع شود
گر ز حکمت آگهی میدان که آن سودا بود

وانچه ماند خام بلغم باشد ای مرد تمام
چار نوع خلط حاصل در جگر شد والسلام

فضلهٔ این هضم بول است ای عزیز من بدان
جانب گرده شود بول از جگر آنگه روان

گرده از وی خون جدا سازد غذا گیرد از او
باقیش مائی رود سوی مثانه روبرو

لخته از خون که در وی مانده باشد ای امین
می شود جزو مثانه حکمت قادر ببین

بول چون صافی شود اندر مثانه ای فتن
گردد از احلیل دفع و زان بیاساید بدن

بعد از آن خون از جگر گردد روان در اورده
هضم سیم هم بسه ساعت شود بر قاعده

فضلهٔ این هضم چرک و موی باشد هم عرق
این چنین انواع حکمت در بدن میدان ز حق

هضم چارم در همه اعضا بود ای یار من
فضلهٔ این هضم را میدان منی مرد و زن

بعد از این این جملهٔ اخلاط را دو قسم دان
قسم اول را طبیعی گوی نامش ای جوان

آنچه حاصل در جگر باشد شود جزو بدن
باشد او خلط طبیعی اصطلاح اهل فن

وانچه جزو تن نگردد و ز بدن خارج شود
از همه اخلاط تن غیر طبیعی این بود

فصل سیوم در بیان اعضا

بعد از این گوییم دگر از خلقت اعضا سخن
تا ز حکمتهای حق آگاه گردی گوش کن

اهل حکمت کرده اند اعضای انسان را دو قسم / قسم اول را تو اعضای رئیسه خوان باسم
یعنی عضو رئیس از من شنو گر عاقلی / گر نباشد هر یکی از زندگی بیحاصلی
نزد جمهور اطبا چار عضو آمد رئیس / چون رئیسان مدینه باشد این اعضای نفیس
اول او دل بود دویم جگر سیم دماغ / چارمین خصیه که یابی نوع تا از وی سراغ
بعد از ان شحم و سمین و هم رباط و هم عصب / اورده دان و شرایین و غشای با ادب
باز غضروف و وتر را عضو مفرد گو چنین / غیر اینها دیگر اعضا را مرکب دان یقین
در بقای همچنین سه عضو باید بر بدن / در بقای نوع خواهی چارمین را حفظ کن
بعد از ان بهر رئیسان چند عضو خادم است / خدمت اشراف کردن بر خسیسان لازم است
خادم دل دان شرایین و شش و زیر بغل / جمله را عازم بیان بشنو تو خوب و بر محل
از شرایین جنبش دل دان و سیر روح او / وز تنفس شش کند خدمت دلت را بی گمو
فضله گر حاصل شود در دل ز اخلاط دغل / میکند دل دفع آنرا جانب زیر بغل
میکند خدمت جگر را اورده ای بشنوا / خون و روح او با عضا میرساند دائما
فضله گر در جگر وارد شود از خلط بد / فضله را سوی گُشِ ران میکند فی الحال رد
میکند خدمت دماغت را عصب بی مکر و فن / روح نفسانی همیشه میرسد از وی بتن
باعث احساس و تحریک همه تن میشود / گر عصب نبود کجا بر وجه احسن میشود
فضلها کز خلط بد پیدا شود اندر دماغ / ریزد از وی در بناگوش و از ان یابد فراغ
خصیها را میکند خدمت بدان رگهای او / جمع گرداند منی آنجا بود ماوای او
طبخ یابد اندران رگها منی از بهر نسل / ریزد اندر خصیه و یابد از ان زین حظ وصل
نوع انسانی از و با امر حق حاصل شود / بی خبر باشد کسی کز حکمتش غافل شود
گردها هم خدمت این عضو اشرف میکنند / زان سبب چون دو ستون محکمی اندر تن اند
غیر این اعضا که گفتم دیگران مرؤسه خوان / هر یکی یعنی بکار خویش باشند ای جوان

گفتار در تقسیم اعضای مفرد و مرکب

جمله اعضا دو قسم است ای برادر یاد گیر / مفرد و دیگر مرکب آلیه دان بی نظیر
عضو مفرد آنکه باشد جزو او با کل شریک / هم در اسم و حد مثالش عظم و لحم است ای حبیک

در بیان امزجه اسنان انسان و مراتب آن

چون مزاج آدمی اعدل شد ای یار عزیز / از مزاج او بهر سنی سخن گویم تمیز
آدمی را چار سن است ای برادر گوش دار / اولش سن نمو باشد بدان ای هوشیار
دومین سن شباب آمد کهولت سیمین / چارم آمد سن شیخوخت بود پیری یقین
چار اسبوع است در سن نمو را ای وحید / آدمی را در هر اسبوعی کمال شد پدید
هست در اسبوع اول اندکی نشو و نما / عضو را اندک صلابت قوتی افعال را
افتدش دندان شیر و دیگری ظاهر شود / تا که بر خائیدن اشیا نکو قادر شود
لیک در سابوع دویم گردد اعضائش قوی / گر پسر باشد شود بالغ جو مردی معنوی
ور بود دختر شود حائض بر آید سینه اش / مایل صحبت شود با عاشق دیرینه اش
چون شود بالغ بحکم شرع تکلیفش کنید / چون بامر حق شود مأمور تعریفش کنید
چون شود سابوع سیوم آدمی یابد کمال / خط بگرد عارضش روید بیفزاید جمال
چار اسبوع است بیست و هشت سال ای کامجو / زان قریب سی شده تعیین بدان سن نمو
لیک در سابوع چارم نامیه استد ز کار / بعد از ان نبود نموی آدمی را اعتبار
بعد از ان سن وقوف است و بخوانندش شباب / تا قریب چل شود تعیین او اندر حساب
بعد از ان سن کهولت را تو سه سابوع دان / قوتش کم گردد اما نیست ظاهر آن زمان
منتهای سن کهولت را بود تا شصت سال / سن شیخوخت بود از بعد آن با ضعف حال
سن شیخوخت بگردد منتهی ضعف وقوف / هست این تا آخر عمرت بقول فیلسوف
چون که در چل سال گردد منتهای سن کمال / سن نقصان ضعف او باشد که آن هشتاد سال

زان صد وبست آمده عمری طبیعی ای حکیم
دوستان این عمر را یابند از فضل کریم

چونکه دانستی تو اسنان را مزاجش هم بدان
گفته صاحب فن شبابی اعدلند از دیگران

شاب در سن وقوف است و مزاجش اعدل است
با حقیقی اعتدالی و قریب و افضل است

در حرارت دان مزاج او موافق با صبی
لیک باشد شاب با او در رطوبت اجنبی

چون نموی باید او زان رو زرطب بود شاب
صاحب موجز چنین آورده است اندر کتاب

لیک اطبا را درینجا هست باهم اختلاف
گفته بعضی در صبی بیش است گرمی بی گزاف

او نموی باید از فعل حرارت باشد آن
شاب را نبود نمو گرمی او کمتر بدان

بعضی دیگر شاب را گویند اکثر ای ذو فنون
خون در و بسیار باشد گرم میدان طبع خون

میشود بسیار ازانرو شاب بی شک معاف
در مزاج او حرارت بیشتر باشد بی خلاف

وجه دیگر آنکه باشد شاب را حرکت قوی
از حرارت باشد آن قوت در و گر بشنوی

بحث بسیار است درینجا حکیمان را بهم
گر بگویم جمله را گردد طویل ای محترم

در حرارت هر دو را باهم مساوی دان ولی
شاب احر باشد صبی الین بود از وی بلی

از یبوست میشود حدت حرارت را بدید
در رطوبت نرمی آید در حرارت ای مرید

سیر نیک آمد مزاج کهل و شیخ ای بی نظیر
شیخ را لیکن رطوبات غریبه دان کثیر

خام می ماند ز ضعف هاضمه در وی غذا
در تن او زان سبب بسیار گردد فضلها

در بیان مزاج اعضای آدمی

گرم و تر از جمله اعضا دل است ای نازنین
هست چون روح حرارت بیشتر در وی یقین

جنبشی بسیار دارد در تنفس هر زمان
زان بود در وی حرارت بیشتر این هم بدان

در حرارت بعد دل باشد جگر انگاه لحم
آنکه باشد سرخ بعد او سمین انگاه شحم

سردتر از جمله اعضا عظم باشد ای جوان
بعد از غضروف و بعد او رباط اعصاب دان

خشکتر از جمله شعر و عظم بعد او بود
بعد از ان غضروف دیگرها در ان پهلو بود

رطب

رطب تر از جمله اعضا سمین انگاه شحم
هم ز بعد او دماغ است و نخاع از بعد لحم

اعدل اعضا بود جلد بدن ای هوشیار
از همه اعدل بود جلد انامل گوش دار

چون بملموسات جلد انمله حاکم بود
اعدلیت از همه او را ازان لازم بود

گویم پس ازین سخن در ارواح

در تن آدم سه روح است ای برادر یاد گیر
اینچنین آورده در قانون حکیم دلپذیر

روح حیوانیست در دل جای او شریان بود
او چو در شریان بجنبد آدمی را جان بود

در جگر روح طبیعی سائر اندر اورده
در غذا دادن بدن را بخشد او بس فائده

در دماغ آمد مکان روح نفسانی بدان
سیرگاه او در اعصاب است دائم ای جوان

در عصبهای دماغی حس اعضا میدهد
در عصبهای نخاعی در عضل جنبش فتد

شرح دو نوع عصب بر تو بیان سازم روان
تا ز حکمتهای او در تن بیاساید روان

اهل طب در علم تشریح اینچنین فرموده اند
راز حکمت را با اهل فهم خوش بنموده اند

رسته است اندر دماغ آدمی با هفت زوج
روح نفسانی در ان میاید فوج فوج

سامعه با شامه هم ذائقه هم باصره
لامسه زین هفت زوج آمد حواس ظاهره

پنج حس باطنی هم زین عصبهای دماغ
میشود روشن دل دانا از و همچون چراغ

سی و نه زوج است فردی آن عصبهای نخاع
شرح آنها هم بگویم گر نه بینی تو صداع

از حرم مغز است رسته این عصبها بیگمان
هر یکی نوعی برون از مهره گشته روان

رفته است از مهرهای گردن و پشت و برون
هر یکی در یک عضل گشته مرکب در درون

جنبش اعضا ازین اعصاب میدان ای پسر
بیست و نه زوجش شمردم یک بیک تو برشمر

وان یکی فردی که مانده نیست زوجش در نگر
جزو آلت گشته زو دان جنبش و حس ذکر

گویم سوال اهل حکمت

هست در ارواح سه گانه حکیمانرا سوال
هر یکی با یکدگر دارند نوعی قیل و قال

زان مباحث یک سوالی هست مشهور و لطیف / مختصر این با بیان سازم شنو از من حریف
میکند استاد حکمت از خردمندان سوال / روح حیوانی چو می‌بخشد حیات و هم مجال
جنبش و حس بدن از روح حیوانی بود / نزد من روح دگر نبود که نفسانی بود
اهل حکمت در جواب او چنین فرموده اند / قعر این دریا چو غواصان نکو پیموده اند
گر تو میخواهی که دانی روح نفسانی جدا است / گر نظر بر جانب مفلوج اندازی روا است
با وجود فالج او زنده است و محتاج غذا است / لیک در نصف تن او حرکت و حسی کجاست
پس یقین میدان که حس و حرکت از نفسانی است / نسبتش کردن بحیوانی خود از نادانی است

از بحث قوی سخن بگوییم

بعد از آن از حکمت آن صانع قدرت نما / میکنم نزد تو بیان نظم و احوال قوا
هر یک از ارواح را یک قوتی قایم بود / لطف حق با آدمی پیوسته و دایم بود
قوت حیوانی اندر دل بود با روح او / آدمی زنده باین قوة بود ای نیک خو
در همان روزی که این قوة ز تن زایل شود / پس بمیرد آدمی مردار بی حاصل شود
هست با روح طبیعی قوت قایم دگر / منبع زان قوت زیبا بیاید در جگر
اهل حکمت کرده اند قوت طبیعی چار قسم / آدمی را در حقیقت دان بصورت چون طلسم
قسم اول را اطبا نام کردند غاذیه / قسم دویم را چو پرسی نام گوییم نامیه
غاذیه در آورده سیار و قسم غذا است / نامیه بخشد نمو کارش همه نشو و نما است
قسم سیوم مولده باشد کند تولید نسل / ورنه در رحم مادران تولید از و باشد باصل
قسم چارم را مصوره نام کرد کار ر / در رحم زاب منی او کرده صورت آشکار
قوت نفسانی آمد در دماغ مردمان / قائم است با روح نفسانی ز امر کن فکان
چون شنیدی وصف این قوت ورا دو قسم دان / مدرکه یک قسم او را بس چنین شد نام آن
مبتدا این قوت اندر عصبها باشد دماغ / چونکه حس جمله اعضا میرسد زو با فراغ

مدرکه فی الظاهر است آن پنج حس ظاهری / پیش ازین سازم بیان هر پنج را گر حاضری
مدرکه فی الباطن آمد پنج باطن از حواس / جمله را نامش عیان سازم اگر داری تو پاس
اول آنجا است حس مشترک ای نوجوان / موضع او در مقدم از دماغ است این بدان
منطبع گردد درو محسوس حس ظاهری / هر چه در هر پنج شد محسوس گر تو ناظری
دویمین باشد خیال موضعش در خلف آن / زانکه او باشد خزانه مشترک را بیگمان
بعد غیبوبت ز حس ظاهری با او د هر / تا نگه دارد مر او را این قیدان [illegible] ربد
سیمین متصرفه زان پنج حس باطنی / جای او دهلیز بطنین است ای مرد غنی
چارمین شد واهمه خوانند نامش اهل فهم / در معانی او تصرف میکند بر عکس وهم
مدرکست و مر صداقت هم عداوت را یقین / اول بطن مؤخر جای او دان ای امین
حس پنجم حافظه دان جای او بطن اخیر / گفتم این هر پنج باطن را تو از من یاد گیر
قسم دویم را ز نفسانی محرکه دان تو تمام / در عصبهای نخاعی مبدا اش میدان تمام
باز این قسمش دو نوع است بر مثال اولین / نوع اول باعثه آن نیز دو باشد یقین
زان یکی شهوانی و غضبی بود نوع دگر / اولین را نفع باشد در تن و دویم ضرر
نوع دویم فاعله باشد که دایم در عضل / او کشد هر سو و تر را تن بجنبد در محل

فصل ششم در بیان افعال

از قوی افعال صادر میشود اندر بدن / خلط را دو قسم دان و هر یکی بشنو ز من
فعل مفرد باشد و فعل مرکب ای علام / فعل مفرد آنکه گردد او بیک قوت تمام
همچو جذب و دفع و امساک است ای مرد حکیم / جذب هر چیزی بقوت جاذبه باشد مقیم
دفع هم با دافعه گردد تمام ای با تمیز / همچنین امساک را با ماسکه دان ای عزیز
ور شود فعلی بدو قوت و یا اکثر تمام / بیگمان فعل مرکب خواندش استاد نام
بهر این فعل مرکب اندر آمد مثال / زانکه با دو قوت گردد تمام ای خوش فعال

گر کسی یک لقمه خواهد فرو بردن بحلق — بهر این فعلش دو قوت را خدا کردست خلق
دافعه از فم فرستد سوی حلقش از برون — جاذبه از سرج روده میکشد او را درون
هفت آمد این اموری کو طبیعیه است نام — شرح کردم جمله را یک یک بپیشت تو تمام
اولش آمد عناصر دومین گفتم مزاج — سیوم اخلاط آمد و چارم بود اعضا بتاج
پنجم ارواح و قوی ششم بود مرد تمام — هفتم افعال است جمله ختم کردم والسلام

قسم دوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

در حقیقت هست طب دانستن احوال بدن — بعد ازین خواهم شروعی کرد اندر اصل فن
هست احوال بدن سه نزد مرد نکته دان — صحت و دیگر مرض حال وسط مابین آن
صحت است امر طبیعی باشد افعال سلیم — نیز می باید مزاج طبع باشد مستقیم
هست تعریف مرض بر ضد صحت ای جوان — کل افعالات ماؤف و طبع هم مانند آن
لیک در حال وسط بعضی ز افعالت سلیم — بعض دیگر دان ماؤف و طبع او نامستقیم
کرده جالینوس اثبات وسط ای با خرد — بو علی بر عکس او انکار این حالت کند
حضرت علامه اندر شرح کلیات گفت — در میان این دو مذهب در معنی را بسفت
در میان شیخ و جالینوس لفظی دان نزاع — آنکه مایل نیست در تعریف کل را کن وداع
طفل و پیر و ناقهان را نیست صحت بر کمال — بهر حال وسط ایشان را توان گفتن مثال

گفتار در تقسیم مرض مفرد و مرکب

کرده استاد اطبا این مرض را بر دو قسم — هست یک قسمش مرکب دومین مفرد بنام
گر شوند امراض یکجا مجتمع ای پیشوا — حاصل آید یک مرض زیشان مرکب خوان ورا
ور نباشد اینچنین مفرد بود سیدان یقین — بهر هر قسمی مثالی آورم بس نازنین
گر مرض باشد مرکب دان مثال او ورم — زانکه او را سه مرض ترکیب باید لاجرم
اولا حاصل شود اندر بدن سوء مزاج — دومین ترکیب عضوی را نماند رواج

سیمین یابد تفرق اتصال جلد تن — زین سه حالت تا شود حاصل ورم اندر بدن
هر یکی زین سه مرض را کی توان گفتن ورم — لیک خوانیمش ورم چون مجتمع گردد بهم
هست حمی یوم مفرد را مثالی ای سعید — زانکه از سوء مزاج سادج او گردد پدید

گفتار در تقسیم مرض مفرد بسه قسم

چون مرض مفرد بود سه قسم کرد او را حکیم — میکنم یک یک بیان گر بشنوی مردی فهیم
گر مرض در عضو مفرد اولا عارض شود — بعده زانجا باعضای مرکب در رود
نام این نوع مرض سوء مزاج آمد بدان — معنیش تغییر باشد در مزاج مردمان
ور شود عارض در اعضای مرکب اولا — آن مرض ترکیب نام او بود ای مقتدا
ور بود ممکن عروض او بهر یک زین دو عضو — نام او باشد تفرق اتصال این دو جزو
هشت قسم آمد بدان سوء مزاج مردمان — هست آن اقسام خارج ز اعتدال ای نیز بدان
کرده ام بر تو بیان او را چو در تحت مزاج — هر یکی تشخیص کن آنکه بفرمایش علاج
گر شود تغییر در کیفیت اخلاط تن — باشد آن سوء مزاج مادی ار بشنو سخن
ور ز امر عارضی تغییر یابی در مزاج — نام آن سوء مزاج سادج آمد بارواج
بعد از آن سوء مزاج مادی دو قسم دان — ماده در سطح عضو آید و یا در غور آن
گر بود در سطح عضوی دان مجاور نام او — ور بود در غور آن خوانش مداخل ای نکو
ماده گر باشد مداخل دو بود اقسام آن — مورم است و غیر مورم معنیش سازم بیان
گر کند عضوی ورم آن ماده مورم بود — غیر مورم باشد از امر گر عارض شود

گفتار در بیان اقسام مرض ترکیب

چار قسم آمد بدان امراض ترکیب ای جوان — جمله را گویم بعون آن حکیم مستعان
اولش امراض خلقت دوم امراض عدد — سیمین امراض مقدار است ای صاحب خرد
چارمین امراض وضع است ای حکیم نکته دان — هر یکی زین چار قسم انواع دارد بیکران

چار نوع آمد بدان امراض خلقت از ازل / اولش امراض شکل آمد بدان ای بی بدل
دوم امراض مجاری هست ای مرد حکیم / سیم امراض تجاویف است میدان از قدیم
چارم امراض سطوح جملهٔ اعضا بود / بهر هر نوع مثالی آورم زیبا بود
بشنو از حکمت که دارد دو مثال امراض شکل / اولش رأس مسقط باشد ای مرد بی عقل
دویمین باشد ریاح الافرسا ایدل فروز / در زبان فارسی خوانند اورا ابنت کوز
نوع دویم را که امراض مجاری گشت نام / عارض مجری شود سه چیز ای مرد تمام
یا شود مجری گشاده زو بدن یابد خلل / اتساع ثقبه را میدان مثالش از علل
دویمین مجری شود تنگ و از وی بینی جفا / میشود ضیق نفس او را مثال ای باوفا
سیمین بسته شود مجری مثالش را بدان / سده زهره گرد و قولنج شد یرقان بدان
نوع سیم هست امراض تجاویف ای عزیز / عارض تجویف گردد از مرضها چار چیز
گر شود تجویف اکبر متسع گردد از آن / اتساع کیسهٔ خصیه مثال او بدان
ور شود تجویف اصغر میشود ضیق یقین / معده چون گردد صغیر آمد مثال او چنین
یا شود مستفرغ و خالی مثال او بدان / چون خلو قلب از تفریح مهلک ای جوان
هست چارم انسداد و امتلا تجویف را / سکته را میدان مثال او همچو چون و چرا
نوع چارم را که نامش هست امراض سطوح / دو مرض بر سطح اعضا میشود ای با فتوح
گر شود املس چو سطح معده و سطح رحم / کی شود حفظ غذا و نطفه زین دو منتظم
سطح ملسای اگر گردد خشن مانند نای / گیرد آواز و زور در سینه گوئی وای وای
دوم از امراض ترکیبی امراض عدد / یا بود زاید و یا نقصانی اندر وی شود
هر یکی زین دو طبیعی باشد و خلقی بود / با طبیعی لیک باشد عارضی ای با خرد
اصبع زاید طبیعی عارضی طفره چو دو / اصبع ناقص ز خلقت یا ثآلیل در وجود
بعد از آن امراض مقدار است قسم سیمین / تا شود زاید و یا نقصان پذیرد نیز این

هر یکی زین دو بود یا عام یا خاص ای جوان / زاید عامش سمن خاصش بزرگی لسان
ناقص عامش هزال مفرط آمد یاد گیر / بهر خاص او ضمور عین را میدان نظیر
چارم از امراض ترکیب آمده امراض وضع / چار قسم است آن شنو از من تو ای مرد بطبع
میکند وضع اقتضای موضع و شرکت بآن / قسم اول را زوال عضو از موضع بدان
خواه زایل گردد از موضع بخلع و غیر خلع / زانکه مفصل رأس عظمی را چو لقمه کرده بلع
قسم دویم حرکت عضو است در وقت سکون / بهر او میدان مثال رعشه را ای ذوفنون
قسم سیم وقت جنبیدن سکون عضو دان / چون تحجر در مفاصل کو مثالش ای جوان
قسم چارم امتناع حرکت عضوی ز جار / یا بسوی جا نتواند که جنبد یاد دار
یا شود دشوار جنبیدن بزو بر وجه تام / جملهٔ امراض ترکیبی بیان کردم تمام

گفتار در بیان امراض تفرق اتصال و اسامی آن

بشنو امراض تفرق اتصال ای با ادب / میشود در جملهٔ اعضا چو عارض زان سبب
مختلف دان نامهای آن مرضها ای جوان / نام یکیک را بسازم نزد تو در دم عیان
گر شود در جلد واقع این تفرق اتصال / سحج خوانندش اگر باشد قوی ای خوش خصال
ور بود اندک خراشیده شود جلد بدان / خدش باشد نام آن در اصطلاح اهل فن
گر تفرق باشد اندر لحم و تازه باشد او / نام او باشد جراحت کهنه اش را قرحه گو
عظمی و غضروفی اندر عرض دارد او شکسته نام / کاسر و فاسخ مفتت معنیش گویم تمام
گر شکسته استخوان و پارها باشد کلان / نام او کاسر بود در اصطلاح این را بدان
ریزه ریزه گر شود نامش مفتت ای پسر / ور شود غضروف پاره نام او فاسخ شمر
ور شود در طول این دو عضو تفریق ای نکو / نام او صادع بود یعنی که طرقید است او
گر تفرق گشت واقع در عروق و در عصب / چون بعرض افتد بود باتر بنام ای با ادب
ور بطول این دو عضو افتاد نام اوست شق / خوان مفتح فوهات عرق را با نوع بحق

این مرضها را که گفتم نام در اعضا بود — هر که اینها یاد گیرد حاذق و دانا بود
هست دل سلطان تن تاب جراحت نآورد — چون جراحت شد بمیرد آدمی کی جان برد

گفتار در وجه تسمیه بعضی امراض و تقسیم او

نام بعضی از مرضها را شنو وجه ز من — تا بیابی آبرو از گفتنش در انجمن
یابی از تشبیه وجه تسمیه در بعض آن — همچو داء الحیة و داء الاسد ای نوجوان
یا بود آن اسم را باعث محل آن مرض — همچو ذات الجنب و ذات الصدر می دان بالغرض
یا سبب در آن مرض پیدا کند این اسم را — مثل سوداء که نام اوست مالیخولیا
یا عرض در آن مرض بر تسمیه باعث شود — صرع را دانند مثالش هر که او حاذق بود
در لغت معنی صرع آمد سقوط ای نکته دان — هر کرا بگرفت صرع از پا بیفتد ناگهان
جملهٔ امراض را تقسیم دیگر یاد گیر — یا بود اصلی مرض یا هست شرکی ای امیر
هست اصلی آنکه خود تابع دیگر مرض — عکس این شرکی بود دیگر مرض را او عرض
بهر هر یک زین قسم آرم مثال ای نیکنام — تا بدانی معنی اصلی و شرکی را تمام
گر بود درد سر از ضعف دماغ اصلی است آن — ور ز بعد تب شود درد سر شرکی بخوان
چون مرض شرکی بود دارد سببها بیگمان — هر یکی زانها بقول بوعلی سازم بیان
یا بود عضو مجاور عضو دیگر را یقین — یا بود راهی از آن یا این شریک هم ببین
بهر تو این یک مثال آوردم از حکمت بدان — چون جراحت گشت پا آید ورم در کنج ران
یا کند خدمت یکی آن عضو دیگر را بدان — چون عصب کو خادم آمد بر دماغ است راز آن
هر دو را شرکت بود اندر مرضهاشان اثر — هر مرض کاندر دماغ افتد عصب یابد ضرر
یا بود یک عضو را بر سمت آن دیگر قرار — همچو سر کز معده آید بسوی او بخار
یا بود یک عضو مبدا بهر فعل آن دگر — چون دماغ و چشم شرکت هر دو را باهم نگر
یا بود عضوی مصب عضو دیگر بیگمان — چون جگر کز وی بریزد ماده در کنج آن

گفتار در بیان اوقات مرض

بعد ازین بهر تو اوقات مرض سازم بیان — در علاج هر مرض آید بکار این را بدان
هر مرض کو منتهی گردد بصحت ای جناب — چار وقت از بهر او کردند معین در کتاب
ابتدا دیگر تزاید انتها و انحطاط — گفته شد هر چار یک یک فهم کن با احتیاط
چون بکمتر گشت پیدا در بدن هست ابتدا — نزد بعضی چون بچسبد ابتدا خوانند ورا
چون شود ثقلش زیاده لحظه لحظه در بدن — باشد آن وقت تزاید بیگمان بشنو ز من
شد نقش چون گشت کم ساکن شد او بر یک قرار — هست وقت انتها نزد اطبا گوش دار
رو بصحت چون نهاد و شد مرض هر لحظه کم — آنکه وقت انحطاط آمد مخور دیگر تو غم
کردم احوال ثلاثه نزد تو شرح و بیان — بعد ازین خواهم شروعی کرد در اسباب آن

قسم سیم از مقالهٔ اولی در بیان اسباب صحت و مرض و حالت متوسطه

بشنو از اسباب سه حالت که در انسان بود — چون سببها را بدانی حفظ تن آسان بود
اولا باید که دانی چیست معنی سبب — آنچه باشد اولا در تن سبب پیدا ان وجب
میکند ایجاب در تن حالتی را زان سه حال — یا ثبات حالت از وی لازم آمد در خیال
بعد از ان هر یک ازین سه حال دارد سه سبب — شرح هر یک را کنم بهر تو نظمی بو العجب
یک سبب بادی دویم واصل سیم سابق بنام — اهل فن گویند بادی خارجی را این مقام
کز سبب از خارج آید همچو سردی هوا — یا چو حر شمس گردد موجب رنج و بلا
این سبب بادی بود در اصطلاح طب بدان — ور سبب از داخل و بیواسطه واصل بخوان
چون عفونت میکند ایجاب تب اندر بدن — بهر واصل این مثال آورده شد از اهل فن
گر ز داخل باشد و با واسطه سابق بود — امتلا گردد عفونت را سبب تب میشود
معنی هر سه سبب گفتم ترا و هم مثال — بعد از ان فعل سبب دو قسم دارد بر کمال
یا بود فعل سبب بالذات چون تبرید آب — فعل او را بالعرض باشد چو تسخین ای جناب

چونکه آب سرد را بسیار ریزی در بدن
میکند حقن حرارت بالعرض تسخین تن

باب در بیان اسباب ستهٔ ضروریه و این باب شش گفتار است گفتار اول در بیان هوا

مطلق اسباب را دو قسم کردند اهل فن
یا ضروری باشد و یا غیر آن اندر بدن

یا بود ضد بدن مانند او باد سموم
یا نباشد ضد او میدان تو بر وجه عموم

هست اسباب ضروری در بدن شش ای امیر
تندرست و خسته را زین شش سبب نبود گزیر

اول از اسباب سته در بدن میدان هوا
چون محیط است او بابدان و معدل روح را

روح حیوانی که می بخشد حیات آدمی
میشود گرم و عفن از جنبش دل دائمی

آدمی چون میکشد هر دم نفس باد درون
میرسد آندم هوای تازه در دل کزون

چون نفس را باز گرداند برون آید بخار
روح را تعدیل و آسایش ازو یابد قرار

گر شود راه نفس بربسته و ناید هوا
حاصل آید از بخار دل عفونت روح را

روح چون گردد عفن در دل نیاید خرمی
ناگهان گردد خفه پس بمیرد آدمی

آدمی در هر نفس محتاج شد چون با هوا
زان سبب اول ز اسباب ضروری دان ورا

چون هوا صافی بود هم معتدل در حر و برد
از شوائب خالی و خالص بود مانند فرد

نبود او آمیخته با گرد و دود و با بخار
چون هوای کوی آب و هم نیستان تر هوا

بوی بد کز جیفه و مرداری آید هم چنین
بوی اشجار خبیثه چون درخت طوس و ...

گر نه آمیزد با اینها موجب صحت شود
گر یکی زینها بیامیزد هوای بد بود

موجب امراض میگردد هوای بد چنین
زانکه ضد صحت است این جزوهای بد یقین

هست تغیر هوا دو قسم نزد نکته دان
یا طبیعی یا بود غیر طبیعی ای جوان

هست تغیر طبیعی آنکه در هر فصل سال
میشود حال هوا نوع دگر ای نونهال

گرم و تر فصل بهار و سرد و خشک آمد خزان
گرم خشک آمد چو تابستان زمستان ضد آن

در بیان امراض فصول اربعه

چونکه هر فصلی مزاجی دارد ای مرد حکیم
میکند ایجاد امراض مناسب از قدیم

میشود زایل مرضهای که ضد آن هواست
آن مرضها را بیانی گر کنم جنت رواست

هست گرم و خشک تابستان چو آتش ای پسر
زان سبب صفرا درو بسیار امراضش دگر

همچو غب و محرقه چون حصبه و سرسام حار
تشنگی درد سر گرم و کرب ای باوقار

میکند دفع مرضهای که باشد بلغمی
همچو استسقا و فالج سرفهٔ تر را کمی

چون زمستان سرد و تر باشد هر آنش بیگمان
میشود بلغم درو بسیار و امراضش چنان

چون زکام و نزله لیکن دفع صفرا میکند
مرد عاقل حکمت حق را تماشا میکند

بدترین فصلها میدان تو فصل تیرماه
سرد و خشک است و طبیعت مرگ دارد گاه گاه

مختلف باشد هوایش گاه گرم و گاه سرد
زان سبب باشد درو بسیار بیماری و درد

وجه دیگر هر بیماری بسیاری درو
آنکه بگذشت است تابستان و گرمایش ازو

ریخته اخلاط تن صفرا درو غالب شده
رفته قوتها بتحلیل و بدن ذائب شده

میشود خون در بدن کم در وی سودا زیاد
بر چنین فصلی نباید کرد هرگز اعتماد

وجه دیگر آنکه در وی میوهای تر بسی
میخورد بسیار از آن بیمار میگردد بسی

بهترین فصلها باشد یقین فصل بهار
گرم و تر مانند روح آمد هوایش خوشگوار

زان جهت دایم موافق با حیات و صحت است
زین چنین فصل لطیفی آدمی در راحت است

زین سبب پیغمبر حق گفته یاران زینهار
بی ضرورت تن مپوشانید از باد بهار

آنچه او از تربیتها با درختان میکند
در بدنهای شما ترویح او آن میکند

لیک می آید ازو امراض خونی در عمل
در بهاران گر کسی خون کم کند باشد محل

در بیان تغیرات غیر طبیعی هوا که ضد در طبیعت است

چونکه دانستی تو تغییر طبیعی از هوا
بشنو از غیر طبیعی حکم و اقسام ورا

ناطبیعی را بدان دو قسم ای مرد حکیم
آنکه او ضد طبیعتها نباشد از قدیم

یا ز اسباب سماوی باشد آن تغییر او
یا بود اسباب ارضی موجب این حال کو

بهر هر قسم ازین دو آورم بهرت مثال
تا بدانی حال هر یک را بفضل ذو الجلال

گر شود با شمس سیاره دراری مجتمع
موجب گرمی شود چون شمس باشد مرتفع

جمع ورزی دان دراری را تو مردی ذو رزین
معنیش استارهای روشن است ای نازنین

همچو زهره مشتری یا شعری و چون قلب الاسد
میشود گرما چو با خورشید هر یک میرسد

ماه با برد این چو میگردد مقارن ای فقیر
میشود سرما بعکس آن که گفتیم یاد گیر

هست این تغییر اسباب سماوی را مثال
بعد ازین اسباب ارضی را بگویم بی ملال

باشد از اسباب ارضی در مساکن اختلاف
چار چیز آمد سبب در اختلافش بی گزاف

یا بود عرض بلد موجب بتغییر هوا
یا شود همسایه بحر و جبل ای پیشوا

یا شود عرض بلد از انخفاض ارتفاع
یا دهد تغییر مسکن تربت خاک بقاع

عرض بعد مسکن است از تحت خط استوا
چون ز اعدل دور باشد هست تغییر ورا

اعدل البقاع نزد شیخ خط استوا است
دور از و شد چون بلد افراط و تفریطش روا است

زین جهت اقلیم رابع را تو میدان معتدل
چونکه در مابین حار و بارد او شد مشتغل

دویم از همسایه بحر و جبل گردد بلد
از جوار این دو تغییر هوایش میشود

گر بلد در بحر باشد معتدل میدان ورا
در حرارت لیک ارطب باشد از دیگر هوا

در شمال شهر اگر واقع شود کوه ای پسر
گرم گرداند هوای شهر را او سر بسر

گر بود کوه از جنوب او هوایش سرد دان
مشرقی بهتر بود از کوه مشرق ای جوان

آفتاب از کوه شرقی دیر بالا میرود
دفعة گرما شهر از بعد سرما میرود

زان سبب بیمار میگردند اهل آن بلد
انتقال از ضد بضد دفعة بسیار بد

لیک باشد معتدل شرقی و غربی را هوا
گر جنوبی و شمالی بهره باشد هر دو را

سیم وضع بلد در اختلاف آمد سبب
شرح اوضاع بلد گر میکنم نبود عجب

بر بلندی گر بود شهری هوایش سرد دان
اهل آن باشند اکثر تندرست و نوجوان

عکس این باشد هوای آنکه در پستی بود
گرمی او مردمش را موجب سستی بود

ستوی افتد اگر وضع بلد بهتر بود
مردمش باشند اصح این هوا در خور بود

باد بلی مختلف در مستوی کم می وزد
زان سبب در منزل همواره بودن می سزد

چارم آمد اختلاف حال را باعث زمین
زانکه هر خاکی هوای دارد این حکمت یقین

بهترین خاکها سرخ است آنکه سیر خشک
تندرستی آید آرد از هوایش بوی مشک

تربت کبریتی یعنی شوره و گوگرد زان
گرم خشک آمد هوایش اهل او زرد و نزار

موضع نمناک را تر دان عفن باشد هوا
در چنین موضع بود بیماری و رنج و بلا

خاک کوهستان بود پاک و لطیف و خوش هوا
مردم او تندرست و جلد نیز از اقویا

در بیان احکام هوای گرم و سرد بطریق عموم

اختلافات هوا را چونکه دانستی تمام
بشنو از حال هوای سرد و گرم احکام عام

در هوای سرد ابدان میشود صلب و قوی
هاضمه نیکو و رنگت سرخ قوت را نوی

میشود در وی درونها گرم و بیرون سرد از آن
اینچنین فرموده بقراط حکیم ای نکته دان

چون درونها گرم شد هضم غذا باشد نکو
زان سبب گردند مردم تندرست و سرخ رو

لیک آید در بدن امراض بلغم در عمل
چون زکام و نزله و صرع و فلج در این محل

محتقن گردد رطوبات و شود بلغم مزید
اینچنین امراض در تن زان جهت گردد پدید

در هوای گرم میگردد تب و سست و ضعیف
میگدازد در بدن اخلاط از آن سازد نحیف

چون بود در وی درون سرد و برون گرم و علیل
هاضمه گردد ضعیف و قوت ابدان قلیل

میشود در وی خناق و درد چشم و حمیات
جمله امراض صفرای در و باشد ثبات

سوی خارج میکنند سیلان ز داخل خلطها
در بدنها میگدازد خون ز گرمی هوا

گفتار دوم در بیان ماکول و مشروب

بعد ازین بشنو ز اسباب ضروری دو یمین
در بدن اسباب تحلیل است بجدای حکیم
از حرارت کو غریزی هست دایم در بدن
میکداز و دمبدم زین جملهٔ اسباب تن
زانکه از تن آنچه او تحلیل یابد هر محل
خوردنی بی آب در تن هضم کی یابد نکو
چون ضروری شد یقین ماکول و مشروب ای عزیز
مادهٔ یا صورت لطفیه و کیفیت است
مادهٔ کیفیت که دانستی تو در بحث مزاج
گرمی و سردی بود با مادهٔ لازم بدان
چونکه دانستی تو در ماکول موجود این سه چیز
کر بکیفیت کند ماکول تاثیری بدن
منفعل کردد دوا اول ز گرمیٔ بدان
گرم گردد زو بدن یا سرد کردد آن زمان
زنجبیل آمد مثال داروی گرم ای امیر
ور کند با مادهٔ ماکول تاثیر بدان
همچو خبز و لحم کو جزو بدنها میشود
ور کند با صورت نوعیه تاثیر بدن
هست ذوالخاصیه و نوع ای حکیم نکته دان
کر موافق باشد او اصلاح حال تن کند
داده حق این خاصیت تریاق و هم با زهر را

بکمان ماکول و مشروبست ای صاحب یقین
از تحرک وز ریاضات و غضب وز ترس و بیم
وز حرارت کو غریب از خارج آید هم به تن
کر نیابد خوردنی بی شک بمیرد مرد و زن
خوردنی چون هضم یابد میشود او را بدل
زان سبب ماکول و مشروب ضروری شد بگو
چونکه او جسم است در هر جسم میباشد سه چیز
هر یکی را در بدن تاثیر و هم خاصیت است
یابس و رطب دو گر حار است بارد یا رواج
تری و خشکی بود لازم بصورت بیکمان
در بدن هر یک ازینها میکند تاثیر نیز
نام او باشد دوای مطلق اندر اصل فن
بعد از آن کیفیتی از وی شود حادث بتن
لیک جزوی تن نگردد چون دوا است نام آن
هست کافور از برای داروی سردی نظیر
هست نام او غذای مطلق ای مقبول من
گوشت میگردد بتن قوت در اعضا میشود
هست ذوالخاصیه نام این دوای سمن
یا موافق بالطبیعت یا مخالف مند آن
رنج و بیماری برد شمع دلت روشن کند
خسته را بخشد شفا از تن برارد زهر را

ور مخالف باشد آن سم است اکنون نام آن
شیخ در قانون چنین فرموده در تاثیر سم
گرچه بعضی گرم و بعضی سرد باشد زهرها
کر دلیل از بهر این خواهی بقول بو علی
گرمی آتش بود از جملهٔ اشیا قوی
در بدن گرمیٔ آن آتش نیابد انتشار
ور کزد افعی یکی انگشت کس را در زمان
انتشار زهر اگر در تن بکیفیت بودی
پس بخاصیت کسی را زهر الآن می کشد
یک دلیل دیگر از قول حکیمان گوش کن
زهر افعی را بغایت گرم دان از اهل فن
لیک افعی چون گزد کس را شود در دم کرخ
ور کند تاثیر با کیفیت و با ما[illegible] د[illegible]
شد یقین خاصیت زهر است آن سردی تن
او لا جزو بدن گردد پس آنکه ای وحید
بهر او ماء الشعیر و برگ کاهو دان مثال
ور کند تاثیر با کیفیت و صورت هم
کاسنی باشد مثال این دوا زیرا که او
در بدن تبرید او تاثیر بالکیفیه دان
ور کند با مادهٔ تاثیر و صورت هم باو
سمن یعنی روغن زرد است بهر او مثال

هر که از وی میخورد بی شک بمیرد در زمان
آدمی را زهر بالخاصیه می سازد عدم
در بدن نبود اثر گرمی و سردی و را
دو دلیل آرم که این مشکل ترا گردد جلی
گر بسوزد در بدن عضوی بمیرد مرد کی
باشد از گرمی همان عضوی که سوزد دیگر
منتشر گردد بتن زهر و بمیرد ناگهان
در بدن گرمی آتش هم بریت ناشندی
بند روح است آدمی را زو دوا آسان می کشد
فهم کن تاثیر بالخاصیه را خاموش کن
گر بکیفیت بود تاثیر او سوزد بدن
سرد گردد افسر و اعضای او مانند یخ
آن غذا باشد دوایی نام او در عادهٔ
میگریزد چون از و روح و حرارت از بدن
در بدن گرمی شود از وی و یا سردی پدید
هست بعد از تغذیه تبرید این دو را فعال
آن دوا ذوالخاصیه باشد بنام ای محترم
میکند تبرید و تفتیح سدد او ای نیک خو
هست تفتیحش بخاصیت یقین بشنو جوان
آن غذا ذوالخاصیه باشد بنام ای کام جو
مید هر تن را غذای نیک ای نیکو خصال

دافع زهرست بالخاصیة از تن ها تمام / در جهان هرگز نیابی اینچنین نافع طعام

ورکند با ماده کیفیت و صورت … / هم غذا و هم دوا ذوالخاصیة نامش ببر

سیب ملکی دان مثال او بقول بوعلی / سید هر تن را غذا تبرید دارد ای ولی

میکند تفریح دل با خاصیه گفتم تمام / راح و تفاح ست زانرو قوت دلها مدام

در تقسیم غذا از لطیف و غلیظ و متوسط

هست انواع غذا سه نوع ای مرد حکیم / یا لطیف و یا غلیظ و یا وسط دان از قدیم

هر یکی زین سه بود یا صالح الکیموس خوان / یا بود بر ضد این و فاسد الکیموس خوان

هر یکی زینها کثیر التغذیه باشد بنام / یا قلیل التغذیه باشد شنو شرحش تمام

گر شود حاصل یقین خون رقیقی زان غذا / آن غذا را کو لطیف از اصطلاح فن ما

ور شود خون غلیظ از وی پدید ای پیشوا / آن غذا باشد غلیظ ای مرد دانا بی ریا

ور شود حاصل از آن ماکول خون معتدل / آن غذا را دان وسط گر عاقلی و اهل دل

هر یکی زین سه آورد استاد ان مثال / باشد از هر لطیف او شراب چون زلال

بعد از ان لحم بقر میدان غلیظش بانظیر / تخم مرغ نیم بخت آمد توسط ای امیر

صالح الکیموس آن باشد کز و خلط لطیف / حاصل آید جزو تن گردد چو راح ست ای ظریف

فاسد الکیموس خلط بد از و حاصل شود / ترب حیدانی مثالش نیز از و واصل شود

گر شود اکثر از و خون دان کثیر التغذیه / لحم ضان و راح را میدان مثال از اغذیه

ور قلیل التغذیه حاصل شود خون اندکی / دان مثال او پنیر و تره را بی شکی

در بیان مشروب و منافع آن

چون بسیط است آب کی جزو بدنها می شود / لیک در تن چند نفع از وی هویدا می شود

نفع اول آنکه می آمیزد و چون با غذا / میکند او را رقیق از بهر هضم ای پیشوا

نفع دویم آنکه یاری میدهد بر طبخ او / زانکه میسوزد غذا گر آب نبود اندرو

نفع سیم آنکه باشد بدرقه بهر غذا / چون مجاری تنگ باشد بگذراند مرورا

زین جهت باشد ضروری آب خوردن با طعام / مبحث ماکول و مشروب بیان کردم تمام

گفتار در بیان حرکت و سکون بدنی

هست ز اسباب ضروری سیمین اندر بدن / حرکت و دیگر سکون این ظاهرست ای اهل فن

مختلف دان حرکت و شش نوع باشد اختلاف / شدت و ضعف است دیگر کثرت و قلت خلاف

همچنین سرعت بود بطو است نوع ششمین / هر یک از انواع را خاصیتی باشد یقین

سرعت و شدت بقلت چون بحرکت مدغم است / میکند تسخین بدن را لیک تحلیلش کم است

ضعف و بطو و کثرت حرکت محلل دان یقین / لیک تسخینش بود کم در بدن ای نازنین

هست در تحلیل چون طول زمانرا اعتبار / در قلیلش زان بود تحلیل کم ای باوقار

چون شود مفرط سکون یا حرکت اندر تن ترا / سردی آرد در بدن این هردو گویم وجه را

حرکت بسیار تحلیل حرارت میکند / روح کم میسازد و سردی زیادت میکند

چون سکون مفرط شود بسیار گردد فضلها / افسرد روح و حرارت را شود سردی فزا

لیک افراط سکون باشد معین مر هضم را / منحدر سازد غذا را حرکت اندر معدها

در سکون چونک حرارت میکند میل درون / زان سبب بر هضم یاری میدهد از چه برون

گفتار چهارم در حرکت و سکون نفسانی

هست ز اسباب ضروری آدمی را چار مین / حرکت نفسانی و دیگر سکون او یقین

باشد اعراض و حوادث نفس را ای محترم / چون فرح یا لذت و همچون فزع یا قهر و غم

حرکت نفسانی این باشد بنزدیک حکیم / ور یکی زینها نباشد کو سکون باشد مقیم

نیست خالی چون ازین احوال نفس مردمان / شد ز اسباب ضروری آن حوادث بهر آن

هست لازم حرکت نفسانی را تحریک روح / یا بخارج دفعة وقت غضب دان این فتوح

یا بخارج اندک اندک روح می آید برون / در فرح این حال حادث میشود ای ذوفنون

یا بداخل دفعة روح تو مایل می‌شود / آدمی را در فرح این حال حاصل می‌شود
یا بداخل اندک اندک میرود روح اندرون / در غم این حالت شود چون مرد را یابد زبون
یا گهی خارج کند میل و گهی سوی درون / در خجالت باشد این حالت شنو وجهش کنون
اولا مرد خجل ترسان و غمگین می‌شود / زان سبب روح حرارت سوی داخل میرود
زرد میگردد رخ او زین سبب اول بدان / سرخی رو از حرارت [illegible] روح ایجا[illegible]
بعد از آن چون آن خجالت از دل او کم شود / شاد گردد روح او بر جانب خارج رود
سرخ گردد رنگ روی او ولش آید بحال / دار هر از ترس و غم آندم بفضل ذو الجلال
گر بسوی خارج آید دفعة روح ای جوان / یا بداخل چون رود مفرط بمیرد کس روان
زین سبب دانی خبر ناگاه کسی را بد بود / کز غم و شادی مفرط روح از و بیرون رود
روح اگر آید بسوی خارج شود سرد اندرون / گرم گردد اندرون را ظاهرست ای ذوفنون
ور بسوی داخل رود بر عکس باشد حال او / سرد گردد خارج و داخل شود گرم ای نکو
هست تحلیل و حرارت لازم تحریک روح / آدمی از جنبش و تحریک او یابد فتوح
لیک افراط سکون نفس را نیکو مدان / میکند تبرید تن تبلید حس ای نیکدان

گفتار پنجم در بیان نوم و یقظه

پنجم از اسباب ستة خواب و بیداری بود / گفتن این دو با ضرورت هم ز هشیاری بود
حرکت و احساس و چون بیدار میگردد تمام / خواب از بهر سکون و راحت است ای نیکنام
خواب را میدان مثابه با سکون ای خوش کلام / میرود روح حرارت با درون تن تمام
ظاهر تن سرد میگردد از آن رو ای جناب / میشود حاجت بپوشش بیشتر در وقت خواب
خواب مفرط میکند بی‌شبهه ترطیب بدن / چون رطوبت شد فزون سردی بیفزاید بتن
خواب کردن بر خلای معده سردی آورد / روح را تحلیل از و باشد حرارت کم شود
گر طعام مستعد هضم باشد در بدن / میشود در خواب هضم و میدهد گرمی بتن

خلط فاسد یا طعامی عاصی از هضم ار بود / منتشر گردد بتن در خواب و سردی آورد
هست بیداری مفرط موجب چندین ضرر / اولا سازد دماغ را ضعیف ای با خبر
قوت تحلیل یابد هاضمه نقصان کند / جوع آرد زانکه تحلیل بدن آسان کند
گر شبت خوابی که فارغ باشد از رنج و عذاب / شب مبر بسیار بیداری مکن در روز خواب
بس ضررها میرسد با آدمی در خواب روز / زانکه رویت را کند زرد و خراب ای دلفروز
رو بهم سازد و [illegible] زشت را گلان ای [illegible] / زانکه اخلاط بدن گردد غلیظ و هم متین
سیمین سازد و عفن اخلاط را اندر بدن / از دهانت بوی بد آید همیشه در سخن
هاضمه گردد ضعیف و معده فاسد جا ازین / و این تو گنده بماند همچنین ای نازنین
قوت اعضا شود ششم کم ای مرد حکیم / نور چشمت کم شود هفتم ضرر میدان مقیم
سستی اعصاب دان هشتم نهم سستی باه / اشتها را کم کند و هم شنو بی اشتباه
چونکه دانستی ضررهایش کند از خواب روز / لیک اگر عادت شود ترکش مکن در یکدو روز
نرم نرمش ساز که چون ترک عادت مشکل است / هر که این حکمت نداند جاهل و هم غافل است
لیک چون قیلوله آمد سنتی از مصطفی / گر بتابستان کنی قیلوله باشد روا
بیشکی رفتن بدست از وی ضررها میرسد / میکند فاسد غذا در معده ایذا میرسد
گاه خواب و گاه بیداری بود در بستگی / معده و روده شود بر نفخ دردی از زکی

گفتار ششم در استفراغ و احتباس

ششم از اسباب ستة کو ضروری شد بهر کس / باشد استفراغ فضله غیر آنرا احتباس
گر کسی پرسد که این دو چون ضروری شد بتن / من دلیلش را بگویم با تو بر وجه حسن
آدمی را نیست از خوردن گریزی دایما / در وقتی چون هضم شد حاصل شود زو فضلها
از تن استفراغ کردن فضلها را لازم است / احتباس آنچه جزو تن شود هم لازم است
معتدل گر باشد این دو نافع آید آن بود / حافظ صحت بود هم درد را درمان بود

باشد استفراغ اگر مفرط بدن لاغر کند
سرد گرداند مزاجت را رخت چون زر کند

لیک استفراغ سودا گرمی آرد بالعرض
خلط سرد و خشک در تن بوده موجب بر مرض

احتباس مفرط آرد سده و ثقل بدن
خلطها گردد عفن بی اشتها شد مرد و زن

چون مجاری ممتلی گردد ز اخلاط عفن
لاجرم زان سده پیدا گردد و ثقل بدن

کردم اسباب ضروری را بلطف حق تمام
بشنو از غیر ضروری بعد ازین احکام عام

گر سبب نبود ضروری و نه ضد طبع نیز
اندفان ادهان باشد مثالش ای عزیز

رش ما و بارد آمد یک مثال دیگرش
جمله را سازم بیان پیش تو من بی غل و غش

اندفان یعنی که خفتیدن درون ریگ گرم
میکند نشف رطوبات و تنت را چرب نرم

دفع استسقا و سستی و رطوبت میکند
چست گرداند ترا قوت با عضایت دهد

ادهان مالیدن روغن بود معنی آن
گر ز روغنها گرم اندر بدن مالی بدان

می برد سردی و تحلیل و رها می کند
دفع تری از تن و تسخین اعضا می کند

لیک هر وقتی که می مالی تو روغن در بدن
گرم باید کرد او را تا رسد راحت بتن

ور تو در حمام مالی روغن اندر تن نکوست
گر بآتش ضم کنی تو بگذرد آسان ز پوست

نرم گرداند تنت چون معتدل کرد آب
اینچنین فرموده است استاد حکمت در کتاب

رش ما پاشیدن آبست بر رو ای حکیم
بهر دفع غش بود نیکو علاج ای حکیم

گر گلاب و سرکه در رویش زنی بهتر ز آب
غش گر از حمی بود آید بخود زود ای جناب

لیک از اندوه و حمام ار شود غش آب به
هست آب سرد را حکم بروی رو تو ده

تا برآید با حرارت روح از باطن برون
شاد کردی از علاجت چون بهوش آید کنون

گر سؤال آید چرا بر روی می پاشی تو آب
گر زنی بر سینه و دل آب را باشد صواب

روح حیوانی و گرمی طبیعی در دل است
آب سردی گر زنی بر دل مرادت حاصل است

در جوابش گو که چون در رو بود اکثر حواس
زود ترا احساس سرد جا کند او بی قیاس

چون دهان بینی اندر روست ای صاحب فنون
زود تر روح و حرارت زین دو جا آید برون

هست اسباب که او غیر ضروری شد بتن
قسم دویم آنکه ضد طبع باشد در بدن

همچو غرق بحر قطع سیف استعمال سم
سوختن در آتش و باد سموم ای محترم

جمله اسباب کلی شد با قسامش تمام
بشنو از اسباب جزوی بعد ازین احکام عام

گفتار در بیان اسباب جزوی

اول است اسباب سخن پنج ای مرد امین
حرکت ار مفرط نباشد میکند تسخین یقین

دوم استعمال کردن چیزهای گرم را
خواه خوردن خواه مالیدن غذا را یا دوا

میکند تسخین غذای معتدل در وزن آن
جاری باشد عفونت موجب تسخین بدان

همچنین باشد تکاثف بسته گردد زان مسام
زان سبب گردد حرارت در بدن ظاهر تمام

لیک تو اسباب تبرد ضد این اسباب دان
حرکت مفرط کند تبرید در تن ای جوان

گر غذا افراط یابد میکند تبرید نیز
از فجاجت در بدن تبرید خیزد ای عزیز

کردن استعمال چیزی سرد را اندر بدن
از دوا یا از غذا از داخل خارج بتن

میشود سردی پدید اندر رگ تنها بیکسان
در علاج هر مرض نفعت دهند اینها بدان

هست اسباب مرطبه هفت چیز اندر بدن
گر شود بسیار هر یک تری افزاید بتن

اولش استعمال ترها بهر تری غذا
خوردن و مالیدن از خارج دوا را یا غذا

دویم استعمال آب گرم و حمام ای عزیز
سیم آسودگی و هم سکون میدان تو نیز

خوردنی بسیار تری آورد چارم بدان
در زمین نم چو خسپی باعث تری است آن

از محلل اجتناب آمد ششم تری فزا
هفتم استفراغ خلطی گر بود خشکی نمای

چند اسباب مرطب دان مجفف را سبب
کثرت تحلیل خشکی آورد نبود عجب

کثرت حبس غذا خشکی فزاید در بدن
میشود لاغر کسی گر کم خورد رنجور تن

هست استعمال اشیای مجفف بیگمان
از غذا یا از دوا خشکی فزاید ای جوان

کفته شد اسباب امراض مزاج مفرده / نیست اسباب مرکب هم برون زین قاعده
چون شد اسباب حرارت جمع با اسباب تر / زان سبب باشد مزاج گرم و تر را برشمر
بر همین میکن تو آن سه قسم دیگر را قیاس / گرم خشک و سرد خشک و سرد تر نیکو شناس

در بیان مفردات شکل

چونکه اسباب مزاجی شد تمام ای با ادب / بشنو از امراض ترکیبی تو بعضی را سبب
مفردات شکل را آورده شیخ اندر کتاب / باقی امراض ترکیبی بجز وی کن خطاب
هست سه قسم ای برادر مفردات شکل دان / یا بود قبل از ولادت یا بود در وقت آن
یا بود بعد از ولادت گوش کن هر یک ازین / تا کنم ثبت بیان اقسام او از اهل فن
گر بود پیش از ولادت آن مرض خلقی بود / صورت نیکو نه شد د شکل او فاسد شود
یا بود در مادهٔ نقصان کم آید در عدد / یا زیاد آید در آن صورت نماید شکل بد
ور بود در وقت زادن شکل او زان فاسد / یا خروجش ناطبیعی باشد و بی اعتماد
گر بسر آید برون شکل طبیعی آن بود / ور بپا یا دست آید شکل او فاسد شود
یا بوقت زادن او را دایه بر گیرد ز جا / دایه گر نادان بود فاسد کند شکل ورا
قسم سیم مفسد بعد از ولادت را بدان / چار نوع است او یکایک جمله را سازم بیان
نوع اول سوء تقمیط است یعنی دایه بر / بندد او را در قماط و شکل او فاسد میکند
نوع دویم طفل در رفتار آید زود از آن / شکل او فاسد شود چون نازک است اعضای آن
نوع سیم باشد از اسباب خارج آن فرد / یا رسد ضربی برو یا او خود از جای فتاد
نوع چارم بعضی از امراض باشد ای فتی / چون جذام و لقوه با دشنام و دیگر با شرا
مفردات شکل باشد این مرضها ای جوان / حق تعالی جمله را دارد از اینها در امان

قسم چارم از مقالهٔ اولی در بیان علامات

آنچه استدلال ازو بر حال ابدان میکنند / اهل طب نامش دلیل و هم علامت گفته اند

باشد آن نزدیک بیماران بران حالت دلیل / بر طبیبان شد علامت بر صحیح و بر علیل
که علامت دال بر ماضی بود گاهی بحال / گاه بر مستقبل احوال میدانش تو دال
گر بماضی دال باشد نفع گیرد زو طبیب / خلق گویندش که دارد از حذاقت او نصیب
زانکه از حال گذشته میدهد کس را خبر / این علامت را مذکر نیز گویند ای پسر
نزد تو آرم برای این علامت یک مثال / تا خبر گویی ز ماضی با کسی دانی چو حال
منخفض یابی اگر نبض کسی با ضعیف / نم بود جلد تنش آمد عرق گو ای حریف
ور دلالت میکند بر حال نامش دال گوی / چون برو حاضر شوی بیمار را فی الحال جوی
زانکه میگیرد ازو بیمار نفع بی قیاس / رنج خود را چون بداند باشدش بیم و هراس
سرعت نبض و حرارت در بدن باشد مثال / هست تر طیب این زمان اندر تن بیمار دال
ور بمستقبل علامت دال باشد ای جوان / سابق العلم است نزدیک اطبا نام آن
چون ز آینده خبر دادت طبیب ای مهربان / گر خبر نیکو نباشد نام او انذار دان
ور خبر نیکو بود باشد بشارت نام او / معتقد شو با طبیب و زان نکویی شکر گو
گر مثال هر مستقبل بجویی ای جلیل / اختلاج لب بود برقی که خواهد شد دلیل
زین علامت نفع گیرد هم مریض و هم طبیب / نزد اهل عقل دلکش ظاهر آمد ای حبیب
زانکه چون بیمار میداند که قی خواهد شدن / میکند تدبیر اکل و شرب بر وجه حسن
چون خبر دادش طبیب و حادق آمد آن خبر / میشود آنگه یقین کو حاذق است و بر هنر

در بیان علامات امزجهٔ حقیقی یعنی اصلی

چونکه اقسام علامت را تو دانستی نکو / از علامات مزاجی و ز ترکیبی بشنو
ده بود بی شبه اجناس علامات مزاج / جمله را سازم بیان آید بکار اندر علاج
جنس اول ملمس آمد لامسه باید ورا / دست بر عضوی نهی یابی مزاجش ای فتی
گرم دان آن عضو را گر ملمس او هست حار / سرد اگر باشد مزاج عضو را بارد شمار

ور نیابی هیچ یک زین دو بگویش معتدل
لیک دو شرط اندرین شروط باشد ای یقین
دست تو چون گرم باشد کی شود گرمی شناس
ور بود یا رطوبت را بخواهی آزمود
زانکه چیزی نرم را سردی یقین شرح میکند
عکس این نرمی فزاید از حرارت صلب را
جنس دویم حال لحم و هم سمین و شحم دان
ور بود شحم و سمین بسیار سرد و تر بود
جنس سیم باشد استدلال از احوال موی
از بخارات دخانی موی حاصل می شود
موی گر بسیار باشد هم غلیظ اندر بدن
همچنین باشد اگرچه مانده باشد هم سیاه
سستی موی سفید و زرد از سردی بود
جنس چارم هست استدلال از لون بدن
تو بیاض لون را بر برد و بلغم دان دلیل
کثرت دم سرخ سازد رنگ رو ای بااَدب
رنگ روی آدمی باشد اگر سرخ و سفید
آدمی کو هست گندم گون مزاجش گرم دان
رنگ رو گر زرد باشد کثرت صفرا بود
گاه گاهی رنگ زرد از قلت خون می شود
باشد این زردی دلیل سردیش اندر مزاج

لامه از معتدل هرگز نگردد منفعل
اعتدال لامس و حال هوا هم اینچنین
ور هوا هم گرم باشد اینچنین میدان قیاس
اعتدال حال ملموس اندرو شرطی نمود
گر نمی فهمی تو استدلال کن حال جسد
شرط شد آن اعتدال او مکن چون و چرا
لحم چون وافر بود گرم و تر آمد طبع آن
سرد و خشک آمد مزاج آنکه او لاغر بود
خواهی از موی بدن خواهی سر و خواهی زرو[?]
فاعلش باشد حرارت ناشی از دل می شود
گرم خشک آمد مزاج او شنو از اهل فن
رقت و قلت سبوطت دان ز سردی مرد راه
غافلی از حکمت حق عین نامردی بود
رنگ اشقرا به بین و بر مزاجش حکم کن
حمرت لون از حرارت دان اگر نبود علیل
لیک گاهی سرخ گردد رنگ رو از تاب تب
معتدل باشد مزاج او بران کن اعتقاد
بر مزاجش خون بود غالب بود گرمی ازان
گرم و خشک آمد مزاجش مرد پر غوغا بود
زرد گردد رنگ آن کز رنج بیرون می شود
این چنین کس را بگرمی بایدش کردن علاج

رنگ

رنگ بادنجانی و تیره خود از سودا بود
جنس پنجم بنیهٔ اعضا بود ای خوش خصال
وسعت صدر و همه رگهای تن ظاهر چو هست
دست و پای کس اگر باشد بزرگ و هم دراز
اینچنین کس را بود چون بیشتر از دیگران
جنس ششم انفعال تن ز کیفیات دان
گر کند تاثیر گرمی در کسی زود ای امیر
ور ز سردی منفعل گردد مزاجش سرد گو
جنس هفتم باشد افعال طبیعی در بدن
جذب و دفع و هضم امساک و نموع و غیر آن
چون کمال فعل بر صحت دلالت میکند
گر بود افعال باطل یا به نقصان یا ضعیف
ور شوش باشد افعال ندارد انتظام
سرعت افعال باشد از حرارت نیک دان
گر مزاج طفل باشد گرم ازان رو ای پسر
جنس هشتم فضله گز تن دفع گردد ای خلیل
رنگ سبز و بوی تیز او دلیل گرمی است
جنس نهم خواب و بیداری بود ای دلپذیر
خواب بسیارت دلیل سردی و تری بود
معتدل باشد چو بیداری و خوابت بر کمال
جنس دهم انفعالاتی که نفسانی است آن

سردیش غالب ازان و سواسی و رسوا شود
وضع اعضا بر مزاج آدمی میدان تو دال
بر مزاج گرم باشد دال ای یزدان پرست
بندها ظاهر قوی ترکیب او ای سرفراز
از حرارت دان دلیل اینها برودت ضد آن
سرعت آن بر مزاج او دلیل است ای جوان
بر مزاج گرم او باشد علامت یاد گیر
تری و خشکی همین منوال باشد ای نکو
بر مزاج آدمی بنگر دلیل بی سخن
گر بود کامل دلیل اعتدال است ای جوان
ور بود ناقص به بیماری حوالت میکند
بر مزاج سرد میدانش دلیل ای لطیف
میکند بر گرمی مفرط دلالت ای غلام
بطؤ او باشد دلیل سردی طبع ای جوان
تیز جنبد سوی و دندانش برآید زود تر
رنگ و ریش بر مزاج آدمی میدان دلیل
ور بود کم رنگ و بی بو آن دلیل سردی است
بر مزاج آدمی نیکو دلیل یاد گیر
عکس آن بیداری بسیار از گرمی شود
بر مزاجت باشد ای دانا دلیل اعتدال
همچو شادی و غم و قهر و فرح ای نکته دان

سرعت و بطوء نبض دلالت بر مزاج تن کند   گر بجزی کوشش داری جمله را روشن کند
گر بود اینها قوی و هم سریع و هم کثیر   بر حرارت میکند بی‌شک دلالت یاد گیر
ور بعکس این بود یعنی ضعیف و دیر و کم   میکند بر سردی طبعت دلالت ای صنم
ور بدن گردد بر باقی ماند اینها دان بگو   بر مزاج خشک باشد او دلیل ای کام جو
بر طرف گردد اگر قهر و غضب از آدمی   تر مزاج آمد چنین کس زود یابد خرمی
بیدلی و ترس و ضعف قلب از سردی بود   جرأت و تیزی شکیبائی هم از مردی بود
بیجائی کثرت گفتار و تیز و متصل   بر حرارت دان دلیل و عکس آن باشد خجل
کثرت شرم و وقار آهستگی اندر کلام   بر برودت دال باشد ختم کردم والسلام
این علامات مزاج مفردست ای نوجوان   گر مرکب را بخواهی ساز ترکیب از بدان

در علامات امزجهٔ عارضی

ده علامت کز مزاج آدمی کردم بیان   بر علامتها جبلی بود [illegible] ای جوان
بعد ازین بشنو علامات مزاج عارضی   عارضی دو قسم دان ای مه چه نیکو عارضی
قسم اول آنکه عارض گردد و نبود ضرر   چون علاماتی که گفتم در جبلی ای پسر
گر شود عارض کسی را نوم مفرط ای نکو   بر مزاجش سردی تری شده غالب بگو
قسم دویم آنکه موذی باشد و یابی ضرر   موجب امراض گردد یا کند پیری اثر
گرمی مفرط و یا سردی اگر غالب شود   طبع مردم زود بگردد دفع را طالب شود
بعد از آن شو مزاج عارضی دو قسم دان   ساذج است و مادی هر یک بگویم شرح آن
ساذج آن باشد که از خارج پدید آید سبب   از هوا یا از غذا یا از غم و شادی عجب
مادی آنست کز اخلاط عارض می‌شود   هر یکی زان چار چون غالب شود موذی بود

در بیان علامات غلبهٔ اخلاط اربعه

خلط صفرا گر شود غالب از و سوزد بدن   زرد گردد چشم و روی و تلخ باشد زود دهن

لرزه آید زود بدن مادم بدم درد و خله   باشد از خشکی حلق و بینی آنکس در گله
تشنه باشد دایم و بی اشتها نبضش سریع   گر کهی برهم زند دل قی کند نبود بدیع
چونکه صفرا گرم و خشک است و خفیف ای تندخو   ثقل کم باشد کسی را گر شود غالب برو
خون چو غالب گردد اندر تن شود اعضا گران   سرخ گردد رنگ روی آدمی چون ارغوان
موی او پر باد گردد چون شود رگها ز خون   پر ورا درد سر و ثقل بدن سازد زبون
باشدش طعم دهن شیرین خواهشش تر دایم   خون رود از بینی و دندان و مقعد دمبدم
خلط بلغم گر شود غالب کسی را در بدن   رنگ او باشد سفید و بی مزه طعم دهن
تشنگی کم باشد و دایم رود آب از دهان   سستی آرد در تن و اعضا بسی باشد گران
خلط سودا گر شود غالب برو خواب از چشم   خشک گرداند تنت بدخوئی آرد نیز خشم
رنگ رویت تیره گرداند شود حالت تباه   از سبکساری شوی ترسان و غمگین گاه گاه
رنگهای مختلف در خواب دیدن گوی نیز   خلط غالب را علامت باشد ای عمر عزیز
گر کسی در خواب چیزی زرد بیند همچو شمع   گو که صفرا بر مزاجت غالب است در پیش جمع
چیزهای سرخ اگر بیند بگو خون غالب است   ور سیه بیند برو سودا زیادت طالب است
ور سفیدی بیند و در خواب یا آب روان   گو که بلغم بر مزاجت گشته غالب ای جوان
لیک از خواب ار علامت جوئی ای عمر تو نو   اهل طب دو شرط اینجا کرده اند از من شنو
شرط اول آنکه خواب او نباشد از خیال   روز کارش آن بود شب بیند آن ای باکمال
گلخنی گر آتش اندر خواب بیند ای جوان   کی توان گفتن که صفرا بر تو غالب گشته زان
چونکه آتش کاری آمد پیشهٔ او روز و شب   گر بخواب آتش ببیند کی بود از وی عجب
شرط دویم آنکه نبود خواب پیش از اهل حال   زانکه با او می نماید فیض فضل ذوالجلال
سال عمر و فصل سال و مسکن و شهر و مقام   بر مزاج آدمی دارد دلالت ای غلام
نیز تدبیر مقدم بایدت پرسید از او   تا چه خوردست و چه کرده پیش ازین آنکه بگو

تعلق و غثیان و تهوع [illegible]

ثقل باشد

گر جوان باشد کسی و فصل تابستان بود / شهر او گرم و غذایش گوشت با نان بود
گرم خواهد بود آنکس را مزاج ای نیکخو / ور بعکس این بود خشک مزاجش سرد گو

در بیان علامات امراض ترکیب

چونکه دانستی علامات مزاجی را بگو / دیگر از امراض ترکیبی علامتها بجو
از علامتهای ترکیبی است نوعی جوهری / آنکه استدلال از خلقت کنی چون بنگری
جوهر اعضا اگر در خلقتش کامل بود / دال بر صحت بود بر عکس آن زایل بود
نوع دیگر عارضی دان زین علامتها که او / میشود عارض مر اعضا را تو استدلال جو
همچنین استدلال کردن بر جمال آدمی / حسن او باشد دلیل بر کمال آدمی
ور قبیح آمد نباشد صحت او بر کمال / در توسط باشد و میدان دلیل اعتدال
هست معنی جمال او صاف اعضای کسی / هر یکی زان یاد گر باشد مناسب چون بسی
نی مراد از وی بود حسن پریرویان و بس / آنکه گر بیند رخش عاشق شود هر بوالهوس
نوع سیم زین علامتها تمامی شد بنام / باشد از افعال استدلال ترکیب تمام
گر بود افعال کامل دال بر صحت بود / چشم اگر نیکو ببیند موجب راحت بود
فعل اگر ناقص بود یا باطل ای مرد حکیم / دال بر سردی بود ترکیب او نامستقیم
گر مشوش باشد افعال تو از گرمی بود / ضعف بینائی مثال فعل ناقص می شمرد
فعل باطل را مثال او چو نابینائی است / هست نابینا خنک زان گر قرا دانائی است
گر تو افعال مشوش را همی خواهی مثال / آن خیالات است در چشم تو آید چون خیال
چونکه دانستی تو انواع علامت را تمام / از دلالت کردن هریک شنو احکام عام
دال بر شش چیز باشد علامت یاد گیر / اولا بر نفس آن حالت دلیل است ای کبیر
چون علامات ورم گو بر ورم باشد دلیل / زین علامت میکنی معلوم احوال علیل
دو بیمین باشد علامت بر سبب دال ای عزیز / تا بجو سرخی ورم گر خون بود میدان تو نیز

سیمین بر موضع او دال باشد بیگمان / همچو منشاریت نبض است و ذات الجنب دان
نبض منشاری شود باشد ورم چون در حجاب / اینچنین آمد بیان او ز تشریح و کتاب
چارمین باشد علامت دال بر وقت مرض / تندی تب هست در وقت تزید بالعرض
پنجمین باشد علامت دال بر احوال او / آن علامت بینی و دانی چه باشد حال او
چون شود بیمار در تب بس ضعیف و بیقرار / هر زمان از خود رود رنگش شود زرد و نزار
حال بحران بود این جمله ای غافل بدان / بعد از این یا به شود یا او بمیرد بیگمان
ششمین باشد علامت دال بر احوال خاص / زان علامت حکم بر حالی نماید اختصاص
پیچش و درد شکم نفخ و قراقر بیگمان / در بر اسهال در بحران بود نیکو بدان

باب دوم در بیان احوال نبض و قاروره و براز مشتمل بر سه فصل فصل اول در تعریف نبض و احوال و اقسام او

از علاماتی که او کلی است بر احوال تن / نبض و قاروره بود نیکو دلیل از اصل فن
معنی نبض ای برادر جنبش شریان بود / چون شناسی نبض تشخیص مرض آسان بود
روح حیوانی چو در شریان شود از وی ز دل / حرکت شریان از او میدان که باشد متصل
منبسط گردد از آن شریان چو دل شد منقبض / ور شود دل منبسط شریان شود زان منقبض
زان بود دو حرکت اندر نبض او یک سکون / لازم آید در میان آن دو حرکت دان کنون
اهل حکمت چار نوع آورده حرکت را منقول / معنی هر یک شنو گر هستی از اهل عقول
حرکت کمی دو دیگر حرکت کیفی بدان / سیمین وضعی و چارم حرکت آنی است آن
چون شود تغییر در مقدار جسمی ای جوان / حرکت کمی بود آن نزد مرد نکته دان
یا زیاده گردد ش مقدار یا ناقص شود / گر نباشد هیچ یک تغییر و حجمش رود
گر شود زاید مثالش دان نمود فربهی / ور شود کم لاغری باشد نظر او آگهی
ور نباشد هیچ یک زین دو و تکاثف دان مثال / یا تخلخل یا بدان جسم ای حکیم خوش خصال
پنبهٔ نداف کرده دان تخلخل را نظیر / وز تکاثف گر نظیری بایدت یخ را بگیر

چون رود تغیر در کیفیت جسم ای پسر / در حرارت یا برودت حرکت کیفی شمر
ور تعدل یافت وضع و نسبت اجزای جسم / وز مکان خود برون ناید بود وضعی باسم
گر مثال از من بجوئی بین بسنگ آسیا / حرکت وضعی کند بر مرکز خود دائما
از مکانی با مکانی گر کند جسم انتقال / حرکت اینی بود نامش بدان ای خوش خصال
خواه بیرون آید آن جسم از مکان خویشتن / همچو مرغی کو رود از آشیان خویشتن
خواه بیرون ناید آن جسم از مکان چون بنگرند / همچو آبی کو بود در کوزهٔ جائی برند
چونکه انواع تحرک را بیان کردم دگر / گویم از احوال نبض و حرکت او سربسر
اختلافات اطبا را درین مبحث بدان / میکند هر کس بنوعی حرکت نبض بیان
نجم بن مفتاح گوید حرکتی کمی است آن / منبسط شد چون تخلخل لازم است او را بدان
منقبض چون شد تکاثف عارض رگ میشود / لیک مردود است این مذهب بنزد هر خرد
دیگری گوید که گاهی بارد است و گاهی حار / حرکت کیفی است این مذهب ندارد اعتبار
لیک جمهور اطبا را چنین است اتفاق / حرکت اینی است نبض و حق بود این بی نفاق
در تحرک نبض را گردد مبدل چون الوان / منبسط گردد برآید از وسط سوی برون
باز گردد سوی مرکز منقبض چون شد تهی / معنی اینی همین است ای حکیم من ولی
صاحب موجز بگوید نبض را وضعی بدان / وضع او دیگر شود بیرون نیاید از مکان

گفتار در بیان اجناس عشره نبض و احوال آن

آنچه از وی دال باشد نبض بر حال بدان / ده بود اجناس او یک یک شنو شرحش ز من
جنس اول را بدان مأخوذ از مقدار او / انبساط نبض را نه نوع است در اقطار او
سه بود اقطار نبض آن طول و عرض و عمق دان / هر یکی را بشنو تا این دم کنم شرح و بیان
طول نبض خویش بند دست تا مرفق شمار / عرض او پهنای انگشتان بگیرد بر قطار
عمق نبض از تحت انگشتان تو گردد پدید / یا بسوی مرکز خود جنبش شریان رسید

زاید در طول میدانی طویل ای مقتدا / ور بود ناقص بگو نبض قصیرش بی ریا
ور مساوی باشد او را معتدل خوان ای امیر / از حرارت دان طویل و هست از سردی قصیر
از رطوبت دان عریض و از یبوست ضیق است / از برودت منخفض دان وز حرارت شاهق است
معتدل از هر یکی باشد دلیل اعتدال / حکم اسباب بسایط با تو بر وجه کمال
زاید در عرض را نامش بود نبض عریض / ور بود ناقص بخوان ضیق مر او را ای مریض
زاید در عمق شاهق نام دارد گوش کن / ناقص در عمق را خوان منخفض خاموش کن
چونکه در هستی سه قطر نبض را ای نوجوان / هر یکی زین سه بود سه قسم بشنو این زمان
یا بود آن قطر زاید از قیاس نبض گیر / یا بود ناقص از آن یا معتدل ای بی نظیر
سه و در سه نه بود اندر حساب ای مقتدا / چون بسایط نه بود ترکیب او بشنو ز ما
هست ترکیبش ثنائی یا ثلاثی این بدان / چون سه قطر است آن زیاده زین نباشد بیگمان
نه چو در نه ضرب کردی میشود آن بیست و هفت / گر ندانی جدولش در شرح موجز بین وفت
جنس دویم هست مأخوذ از زدن آن نبض را / گر بقوت میزند شریان بانگشتان ترا
می درآید گوئیا در عمق انگشتان تو / می بری در جلد او هر چند انگشتان فرو
چون بقوت میزند نبض قوی خوانش بنام / ور بسستی میزند باشد ضعیف ای مردنام
ور بانگشتان تو خود میزند با اعتدال / معتدل گو نام او را ای حکیم با کمال
بر حرارت دال باشد بیگمان نبض قوی / دال بر سردی بود نبض ضعیف ار بشنوی
اعتدال حال تن از معتدل گردد عیان / نیست عاقل را درینجا حاجت شرح و بیان
جنس سیم از زمان حرکتش مأخوذ دان / یا سریع است یا بطی یا معتدل اقسام آن
گر بجنبد زود زود آن نبض را میدان سریع / دیر اگر جنبد بطی خوان نام او را ای رفیع
معتدل باشد اگر جنبش کند با اعتدال / نبض اگر سرعت نماید بر حرارت دان تو دال
و بطی باشد دلیل سردی طبع است آن / معتدل باشد دلیل صحت است آن بیگمان

طویل	قصیر	معتدل
عریض	ضیق	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل

جنس چارم را بدان مأخوذ از وقت سکون
یا تواتر یا تفاوت دارد و یا اعتدال
گر بود وقت سکون کوتاه‌تر اندر قیاس
ور بود اطول زمان او تفاوت باشد آن
معتدل دان نبض اگر ساکن شود با اعتدال
میکنم از سر حکمت بر تو یک رمزی عیان
جنس پنجم از قوام عرق باشد اخذ کن
صلب آن باشد که هر چند افشری آن نبض را
هست لین آنکه از نرمی رود سوی درون
جنس ششم آنچه در رگ باشد از خون متصل
صاحب اسهال و قی را نبض او خالی بود
نبض چون شد ممتلی منگ دلیل قوت است
جنس هفتم اخذ از کیفیت رگ باشد آن
چون ز شریان میرود روح و حرارت در بدن
نبض حار آمد دلیل قوت و گرمی تن
جنس هشتم اخذ کن از وزن نبض ای پیشوا
وزن را معنی قیاس آمد دو جزوی را بهم
تو سکون نبض را با حرکتش میکن قیاس
حرکت نبض ار بود ور نیستش مناسب با سکون
ور نباشد وزن نبض او مناسب ای جوان
چار سن است آدمی را گفته شد معنی بگو

یکسان این جنس از شش نوع هم نبود برون
هر یک از انواع را باید بدانی چیست حال
آن تواتر باشد و آن نبض متواتر شناس
نبض متفاوت دلیل ضعف باشد ای جوان
زان سبب بر صحت ابدان بود آن نبض دال
نبض خایف را و دق را تو متواتر بدان
صلب یا لین بود یا معتدل دان بی سخن
از سختی سوی درون میلش نباشد دائما
هست لین از رطوبت صلب را خشکی فزون
نبض یا خالی بود یا ممتلی یا معتدل
نبض خالی زان دلیل ضعف و بدحالی بود
آن شکم سیر آدمی را از برای راحت است
نبض یا بارد بود یا حار یا اعدل بدان
زان سبب شد معتبر این جنس نبض از اهل فن
سرد باشد نبض پیران چون ضعیف است آن بدن
موسیقی باید که دانی تا شناسی وزن را
تا شود نسبت میان آن دو ظاهر دمبدم
جنبش رگ را ببین و وزن او را می‌شناس
جید الوزن است او را نام از اهل فنون
آن ردی الوزن باشد بد بود معنی آن
نبض هر سنی بود بر مقتضای وزن او

جید الوزن است اگر یابی تو وزن سن آن
بعد از آن نبض ردی الوزن را میدان سه قسم
قسم اول را مجاوز وزن گویند ای پسر
زانکه نبض او تجاوز کرده است از وزن آن
قسم ثانی را مباین وزن نامش ای جوان
سن کودک چون بسی دور است از پیری حکیم
قسم سیم خارج الوزن است نامش یکسان
جنس نهم اخذ کن از استوا و اختلاف
اول از احوال خمسه دان عظم یا با صغر
سرعت و بطوء است سیم ای طبیب نیک‌دان
با صلابت لین بود پنجم بدان ای باوقار
چون ببینی نبض شخصی را اگر چند چند بار
مستوی گویند نام اینچنین نبض ای حکیم
دال باشد مستوی بر خوبی حال بدن
اختلاف نبض را سه وجه باشد ای حکیم
نبض گردد منضغط از ثقل این با مستقیم
وجه دویم چون طبیعت شد مجاهد با مرض
وجه سیم اختلاف نبض از خارج بود
جنس دهم هست ماخوذ از نظام اختلاف
اختلاف نبض اگر بر یک نسق یابی مدام
ور نباشد اختلاف نبض او بر یک نسق

ور نیابی وزن سن او ردی الوزن خوان
شیخ در قانون بیان کرده است هر یک را به اسم
چون صبی کو را بود نبض شباب تیز تر
تیزتر باشد ز نبض کودکان نبض جوان
وزن نبض پیر اگر یابی تو اندر کودکان
زان مباین وزن آمد نام این نبض ای فهیم
چون صبی کو را نباشد وزن سنی ای جوان
نبض با احوال خمسه ضبط کن بی کبر و لاف
قوت و ضعف است دویم حال او را در نگر
چارمین باشد تواتر با تفاوت حال آن
گفتم از احوال خمسه معنیش را یاد دار
اندرین احوال خمسه باشد او بر یک قرار
مختلف خوانش اگر نبود بیک حالت مقیم
عکس او دان مختلف را دال بر ضعف و محن
وجه اول ثقل خلطی یا غذائی یا هضیم
مختلف گردد از آن رو نبض چون باشد سقیم
وقت بحران اختلاف نبض باشد با الوجع
چون غضب یا خوف یا غم مرد را عارض شود
مختلف یا منتظم باشد و یا نی مرد صاف
یکسان آن مختلف را منتظم خوانی بنام
هست غیر منتظم آن مختلف ای مرد حق

منتظم باشد دلیل نیکی حال بدن
ور نباشد منتظم بد باشد آن بشنو ز من

جنس دهم در حقیقت داخل نهم بود
زانکه از انواع نبض مختلف کردند عد

گفتار در بیان بعضی نبض مرکبات که مخصوص باشند باسما

هست انواع مرکب را بس بشمار
لیک بعضی را نهادند اسم خاص گوش دار

جنبش نبض ار بطول و عرض و عمق آید زیاد
نام او باشد عظیم از قول حکمت یاد دار

ور بود ناقص درین سه قطر گویندش صغیر
معتدل باشد مساوی از قیاس نبض کبیر

چون حرارت غالب آید نبض جنبد زان عظیم
احتیاج دل بترویح است زاید ای حکیم

عکس او باشد صغیر و دال بر سردی بود
صاحبش سستی اعضا و رخ زردی بود

در بعرض و عمق زاید شد نه در طول ای رفیق
نام او نبض غلیظ و عکس او باشد رقیق

گرمی و تری چو شد غالب شود نبضت غلیظ
بر رطوبت دال باشد زان جهت نبض عریض

عکس او نبض رقیق آمد دلیل سرد و خشک
گوش کن از من که می آید ز حکمت بوی مشک

بعد ازان نبض غزالی را شنو معنی ز من
هست معنی غزال آهو بره در اصل فن

میدود آهو بره بسیار تیز ای نوجوان
کرده اند نبض غزالی را به او تشبیه ازان

گر زند نبضی ترا در پی بسرعت آنچنان
کس سکون و هم رجوعش را نه فهمد بیگمان

باشد آن نبض غزالی و دلیل تپ شود
اینچنین نبض ز افراط حرارت میشود

نبض موجی را دگر معنی شنو ای نکته دان
همچو موج آب آید در نظر اجزای آن

چون اصابع را نهی بر نبض آنکس ای حکیم
مختلف یابی تو هر جزوی ازو نامستقیم

تحت یک اصبع سریع آید یکی دیگر بطی
مرتفع بعضی و بعضی منخفض نبود قوی

اینچنین نبض دلیل کثرت بلغم بود
نبض استسقا و فالج زان سبب موجی شود

نیز در ذات الریه در سکته باشد بلغمی
نبض را یابی تو موجی گر حکیم عالمی

بعد موجی نبض دودی باشد ای عمر عزیز
همچو موجی مختلف اجزای او میدان تو نیز

لیک

لیک باشد او صغیر و موجهای او ضعیف
صاحب این نبض باشد بی مجال و هم نحیف

جنبش این نبض را یابی تو چون رفتار کرم
دود کرم است او ازین معنی بود دودی گرام

میشود در آخر دق نبض دودی بیگمان
چون شود وقت سقوط نبض نیز دیگر سان

بعد ازان نملی شود نبض ای برادر گوش دار
میکند جنبش بسان مورچه ای هوشیار

نبض نملی را تواتر باشد و ضعف و صغر
صاحب این نبض هی میرد بزودی ای پسر

نوع دیگر نبض منشاری بود نیکو بدان
معنی منشار باشد اره ای صاحب قران

صلب و متواتر بود این نوع نبض و هم سریع
مختلف اجزای او بعضی خفی بعضی رفیع

همچو دندانهای اره باشد و پست و بلند
از پی تشخیص دست خود چو بر نبضش نهند

نبض ذات الجنب منشاری بود ای نوجوان
چون ورم اندر حجاب پهلوی کس شد عیان

نیز در ذات الریه منشار یابی نبض را
چون ورم در ششش پدید آید بوقت ابتدا

لیک در آخر شود موجی ضعیف و هم صغیر
صاحب ذات الریه باشد بغایت زود میر

نوع دیگر نبض ذنب الفار باشد ای حکیم
همچو ذنب موش باشد اختلافش مستقیم

چار انگشت چو بر نبضش بمانی بیگمان
تحت یک انگشت جنبد او عظیم ای نکته دان

تحت انگشت دویم کمتر بیابی آن عظم
همچنین یابی تو در تحت دگرها نیز کم

گر شود ساقط دگر آن نبض را گو منقطع
موت لازم شد چو دارد او دلالت بر بدی

در کند قوت بحال اول آید از عظم
آن ذنب راجع بود صحت پذیرد بی عدم

همچو ذنب الفار دان نبض مسلی یاد گر
اول او باشد غلیظ آخر رقیق ای باخبر

لیک راجع گردد و ساقط نگردد اینچنان
کم خطر باشد نباشد اختلافش آنچنان

وقت جنبش گر شود عارض سکون نبض ترا
نبض ذوالفتره بخوان نامش مگو چون و چرا

در محل کار اگر عارض شود کس را فتور
زان سبب در کار او پیدا شود بی شک قصور

نبض ذوالفتره شود پیدا یقین از دو سبب
یا طبیعت استراحت جوید از رنج و تعب

یا زجنبش باز دارد مانعی آن نبض را   چون غضب یا ترس یا شادی مفرط ای فتی
نبض واقع در وسط برعکس ذو الفترة بود   ناگهان وقت سکون آن نبض در جنبش رود
شدة حاجت بترویح آمده او را سبب   چون غزالی ضد او هر لحظه تیز و بوالعجب
در غزالی حرکت اول نگردیده تمام   در پی او حرکت دیگر کند پس بی نظام
لیک واقع در وسط بعد از تمام انبساط   چون رسد وقت سکون چندی بکن نیکو احتیاط
نوع دیگر نبض لرزان است نامش مرتعش   مختلف اجزای او هر لحظه گردد در طپش
خشک گردد جرم رگ از گرمی دل گاهگاه   مرتعش گردد ازان نبض این دلیل ضعف دان
ملتوی چون نوع دیگر را ز نبض ای نبض گر   حرکتش چون رشته پیچیده یابی ای امیر
اختلاف او بود از مرتعش هم بیشتر   حال دل بد باشد و یابی در و خوف خطر
کردم اجناس مرکب را بیان یک یک بنام   هم بسایط هم مرکب جمله را کردم تمام

گفتار در بیان اختلاف نبض از هر سنی

نبض انسان را بهر سنی دگرگونست حال   هر مزاجی را بود نبضی و هم در فصل سال
اختلاف نبض را اسباب دیگر نیز هست   گفته شد بعضی دگرها نیز گفتن در خور است
نبض صبیان شد عظیم از گرمی طبع و مزاج   سرعتش باشد تواتر نیز ای صاحب علاج
لیک نبض شان ز شبان الین و اضعف تمام   چون رطوبت غالب است اندر صبی ای باوقار
نبض شبان اعظم است از نبض صبیان ای حکیم   سرعت و لین کمتر از صبیان بود میدان مقیم
اصغر و اضعف بود نسبت بشان نبض کهول   کم بود در شان حرارت جمع گردد از فضول
بعد ازان نبض مشایخ دان صغیر و هم بطی   باشدش لین از رطوبات غریبه عارضی
نبض مردان اعظم و اقوی است از نبض زنان   چون حرارت بیشتر در مرد باشد بیگمان
نبض محروران عظیم آمد تواتر نیز گوی   نبض مبرودان صغیر است و بطی ای نیک خوی
ور حرارت عارضی باشد شود نبضت ضعیف   گرمی مفرط بیارد سستی و سازد نحیف

نبض انسان معتدل باشد از تو در فصل بهار   چون مزاج روح دارد هم هوای خوشگوار
آدمی همچون نباتات است در نشو و نما   لاجرم باشد چنین فصل ترا صحت فزا
لیک تابستان بود نبضت سریع و هم ضعیف   روح با تحلیل از گرما شود ابدان نحیف
در زمستان نبض میگردد صغیر و هم بطی   نبض محروران و شبان لیک می باشد قوی
چون حرارت سوی باطن جمع گردد ای جوان   هضم کامل باشد و قوت قوی گردد ازان
نبض می باشد ضعیف و مختلف در تیر ماه   بدترین فصلها باشد هوای او تباه
گر بلد باشد شمالی و هوایش خوشگوار   نبض اهل او بود چون نبض مردم در بهار
نبض بلدان را قیاسی کن تو از نبض فصول   چون فروعست آن قیاسش را بیان از اصول
ور بود شرقی و سرد او را ز مستانی شمار   ور بود غربی و گرم او را بصیفست اعتبار
ور جنوبی باشد او را سرد و خشک آمد هوا   هست نبض تیره ماهی مردم آن شهر را
هست اکل و شرب انسان موجب تغییر نبض   گاه در روی وسط یابی نبض را و گاه قبض
یا بکیفیت کند ماکول تاثیر بدن   یا بکمیت موثر باشد او بشنو ز من
گر بکیفیت کند تاثیر در تن ای جوان   چون غذای گرم باشد گرمی آرد بیگمان
زان حرارت نبض تو گردد عظیم و هم قوی   ور غذای سرد باشد عکس اینش بشنوی
ور بکمیت بود تاثیر او اندر بدن   یا بود بر خواب یا کم خواب یا در خورد تن
معتدل گر باشدش مقدار تن سازد قوی   نبض زان گردد عظیم و سرعتش یابد نوی
ور غذا کم خورد نبض او صغیر است و ضعیف   مردم کم خواب را ابدان بود اکثر نحیف
ور خورد بسیار گردد عاجز از هضم طعام   نبض او زان ثقل گردد مختلف هم بی نظام
بعد ازین بشنو حال نبض از مشروب نیز   یا بود ماء العنب مشروب یا آب ای عزیز
گر شراب آن بکمیت بود تاثیر آن   یا بکیفیت کند تاثیر در تن ای جوان
گر بکمیت کند تاثیر چون نوشد کثیر   مختلف گردد ازین نبضت ولی باشد بسیر

زانکه نسبت با غذا است او رقیق و هم لطیف   لاجرم نقلش بود کمتر ز ماکول کثیف

در کیفیت کند تاثیر چون گرم است و تر   نبض ازو گردد قوی و هم سریع ای خوش پسر

ور ترش باشد و یا با آب ممزوج ای حکیم   نبض ازو باشد صغیر و هم بطی نا مستقیم

بعد شش ماه او شود کهنه مزاجش گرم خشک   حدت و قوت شود غالب برو مانند مشک

لاجرم سرعت قوی تر باشد و حاجت عظیم   زان سبب باشد عظیم در نبض و نبود مستقیم

گر بود مشروب آب ای مرد دانا گوش دار   یک زمانی خاطر خود سوی اهل هوش دار

معتدل گر نوشدش از وی شود هضم غذا   نقل او در نبض ابجون خمر باشد دایما

ور خورد بسیار خواهد کرد تدبیر بدن   زان سبب نبضش صغیر و هم بطی گردد تفن

صلب گردد نبض اگر باشد بغایت سرد آب   نیم گرم ار خوری لین کند نبض ای جناب

گفتار در بیان نبض نایم و سقط و اصحاب ریاضت و سمین

نبض را در خواب و بیداری شنو احوال آن   خواب اوقات سه باشد گنم هر سه بیان

اول خوابش بود نبضی صغیر و هم ضعیف   هم تفاوت اندرو باشد بطی نیز ای حریف

چون حرارت سوی باطن میرود در خواب از آن   زان ضعیف و هم صغیر آن نبض باشد بیگمان

مشتغل باشد طبیعت آن زمان چون با غذا   حرکتش کم باشد و حاجت قلیل ای مقتدا

زان تفاوت باشد اندر نبض و بطو ای باخبر   بوعلی آورده در قانون چنین بشنو دگر

در میان خواب چون در معده شد هضم غذا   نبض او گردد قوی و هم سریع ای با وفا

چون حرارت از غذا فارغ شود بیرون رود   نبض با ساز عظیم و قوتش کامل بود

خواب چون بسیار شد آخر شود نبضش ضعیف   ماند چون در تحت فضلا هم ز تحلیل خفیف

باشد این احوال اگر در خواب شد در امتلا   نبض اضعف میشود گر خواب باشد بر خلا

بعد ازین بشنو تو حال نبض بیداری حکیم   گر بطبع خود شود بیداری باشد عظیم

باز گردد بعد از آن با حال اصلی نرم نرم   ور شود ناگاه بیدار او بود فی الحال گرم

نبض

نبض او باشد همان نبضی که اندر خواب بود   بعد از آن گردد عظیم و سرعتش باید نمود

فجاوة بیدار اگر شد ذو الفتره شود   یا بگردد مطرقی چون اضطرابش بر بود

نبض اصحاب ریاضت را کنم دیگر بیان   یا ریاضت معتدل باشد و یا مفرط بدان

معتدل گر باشد اول نبض می گردد عظیم   هم قوی باشد که قادر گردد او ای مستقیم

چون ریاضت را کشد باشد تواتر هم سریع   حاجتش چون بیشتر میگردد این نبود بدیع

ور بود مفرط ریاضت گردد اول او ضعیف   بعد از آن گردد تواتر ضعف هم باشد نحیف

چون ریاضت بگذرد از حد شود ضعفش فزون   نبض او دودی و یا نملی شود ای ذوفنون

بعد ازین بشنو تو نبض مستحمین را ز من   هست در حمام آب شستن او بس سخن

هست در حمام آب شور شیرین ای پسر   نیز گرم و سرد هر یک را بود نبض دگر

میرود بر امتلا حمام یا اندر خلا   نبض هر یک را بیان سازم بتوفیق خدا

گر آب گرم و شیرین کرد استحمام او   نبض او گردد عظیم و هم سریع ای ماه رو

صاحب کامل بگوید می شود لین دگر   چون رطوبت میکند کسب او از آن آب ای پسر

گر عرق بسیار گرد او می شود نبضش ضعیف   ضعف اگر مفرط بود نملی شود ضعف حریف

چون برون آید ز حمام و سکون ورزد وی   با تفاوت هم صغیر و هم بطی گردد همی

گر زند غوطه در آب سرد هم گردد صغیر   هم تفاوت باشد او را هم بطی یعنی که دیر

آب کبریتی و شبی و نحاس شور نیز   گرم باشند و مجفف در بدنها ای عزیز

اهل طب حمات میخوانند اینها را بنام   نبض گردد صلب باشد هم صغیر از وی تمام

گر کند استحمام شود نبضش سریع ای با خبر   ور کند تحلیل یابد ضعف در نبضش دگر

گفتار در بیان نبض حبالی یعنی زنان حامله

حامله چون بیشتر محتاج گردد با نسیم   نبض حبلی زان سبب باشد سریع و هم عظیم

در تنفس چون ولد با او شریک است ای حکیم   گوئیا می باید او را دو نفس یا دو نسیم

قوتش بر حال خود باشد ولی در ابتدا   چون ولد گردد بزرگ آنگه شود ضعفی ورا
حمل چون نزدیک شد گردد ضعیف و هم صغیر   میکشد بار گران ضعفش از آن است ای امیر
گر ولد باشد مذکر نبض ایمن اسرع است   ور مؤنث باشد از عکس دان ای حق پرست
در شکم گر بچه اش بیمار یا مرده بود   باتواتر نبض خُلی زان جهت ضعف شود

گفتار در بیان نبض اوجاع و اورام

شیخ در قانون چنین گوید بدان ای باوقار   هر منافی مر طبیعت را مغیر دان و ضار
چون ضرر در فعل او باشد دهد تغییر از آن   لیک از آن است وجه تغییرش بود نیکو بدان
یا وجع باشد قوی نبضش دهد تغییر آن   یا بود عضو رئیسی با وجع ای نوجوان
یا کشد دردکی دور و دراز ای باخبر   نبض از آن تغییر یابد بشنو از من مختصر
ور بود از شدت درد آن دو نوع است ای حکیم   یا وجع در باطن عضو است یا ظاهر مقیم
گر وجع در عضو باطن باشد و گردد قوی   نبض اول دان ضعیف و هم صغیر معنوی
زانکه ارواح و قوی مایل به داخل می شوند   از پی دفع وجع زان عضو را باعث بوند
ور وجع در ظاهر عضو است اندر ابتدا   نبض او باشد عظیم و هم سریع ای پیشوا
گر وجع عضوی رئیسی یا بود باطن بدان   درد دماغ و قلب باشد یا کبد یا انثیان
باشد آن ضعف و صغر در نبض اینجا بیشتر   درد در عضو رئیس است ار بود بیم و خطر
درد اعضای رئیس و معده هم مهلک بود   درد سر مهلک نباشد ور کشد نادر بود
درد اگر باشد دراز و دیر تغییرش دهد   نبض را سازد دراز و وی بزودی کی رهد
لیک از التهاب وجع گردد سریع و هم عظیم   آخر الامر او تفاوت با صغر دارد مقیم
ضعف چون غالب شود دودی و نملی باشد آن   اینچنین بیمار از مردن کجا یابد امان
بعد از این نبض ورمها را شنو شرح و بیان   گاه با تب باشد و گاهی نباشد تب در آن
گر بود با تب ورم باشد قوی نبضش عظیم   گه ورم در عضو اشرف موجب تب دان حکیم

ور بود بی تب اگر باشد ورم اندر غشا   با وجود ذات الجنب منشاری کند نبض ورا
با وجع باشد ورم گاهی دهد تغییر نبض   گر حرارت باشدش زان رو بود تغییر نبض
گر ورم در جانب ایمن بود در نبض راست   می شود تغییر در الیسر بعکس این رواست
گر رطوبت شد سبب اندر ورم ای باخرد   نبض او باشد عریض و لین و موجی شود
گر ورم سودائی و صلب است باشد عکس این   صلب سازد نبض را آورده در قانون چنین

گفتار در بیان نبض عوارض نفسانی

در غضب شاهق شود نبض سریع و هم عظیم   که تواتر باشد و گه مختلف یابد حکیم
در بحالت که عظیم و گه سریع و شاهق است   برخلاف این گهی یابد کسی کو حاذق است
اینچنین میدان تو حال نبض در خوف و فزع   یا رسد جوری کسی را و کند بجهد جزع
نبض لذت را بدستوری غضب دان ای پسر   چون محرک روح را باشد بخارج دیرتر
زان سبب وردی بود سرعت از او کمتر بدان   میشود گاهی بطی و با تواتر ای جوان
همچنین نبض فرح سرور را باشد عظیم   نیز لین باشد و اکثر چنین دان ای حکیم
لیک در آخر تفاوت باشدش گردد بطی   چونکه شوقش کم شود یا بی حرارت منتفی
چونکه در غم میرود روح و حرارت در درون   میشود قوت ضعیف و نبض هم ای ذوفنون
زان سبب نبضش صغیر است و بطی و هم ضعیف   هم تفاوت میکند پیدا از آن نبض حریف
دفعة گر شد فزع گردد سریع و مرتعد   مختلف نامنتظم یابی تو نبض او بجد
در فزع باشد بتدریج و کشد دور و دراز   نبض او مانند نبض غم بود ای سرفراز

گفتار در بیان احکام نبض صاحب اسهال و نبض مدقوق

گر بود اسهال صفراوی و معدی ای حکیم   نبض او باشد سریع و با تواتر مستقیم
لیک در آخر شود نبضش ضعیف ای محترم   چونکه در اسهال قوت کم شود از درد و غم
گر بود اسهال این کس از کبد میدان یقین   چون بود اسهال خون نبضش عظیم آید ببین

میشود اول سریع و با تواتر ای جوان / لیک در آخر ضعیف است او و نملی آن کمان
در بود اسهال صفرا از کبد اسرع شود / با تواتر باشد او آخر دگر ضعفش بود
چون بود اسهال ذوبانی شود صلب و صغیر / هم تواتر باشد و ضعفش در آخر یاد گیر
مطلق اسهال را نبضش بیابی منخفض / نبض خالی و ضعیف آید ز مفرط منقبض
نبض را دقی بیابی شاهق و گاهی عظیم / چون شود مفرط ضعیفش یابد و خالی حکیم
نبض مرقوقان در اول صلب و متواتر بود / دهنو بول اما ضعیف و در با نملی بود

فصل دوم در بیان تفسره و معنی قاروره و احوال و اوصاف او و این مشتمل بر چهار جنس است

جنس اول در بیان حقیقت تفسره و طریق گرفتن بول در قاروره و بیان اقسام و احوال او

تفسره قاروره هم بول است در طب ای پسر / معنیش را من بگویم تا تو گردی با خبر
چون مفسر باشد و حال بدن را زان سبب / نام او را تفسره خوانند در لفظ عرب
شیشه را قاروره میگوید عرب ای نوجوان / بول را در شیشه میگیرند خوانندش چنان
اولا گویم طریق دیدن قاروره را / تا چه نوعش گیرد و بنماید از بهر دوا
شیشه باید سفید و صاف مانند بلور / شکل او باید چون مثانه باشد ای صاحب شعور
چون کدو سر تنگ میباید ولی اشکم کلان / صبح چون از خواب برخیزد کند بول اندران
لیک آن بیماری باید که باشد ناشتا / نیز در شب او نخورده جز صابغ بول را
زعفران گر شب خورد بولش کند زرد ای امین / سرخ و سبز آید فلوس ار خورده میدان اینچنین
انگاه گر خورد بولش سحر آید سیاه / اینچنین آورده در قانون شنو بی اشتباه
شب چو بندد دست و پای خویشتن را زن حنا / رنگ او در بول میگردد عیان صبح ای فتی
نیز می باید نباشد صایم و در وقت خواب / نیز از بیخوابی شب نبودش رنج و عذاب
نیز آن شب مانع آید از جماع ای پیشوا / زانکه صابغ باشد این احوال میشک بول را
ازقی و اسهال هم خالی بود آن شب یقین / این شرایط را نگه دارد کسی باید چنین

چون بگیری بول در شیشه سرش محکم ببند / گرم پیچش تا نیابد از هوا رنگش گزند
بعد از ان قاروره پیچیده برش حکیم / سرگشاده جای روشن تا ببیند آن سلیم
در مقابل دار قاروره نه نزدیک و نه دور / تا نماید صافی و روشن شود بروی و فور
چونکه نزدیکش بداری می نماید او غلیط / دور اگر داری رقیقش بیند ای صاحب تمیز
زود باید برد قاروره به نزدیک حکیم / چون بماند دیر او صافش نباشد مستقیم
بعد از شش ساعت دگر قاروره کس را مبین / بلکه یکساعت چو بگذشت او نماند اینچنین
آنچه استدلال از بول است بر تن هفت دان / اولش لون و دوم باشد قوام ای نوجوان
سیمین باشد کدورت با صفائی بول هم / چارمین باشد رسوب بول ای صاحب کرم
پنجمین مقدار بول و را یحه شش شم بدان / هفتمین باشد زبد یعنی که کف ای نکته دان

جنس دوم در بیان الوان بول و طبقات هر لونی از ان

پنج دان الوان بول و لون اول اصفر است / دومین احمر سیم ابیض چهارم اخضر است
پنجمین اسود بود هر پنج را سازم بیان / هر یک از الوان بود انواع او را نیک دان
هست اصفر زرد انواعش بود شش ای پسر / نوع اول تبنی و دویم ترنجی دان دگر
سیمین اشقر چهارم را تو نارنجی بخوان / پنجمین ناری و ششم دان برنگ زعفران
بول تبنی آنکه باشد رنگ او چون آب کاه / باشد او بر کثرت مائیت سردی گواه
هست بول اترجی را بر حرارت چون دلیل / هست اول بول اصحاب ز ابوال علیل
بول اشقر را حرارت بیشتر از اترجی است / گر تو نارنجی بگوئی گرم تر این از کجی است
هست ناری را ز نارنجی حرارت بیشتر / زعفرانی را ازین انواع میگویند احر
بول ناری میشود گاهی ز حرکات و تعب / گر ز و جع زرد گردد بول کس نبود عجب
تشنگی و روزه هم بول ترا رنگین کند / چونکه صفرا را براند سوی مجری این کند
لون دویم احمر و الوان او باشد چهار / گر تو از من یاد گیری در طبابت نیست عار

نوع اول اصهب و وردی دوم باشد از آن
احمر قانی سیم اقتم چهارم را بدان

رنگ اصهب سرخی مایل با سفیدی بدان
چون گل شفتالو و بادام رنگش ای جوان

رنگ وردی هست گلگون چون گل سرخ ای حکیم
یاد گیر از من که دارد ورد را نفع عظیم

احمر قانی بود رنگ بغایت سرخ سیر
هست اقتم سرخ مایل با سیاهی ای دلیر

بر حرارت میکند این رنگها بیشک دلیل
با مراتب دان ولیکن آن حرارت در علیل

اندکی باشد حرارت بول اصهب را بدان
هست در وردی حرارت بیشتر ای کامران

قانی و اقتم دلیل کثرت خون آمده
زان حرارت اندرین دو نوع افزون آمده

گر بود مایل بزردی احمر قانی ز بول
مختلط با خون بود صفرا اشنو از بنده قول

باشد این نوعش اخر از جملهٔ انواع آن
گرمی مزاج از خون بیش باشد ای جوان

بول احمر از برودت میشود گاهی عیان
همچو استسقا و سوء القنیه گویم وجه آن

هم شود این دو مرض بی شبه از ضعف جگر
ضعف او اینجای از سردی بود ای باخبر

چون جگر شد سرد آب از خون نگرداند جدا
بول خون آلوده آید سرخ بنماید ترا

از وجع گاهی شود بول سرخ ای حکیم
گر بود قولنج از بلغم ز سردی دان مقیم

در وجع گردد بدن گرم و حرارت هم قوی
در بدن اخلاط بگدازد از آن گر بشنوی

خون بیامیزد ببول و سرخ گرداند ورا
بالعرض باشد چنین سرخی نه بالذات ای فتی

بول در امراض تیز و محرقه ناری بود
چون حرارت غالب از برد او عاری بود

دال بر نضج است اگر این بول می آید رقیق
ور بتدریج آید و صافی نکو دان ای رفیق

خون صرف آید گهی بول تو در امراض حاد
دال بر بسیاری خون است در تن ای جواد

گر بود بدبو و اندک آید خون ببول
بیم مردن باشد آن بیمار را از ضعف و هول

بول اگر دارد غلیظ در حمیات حادهٔ
دان دلیل خیر و صحت نیز نضج و مادهٔ

پیش از بحران رقیق آید اگر بول ای پسر
باشد آن بیشک دلیل عکس از آن میبند ضرر

بول در یرقان اگر سرخست مایل با سواد
نیز بسیار آید آن بر صحتش کن اعتماد

ور قلیل الحمرة و ابیض بود بولش از آن
زود استسقا شود بیمار و در آخر بدان

بول اخضر پنج نوع است ای حکیم نکته دان
پستقی زنگاری و دیگر بلون آسمان

نوع چارم هست نیلنجی و کراثی دگر
هر یکی زین پنج را سازم بیان مختصر

پستقی باشد برنگ مغز پسته بیگمان
اینچنین بول دلیل برد باشد ای جوان

لیک علامه چنین در شرح کلیات گفت
باشد از احراق صفرا گر بیش نتوان نهفت

بول زنگاری که سبزی با سفیدی مایل است
احتراقش پس قوی باشد چو سم قاتل است

بول کراثی که لون او برنگ گندنا است
همچو زنگاری بود حکمش دلیل بر فناست

سبز مایل با کبودی آسمانجونی بود
اکثر اوقات بر سردی دلالت میکند

بیش از دگر سبز آمده بول سردی غالب است
وز دواها و غذاها گرمی او را طالب است

بول نیلنجی که رنگ او بود چون آب نیل
سبز مایل با سیاهی هست بر سردی دلیل

بول اسود را سه نوع است ای حکیم نکته دان
اسود مایل بزردی بر مثال زعفران

یا بود مایل بسرخی یا بسبزی ای پسر
هر یکی دارد دلیلی شرح آن بشنو دگر

اسودی مایل بزردی رنگ زردی باشد آن
هست بر یرقان دلیل از احتراق زرده دان

اسودی مایل بسرخی همچو لون [illegible]
ز اصراف خون بود گر تو حکیم حاذقی

اسودی مایل بسبزی همچو نیلنجی بود
هست بر سودا دلیل و سردیش بیرون ز حد

بول اسود مطلقا دارد دلالت بر سه چیز
یا دلیل احتراق و شدتش دان ای عزیز

یا بود بیشک دلیل سردی و بردی شدید
یا بود موت غریزی انهزام او پدید

گاه از بحران و دفع خلط سودائی بود
آن در امراض طحال و ربع ناگاهی شود

قبل از این گر بول او اصفر و یا احمر بود
بعد از آن اسود شود بولش قوی دیگر بود

در ته قاروره اش دردی بود هموار [illegible]
هر طرف باشد پریشان در دشش انتشار [illegible]

اینچنین بول یقین باشد دلیل احتراق ... ور بعکس این بود از برد باشد بی نفاق
بعد بول اسود ار ساکن شود نبض حریف ... خاصه در تبهای حاده چون شود قوت ضعیف
منهزم گردد عزیزی و دلیل موت دان ... زین چنین قاروره کم باشد خلاصی ای جوان
گفته در قانون چنین شیخ الرئیس ای نوجوان ... بول اسود بد بود در چند جا نیکو بدان
در مرضهای مثانه کرده هم بول سیاه ... احتراقی گر بود چه باشد و سازد تباه
بول اسود هست در بحران بد و بیم هلاک ... در جوانان از حرارت گر بود آن نیست باک
قاتل است در جمله تبها بول اسود دائما ... خواه اندر ابتدا باشد خواهی انتها
گر شود خفت ازو در تب ز بحران باشد او ... دفع گردد ماده بیمار را سازد نکو
بول ابیض را بدان دو نوع ای مرد حکیم ... یا بود شفاف خوانندش مشف در طب مقیم
یا بیاض او حقیقی باشد و نبود مشف ... یا چو شیر و کاغذ و با او تفرق منکشف
آنکه باشد او مشف همچون بلور و چون زجاج ... آن بیاض او مجازی باشد و نبود رواج
گر مشف ابیض است آن بول می آید رقیق ... بر برودت دال باشد دور از نضج ای رفیق
ور غلیظ است و مشف چنگ دلیل بلغم است ... لیک این نوع مشف بول در ابدان کم است
ابیض غیر مشف دایم غلیظ است ای پسر ... هر که او نبود رفیق این قول میدان ضعف تر
هفت نوع آورده در قانون مرا او بو علی ... یک یکش سازم بیان تا برتو گردد منجلی
اولش باشد مخاطی و دسیمی دومین ... سیمین باشد اهالی و فقاعی چارمین
پنجمین منوی و رماصی ششمین باشد بدان ... هفتمین تبنی بود یک یک شنو شرح و بیان
بول ابیض گر مخاطی گردد و بلغم بدان ... لیک بلغم خام باشد چون مخاط آید از آن
گر بود ابیض دسیمی چنگ از ذوبان بود ... شحم بگدازد به بول آمیزد و بیرون شود
بول کس در آخر دق اینچنین آید برون ... باشد آن وقت او ز بول ضعف ترای ذوفنون
تو بدان بول اهالی را چو مسکه ای حکیم ... میکند بر دق و بر بلغم دلالت مستقیم

گر غلیظ است و چو آب گشنک دارد چرک نیز ... هست بر ریش مثانه او دلیل ای با تمیز
بول فقاعی که مانند فقاع است ای پسر ... میکند بر بلغم خام او دلالت سر بسر
بول منوی چون منی باشد برنگ و با قوام ... گاه بحرانی و بر بلغم دلیل است و مدام
نیز بر بلغم بود بول رماصی را دلیل ... بول تبنی هم بود از بلغم و برد علیل
گر ورم شد بلغمی در عضو چون در ابتدا ... بول آید چون چنین بر سکته یا فالج گوا
در همه اوقات حمی بول اگر ابیض بود ... آن تب آخر منتقل با ربع گردد هست به
بد بود بول رماصی گر بیابد بی رسوب ... بول اگر رنگین بود در جمله تبها هست خوب
جمله الوان مفرد بول را کردم بیان ... هست الوان مرکب نیز می سازم عیان
هست یک نوعی ز بول آمد غسالی نام آن ... یا چو آب شستگی گوشت رنگش یا بدان
باشد این بول غسالی دال بر ضعف جگر ... آب را از خون جدا نتواند او کردن دگر
بول استسقا و سوء القنیه این باشد بدان ... صاحب این بول میباشد ضعیف و ناتوان
ور بود قوت قوی بول کس آید اینچنین ... دال بر بسیاری خون باشد و آندم یقین
هست یک نوعی مرکب بول زیتی نام آن ... زرد باشد رنگ او مایل بسبزی ای جوان
اینچنین بولی بود شفاف و براق ای پسر ... یا چو بول جرب باشد او دلیل ضعف و شر
لیک گاهی دال بر بحران بود زیتی ز بول ... خاصه چون با او غسالی ضم شود بشنو تو قول
بیشتر در سل و استسقا و قولنج ای جوان ... بول زیتی چون شود ظاهر دلیل موت دان
قبل ازین گر بول اسود آید و زیتی دگر ... دال بر خیر و صلاح است این نه بر آفت و شر
در مرضهای که باشد حاد روز چارمین ... بول اگر زیتی بود هفتم بمیرد او یقین
بول زیتی را سه قسم آورده در قانون چنین ... قسم اول را دسومت فوق قاروره ببین
قسم دویم را دسومت در وسط باشد بدان ... قسم سیم را بود در اسفل قاروره آن
نوع دیگر از مرکب ارغوانی رنگ خوان ... ز احتراق مرهٔ صفرا و سودا باشد آن

زان سبب این رنگ قاروره بود قابل کسی   زین چنین قاروره کم یابد خلاصی هر کسی

جنس سیوم در قوام و صفا و کدرت بول و احکام آن

از قوام بول بشنو دیگر از من ای عزیز   بول می باشد رقیق یا متوسط یا غلیظ

نضج معدوم است در بولی که می آید رقیق   در راحی دائما حکمش چنین دار ای رفیق

در مریضان گاه بر سده دلیل است ای حکیم   سده در رگها بود بولش چنین آید مقیم

ضعف کلیه یا مثانه هم سبب گردد در او   آب چون بیحد خورد بولش رقیق آید فرو

همچنین از میوه‌های تر و یا خضرات و شیر   چون خورد بسیار بول آید رقیق و هم کثیر

گاه می باشد دلیل بلغم و برد مزاج   بایدش کردن بگرمیها و خشکیها علاج

در مرضهای که باشد حاد چون آید رقیق   بد بود باشد دلیل ضعف قوت ای رفیق

خاصه ضعف قوت هضم و کمی نضج دان   نیک در صبیان بود بدتر بگویم وجه آن

هست صبیان را ازان بول طبیعی پس غلیظ   چون رطوبت در بدن غالب بود ای باتمیز

بول ایشان چون رقیق آید در آن تپهای حاد   دال بر ضعف است بر این کس نباشد اعتماد

چونکه استمرار یابد دال باشد بر هلاک   بول در شبان رقیق آید ندارد هیچ باک

چون غلیظ آید کسی را بول گویم هست حال   اکثر اوقات بر خامی بود آن بول دال

لیک گاهی باشد آن از نضج اخلاط غلیظ   چون بجائیت بیامیزد ازان ای باتمیز

گاه باشد از دبیله او دلیل انفجار   ریم گردد مختلط یا بول دایم بر قرار

خیر باشد گر بود از نضج در امراض حاد   ور بغیر نضج می آید غلیظ آرد فساد

چون بود از نضج خفت بعد از او حاصل شود   ور بود بی نضج قوت بعد از او زایل شود

بول اگر در حمیات حاد می آید غلیظ   گر بود بسیار سالم باشد او ای باتمیز

اندک اندک گر غلیظ آید بود غلطش کثیر   قوتش کم گشته دان و علتش باشد خطیر

بول اگر صافی بود دایم دلیل خیر دان   ور کدر باشد دلیل بد بود گفتم عیان

جنس

جنس چهارم در بیان دلایل مقدار بول و قلت و کثرت و رائحه بول

بول در خورد غذا و آب می آید ز کس   معتدل باید بود مقدار بول ای همنفس

قلت بولش دلیل قلت مشروب دان   یا دلیل ضعف قوت باشد و تحلیل آن

یا دلیل کثرت اسهال باشد ای خلیل   یا عرق بسیار گردد بول می آید قلیل

گر خورد بسیار آب و بول کم آید ازو   اینچنین کس خواهد استسقا شدن با او بگو

کثرت مقدار بول از کثرت ذوبان بود   یا ز استفراغ اخلاطی که ذایب میشود

ضعف قوت گر بود ذوبان اعضا دان سبب   ور بود قوت قوی اخلاط ذایب شد عجب

مختلف گر آیدش بول و گهی آید قلیل   گاه ادرار و گهی حبس بضعف آمد دلیل

بول اگر بسیار آید از پس امراض حاد   راحت و خفت بیابد نیست بر وی اعتماد

آن دلیل دق بود یا که تشنج ای حکیم   ملتهب باشد حرارت زان بود شر عظیم

قطره قطره گر بر آید بول در تپهای تیز   در دماغ آفت بدید آید از انکس می گریز

همچنین باشد عرق بسیار در تپهای حاد   چونکه پی در پی شود انکس بود آخر بباد

بر صبیان بول اگر بسیار آید هم رقیق   دایمی باشد بود درد کمر ای هم رفیق

گرده آنکس ورم کرده است و سنگ ای حکیم   در پی دفعش نکوشی باشدش شر عظیم

بول در قولنج اگر بسیار آید زود زود   هم رقیق آید یقین میدان که صحت رخ نمود

بول صحی معتدل باید قوام و لون نیز   رایحه هم معتدل لون اترجی باید عزیز

بوی بد در بول می آید دلیل بر مرض   از حرارت یا عفونت باشد آن نه بالعرض

بول بی بو باشد از برد و فجاجت ای پسر   حاد اگر باشد مرض آن بول را باشد خطر

بول بد بو گر قشوری چون سبوس آید در آن   ریش باشد در مثانه یا جرب آید از آن

بوی ترش گر ز بول آید شنو حکمش دگر   بلغم و سودا عرض گردد چنین باشد مگر

بوی شیرین گر ز بول آید دلیل خون بود   بوی تیز ار بشنوی صفرا در آن افزون بود

دراصحاب بول به بردان دلیل حمیات   یا عفن گشته درو اخلاط بروجه نبات

کفتار در بیان ابوال انسان ان

بول صبیان را مشابه با لبن دان ای حکیم   هست مایل با بیاض و هم غلیظ او در سلیم
لیک چون غالب شود گاهی حرارت بر مزاج   زرد و سرخ آید بسبب دی باید شش کردن علاج
بول شبان لون ناری معتدل اندر قوام   چون مزاج آمد احد این صنف را ای نیک نام
ابیض است و هم رقیق اندر ازل بول کهول   گاه میگردد غلیظ از کثرت جمع فضول
در مشایخ رقت افزون باشد و ابیض بود   گر غلط در وی به بینی تا در او واقع شود
گر غلط بسیار باشد سنگ پیدا میشود   در مثانه پیر را یا کرده رسوا میشود

کفتار در دلایل ابوال رجال و ن

اغلظ و ابیض بود بول ن در کل حال   فضله بسیار است درایشان دکمتر در رجال
وسعتی باشد منافذ را و ضعف هضم نیز   زان سبب بول ن نسبت بر دان شد غلیظ
بول مردانرا جو حرکت میدهی تیره شود   آن کدورت آن زمان بر فوق قاروره بود
آنچنان نبود که در بول ن چون شد غلیظ   مستدیر آمد زبد بر فوق قاروره تمیز
خیطها یابی تو در بول رجال اندر جماع   بالمستر ... در بول باشد بعد از آن در اجتماع
از منی آنچه بمانده میشود خارج ببول   زان نماید رشتها در بول بعد از وطی و هول
بیکمان بول حبالی صاف باشد دائما   چون حبالی بر سر قاروره بینی باصفا
بر مثال پنبه محلوج باشد در میان   گاه بر بالا و که بر سفل آید او عیان
گاه رنگ او بود زرد و کهی سرخ و کبود   لیک در اول که شد حملش کبودی می بود
ور بود سرخ آخر حمل است و باشد تیره نیز   چون بجنبانی کدورت بیش گردد ای عزیز
چون نفاس آید زنان بولش سیه باشد یقین   تا نکه خون با بول آمیزد نماید اینچنین

کفتار در بیان ابوال حیوانات و مخالفت آن با ابوال انسان

بول حیوانات را باید بدانی حال آن   تا نه در مانی جو حضور در کل بوقت امتحان
چون بقاروره برت آرد کسی بول حمار   همچو سمن ذایب آید در نظر ای هوشیار
لیک بنماید غلیظ و با کدورت در نظر   همچنین در خارج قاروره بنماید دگر
بول حیوانات دیگر هم به مثل او ببین   لیک صافی تر بود از بول خر میدان یقین
نصف بالایش بود صافی و نصف ته کدر   اینچنین میدان تو بول گاو را هم ای پسر
همچو بول ناس دان بول غنم را ای حکیم   در قوام او غلیظی نیست میدان مستقیم
در ته قاروره مثل سمن بنماید رسوب   گر غذایش نیک باشد بول او صافی و خوب
بول آهو چون غنم باشد ولی اصفا بود   سیه ود تیز آنچنان کرمی درو اقوی بود
مثل بول ناس باشد بیکمان بول فرس   لیک انبوه اغلظ نماید عقل اگر داری برس

کفتار در بیان فرق میان بول انسان و سایر حیوانات

گر کنی در شیشه ماء التین یا ماء العسل   شربت اسکنجبین یا زعفران در آب حل
زود تر صافی شود از بول بنماید تمام   نبود او شوریده همچون بول ای فخر انام
لیک کفکش زرد باشد گر بود ماء العسل   ماء تین آید رسوبش بر طرف در یک محل
نیز او هموار باشد آن رسوبش ای حکیم   تیز نبود حرکتی آنرا بود یکجا مقیم

جنس چهارم در بیان زبد یعنی کفک بول که در قاروره ظاهر شود

شارح قانون ز کلیات گوید این سخن   بهر تحقیق زبد سازم بیان بشنو ز من
با رطوبت گو بود سیال چون جسمی لطیف   گشته مخلوط و تصعد شان او بود ای ظریف
اختلاط او بوجهی شد که نبود انفصال   خرق ممکن نی و ترتیبش در آن باشد محال
باشد اندر داخل مائیت او محصور از آن   ریح تحریکش دهد از وی زبد گردد عیان
گر صغیر است آن زبد خوانند نامش ای جناب   در کبیر است آن بگو نامش عنب یعنی حباب
کفک در قاروره از ریح است حاصل سر بسر   دال بر حال بدن باشد ز شش وجه ای پسر

باید استدلال از لون زبد کردن ترا   دیگر از وضع و سیم مقدار او ای دلربا
گر زبد ابیض بود از سردی و بلغم بدان   گر سیه یا زرد باشد میشود یرقان از آن
کثرت کفک از لزوجت و ز رطوبت دان یقین   ور زبد باشد کبر هم از لزوجت ای امین
ریح اگر بسیار باشد کفک را سازد کثیر   عکس آن باشد اگر ریحش کم است ای بی نظیر
هست بطو انفقایش از لزوجت ای حکیم   انفقاخش زود گردد عکس شد آن مستقیم
گر عنبب ثابت بود امراض کلیه دیر ماند   ماده بسیار بود و هم لزج ریحش ... نراند

جنس پنجم در بیان رسوب و حقیقت آن و کیفیت انواع آن

تر نشستن هست معنی رسوب ای نکته دان   وز دی قاروره را نامش رسوب آمد از آن
می شود حاصل رسوب از فضله خلط و غذا   در اصحاکم بود زانرو رسوب ای با وفا
هفت وجه آورده استدلال بر حال رسوب   شیخ در قانون وجوهش را بیانی کرده خوب
اول استدلال میکن بر رسوب از جوهرش   دوم از مقدار و از کیفیت او دیگرش
چارم استدلال کن از وضع اجزای رسوب   از مکانش پنجم و ششم زمانش از وجوب
هفتم استدلال از کیفیت مخلوطیش   یک یکش سازم بیان آسان شود منطوقیش
وجه اول از رسوب از جوهرش گویم سخن   یا طبیعی باشد و محمود یابی گوش کن
هست محمود و طبیعی از رسوب ابیض بدان   متصل باشد بیکدیگر همه اجزای آن
هم مشابه باشد اجزایش بیکدیگر تمام   مستدیر الشکل باشد نیز املس با نظام
مستوی باشد ملاسه جوهرش باشد لطیف   مثل دردی کلالش گفته استاد ظریف
دال بر نضج طبیعت باشد و هضم این رسوب   در همه تن ماده پخته غذا را هضم خوب
عکس اینها گر بولش هست آن مذموم دان   خام باشد ماده هضم غذا هم کم در آن
لاغر و صاحب ریاضت را رسوبش کم بود   فربه و اهل فراغت را بود افزون زحد
آن رسوبی را که مذموم است در طب نام آن   هست او غیر طبیعی سیزده قسمش بدان

جون خراطی و نخالی گرسنی باشد دگر   چارمین میدان دشیشی پنجمین لحمی نگر
ششمین را خوان دسیمین هفتمین مدی بدان   چون مخاطی خمیری هشتمین باشد از آن
نهمین دموی دهم علقی و شعری دیگرش   رملی و دیگر رمادی سیزدهم بشمرش
پوستها باشد خراطی از رسوب اما کبار   سرخ اگر باشد ز ریش کلیه گردد آشکار
در مثانه قرحه باشد گر بود ابیض برنگ   میکند با بول اخراجش طبیعت بید رنگ
رنگ او گر تیره باشد بد بود بی شک بدان   آید از اعضای اصلی پیر و انگس بیکمان
گر بود آن پوستها سرخ و عریض ای نوجوان   ریزه گر باشد جو ارزن گرسنی نامش بخوان
گر کلان تر باشد و مثل سبوس ای با خبر   هست در حکمت نخالی نام او بشنو دگر
سر خیش گر غالب است و جرم دارد بیشتر   هست لحمی نام او از گرده آید یا جگر
همچو تلقان گو بیاید گو دشیشی نام او   باعث او احتراق خلط دان ای ماه رو
چرب اگر باشد دسیمین نام آن باشد یقین   فربهی و پیه بگدازد بیاید این چنین
گر رسوب کس بود بسیار از بولش جدا   آید آن از گرده و نزدیکی آن دائما
ور بود با بول مخلوط آن رسوب و نیز کم   از مکان دور می آید بدان ای محترم
گر بود ابیض بوضع دانه نار ای حکیم   هست پیه گرده آن بگداخت از رنج عظیم
چرک اگر باشد رسوبش نام او مدی بخوان   سرگشاده قرحه او چرک می آید از آن
گر جو آب بینی آید گر مخاطی نام او   بلغم خام است می آید چنین ای کام جو
منعقد چون شد رطوبات از حرارت آن زمان   بر مثال موی آید نام او شعری بخوان
بسته شد اسفید اگر آید رسوبی چون خمیر   گو خمیری نامش از بلغم بود آن یاد گیر
گاه از شرب لبن آید رسوبی اینچنین   بسته گشته در درون آن شیر می آید یقین
گر بود رملی رسوب از سنگ باشد بیکمان   سرخ سنگ گرده اسفید از مثانه نیک دان
مثل خاکستر اگر آید رمادی نام او   گاه از بلغم کهی از احتراقست ای نکو

گر سفید و مستقیم است آن رسوبش بی مذاق — یا کبود و تیره و بد رنگ هست از احتراق
یا چو خون بسته گر آید بود علقی بنام — باشد از ضعف جگر اکثر چنین ای با نظام
گاه باشد از خراجی در مثانه یا قضیب — سر کند آن خون ببسته آید از وی بس عجیب
گر رسوب کس بود بسیار و دیر باشد فضول — ور بود کم فضله در وی کم بود ای ذی عقول
بول اسود بد بود باشد رسوبش هم سیاه — محترق باشد بسی حالی مریض از وی تباه
گر رسوب احمر بود آن خون بود ای مقتدا — ور بود اصفر حرارت غالب و صفرا فزا
بعد از آن بشنو دگر گفتار از وضع رسوب — مستوی گر باشد و املس بود بسیار خوب
ور پریشان است ناهموار بد باشد چنین — بر ریاح و ضعف هضم او را دلیل دان یقین
گاهش کن احوال دیگر تو مع حیث المکان — هست سه قسم او تمام راسب آمد دوی آن
قسم دیگر را معلق دان بنام ای هوشیار — هر یکی را من بیان سازم ترا آید بکار
گر بود بر روی قاروره رسوب او تمام — طافی ابری نام او طافی بخوان و هم غمام
گو معلق نام او گر ایستد اندر میان — در ته قاروره گر ایستد ورا راسب بخوان
بهترین انواع او باشد غمام ای با ادب — از لطافت او برو ایستاده این نبود عجب
بعد از آن باشد معلق بدترین راسب بدان — لیک در بول غلیظ این امر باشد عکس آن
چون مکانش را بیان کردم زمانش هم بشنو — زود اگر آید رسوب اندر دیر به میدان برو
زانکه سرعت را دلیل نضج میداند حکیم — دیر اگر آید ز خامی دان بود رنجش عظیم

فصل سیوم در احوال براز و معنی آن و اقسام آن

آنچه از مقعد شود ظاهر ز خلط ای چاره ساز — هست غایط لیک در طب نام او باشد براز
هست چون مأخوذ این لفظ براز از برز — وجه تسمیه ازین ظاهر شود ای دل فروز
شارح موجز علیه الرحمه گوید در براز — معنی او چون فضای واسع است او سرفراز
در فضای واسع خالی کند خود را چو کس — زان سبب خوانند غایط را براز ای با هوس

دارو استدلال از حال بدن از چند چیز — یا ز مقدارش و یا از لون و یا از بوی نیز
از قوامش نیز بر احوال استدلال کن — چون نگه داشتی دگر تحقیق این احوال کن
اول از مقدار می گویم سخن بشنو دگر — یا بود بسیار یا اندک ز مطعوم ای پسر
یا مساوی باشد و یا آنچه خوردی ای حکیم — در اما گه کمتر از مطعوم آید مستقیم
گر کثیر التغذیه باشد غذا ای با خبر — فضله اش کمتر ز مطعوم است قول معتبر
ور قلیل التغذیه باشد برازش بیش دان — ور توسط باشد و غایط مساوی بین بدان
گاه بسیاری بود از کثرت اخلاط بد — قلتش از قبض و قولنج است ای صاحب خرد
بعد ازین بشنو تو استدلال احوال از قوام — یا غلیظ و یا رقیق و یا توسط ای غلام
گر براز کس رقیق آید ز سوء هضم دان — یا بود از سده در رگهای ماساریقا آن
یا شود از نزله و زو اندکی گاهی رقیق — چون رطوبات از دماغ آید بسوی آن طریق
یا خورد از خوردبا و میوهای تر بسی — زان رقیق آید یقین میدان براز آن کسی
گر لزج باشد براز رطب از ذوبان بود — یا ز اخلاط بد آمیزد از آن نقصان بود
کفک چه از براز از کثرت غلیان بود — از حرارت یا ز ریح آن کفک یا افغان بود
یا قراقر آید از کفک از ریاح است ای پسر — از حرارت گر بود با سوزش آید بیشتر
گر براز کس بود خشک و غلیظ ای نوجوان — باشد از تحلیل یا رنج و تعب یا حر آن
یا ز طعام محترق یا هوای گرم دان — یا غذای خشک خورده ثقل می آید چنان
یا براز او بود یابس ببطول احتباس — قبض باشد چون طبیعت آید او بر این قیاس
دیگر از لونش سخن گویم بشنو ای خوش پسر — زود یابد رنگ شمعی در اصحا معتبر
گر بود کم رنگ اخلاط کسی از خامی است — خاص باشد آنکه بشناسد و گرنه عامی است
گر بود زردی در و بسیار از صفرا بود — ریزد از زهره با معا لون او اینجا بود
گر سفید آید براز از سده باشد بیگمان — یا شود قولنج آنکس را و یا یرقان از آن

ور بود اسفید و با او ریم بد بوی روان — منفجر گشته دبیله اینچنین آید از آن
نیک باشد این براز و موجب صحت شود — زانکه این اخلاط فاسد از تنش بیرون رود
گر سیه آید براز از احتراق خلط دان — یا ز نضج خلط سودائی و از اخراج آن
یا خورد کس شربتی الاسود از آن آید چنین — چون سماق و زرشک و حب الآس و مثل آن یقین
سبز و تیره گر بود غایط شنو حکمش روان — هست زنگاری و کراثی ز حکمت نام آن
یک بود از احتراق آن مهلک است و پر خطر — یا ز جمود او را سبب باشد کم رسد کس را ضرر
یا بود از احتراق خلط صفرائی چنان — یا جمود برد و بلغم را سبب در وی بدان
ز آنکه گویم در میان احتراقی و جمود — گر براتی هست در تشخیص آن بسیار سود
تشنگی گر باشد و سوزش در امعا ای حکیم — احتراقی باشد آن این قول میدان مستقیم
ور نباشد تشنگی و سوزش امعا چنان — از جمود و بلغم و سردیست بیشک و گمان
رنگهای بد نباشد نیک دایم در براز — باشد از اخلاط فاسد در بدن ای سرفراز
گر براز کس بود بر باد چون سرگین گاو — خوردنی نفاخ باشد زان سبب سست و رلاو
بعد از آن گویم سخن از وصف افضل از براز — تا بدانی حکم بر صحت کنی ای چاره ساز
مجتمع باید همه اجزای او با استوا — اعتدال در قوامش نیز باشد دا یکا
در قوام و رنگ مانند عسل باید دگر — باشد و سهل الخروج و زرد تر آید جز ر
لذع در مقعد از و حادث نگردد در خروج — بوی بد در وی نباشد موت بد هم در عروج
با قراقر نبود او کفک و بی بو نیز آن — اندکی بوئی همی باید در و گردد عیان
آید او بیرون بوقت عادت و از بعد خواب — باید او نزدیک با مقدار ماکول ای جناب

مقاله دوم از مقالات کتاب در قسم عملی طب مشتمل بر دو جزو جزو اول در بیان حفظ صحت

قسم علمی را بتو کردم بیان ای بی بدل — بعد از آن خواهم شروعی کرد در قسم عمل
هست این قسم عمل دو علم را در وی رواج — علم حفظ صحت و دویم بود علم علاج

ابتدا از علم حفظ صحت اول میکنم — هست صحت امر موجود و مرض امر عدم
چون وجودی بر عدم آمد مقدم ای حکیم — زان سبب تقدیم او واجب شمارد هر فهیم
نیز چون صحت شرف دارد همیشه بر مرض — ابتدا کردن بعلم او از آن باشد غرض
حفظ صحت را اگر خواهی بدانی ای جوان — یک روایت پیش از آن بشنو ز من با گوش جان
کی تواند حفظ کردن در همه مردم طبیب — تا جوان مانند نگردد پیر هست این پس عجیب
پیر گردد بیش سال عمر کس در دراز — چون بتقدیر و قضا وابسته آمد عمر باز
لاجرم عاجز بود از چاره کردن مرگ را — در ضروری بودن قوت ای حکیم نکته زا
در ضروری بودن موت ای حکیم نکته دان — شیخ در قانون دلیل گفته میسازم بیان
آدمی مخلوق گشته از رطوبت چون تمام — آن رطوبت را غریزی خواند اهل طب بنام
نضج یابد چون منی والدین اندر رحم — این رطوبت هست تکمیل ولد را ملتزم
هست با او یک حرارت قایم اندر اصلاح ات — کاین رطوبت را دهد نضج و غذا او را دوات
دائما چون فضلها را دفع گرداند از و — این حرارت هم غریزی نام دارد ای نکو
هست در تحلیل دایم این رطوبت در بدن — آن حرارتها که هست از داخل و خارج بتن
نیست مر وی را بدل تا جای او گیرد دگر — زانکه حاصل از دو نطفه گشته بود او ای پسر
آن دو نطفه در بدن دیگر کجا گیرد وجود — چون رطوبت را بدل در تن از آن دیگر نبود
چون بدل نبود ورا ناچار خواهد شد تمام — وان حرارت هم که قایم بود با او والسلام
هست این موت طبیعی نزد اهل طب یقین — کرده اند تشبیه تن را با چراغی ای امین
قالب او چون چراغ و این رطوبت روغنش — هست رگها چون فتیله دهن در پیرامنش
آن حرارت کو غریزی است شعله زان چراغ — تا بود روغن نماید شعله را او با فراغ
چون شود روغن تمام و شعله را نبود فروغ — راست بشنو این سخن از من نمیگویم دروغ
این قدر باشد طبیبان را عمل اندر بدن — حفظ از تحلیل زاید پاسبانی هر تن

همچو آنکس کو نگهدارد چراغ از تند باد / لیک نتواند که روغن را کند وی را زیاد
میکند تدبیر تا زودی نمیرد آن چراغ / تا نگردد روغنش ضایع ز مفسد با فراغ
میرساند هر کسی با منتهای عمر او / گر ز خارج مفسدی دارد نگردد رو برد
گر کسی خواهد که حفظ صحت ابدان کند / پند من گر یاد گیرد حفظ او آسان کند
چون کند تعدیل در اسباب ستهٔ ای امین / حفظ صحت را علاجش این بود میدان یقین
گفتم احوال هوا و فصل او را بیان / گر تو خواهی کرده ام در بحث اسباب خوان

گفتار در تدبیر ماکول و مشروب مشتمل بر دو فصل فصل اول در تدبیر ماکول و بیان آن

حفظ صحت گر همی خواهی غذائی نیک خور / گر غذا انکو نباشد رنج خود ضایع مبر
گر همی خواهی که تن باشد بحال خود صحیح / خور غذاهای موافق با مزاج او صریح
ور همی خواهی که حال تن شود بهتر از آن / خور غذا اشد مزاج تن بیا سایه روان
کن غذا بر لحم ضأن و نان میده اقتصار / چون مزاج روح دارد هیچ از و نبود مضار
نیک دان گوساله یکساله و بزغاله نیز / ماکیان و کبک و تیهو را غذای دان لذیذ
بعد اینها گر خوری حلوا انکو باشد یقین / از فواکه به بود انگور و هم خرما و تین
با غذاهای دوائی کم کن ای جان التفات / همچو زرک و کاهو و عناب با قند و نبات
بهر تعدیل مزاج خوردنی گر میخوری / از غذاهای دوائی خور که نفعی می بری
حافظ صحت اگر هستی تو پندم گوش دار / خوردنی بی اشتها باید نه نوشی زینهار
زانکه چون بی میل خوردی طبع را معقول نیست / هضم به باید چو او بر اشتها ماکول نیست
اشتهایت گر بود صادق مکن تأخیر هیچ / خوردنی خور ورنه تن گردد ضعیف و هیچ هیچ
گر بتابستان غذائی میخوری رو سرد خور / گرم باید در زمستان خوردنی ای با خبر
محترز باید که باشی تو ز ادخال طعام / یک غذا در معده ات نا یافته هضم تمام
دیر خوردن خوردنی نزدیک با ادخال آن / چون غذا آید بپشت زود خور در یک زمان

چند نوع خوردنی با یکدگر خوردن بد است / حیرت آرد در طبیعت هضم او ای حق پرست
تا توانی از غذا امسکن لذیذش اختیار / گر خوری بسیار هم نبود ضرر باکی مدار
آتش بی لذت چو نوشی شهوتت ساقط کند / کاهلی آرد شود سستی او افزون کند
گر ز ترشیها خوری سازد غذا را زود هضم / خشک سازد تن ضررهای رساند او بجزم
خوردنی شیرینها بی اشتها سازد ترا / تن شود گرم و حرارت افکند آخر ز پا
لیک پیران چونکه شیرینی خورند بعد طعام / گرم سازد معده را ماکول یابد هضم تام
مجتنب باش از غذای شور خوردن زینهار / نور چشمت را برد تن را کند خشک و نزار
چون غذای ترش خوردی بعد از و شیرین بخور / بعد شیرین گر خوری ترشی کند دفع ضرر
چونکه خوردی بی مزه خور بعد او از شور و تیز / تا توانی زو غذاهای که گفتم می گریز
پاره چون خورده باشی دست خود کش از غذا / بایدت چیزی بود باقی هنوز از اشتها
چون ترا صحت بود پرهیز کم کن ای پسر / سازدت زار و ضعیف و زان بسی بینی ضرر
ور شبانروزی اگر یکبار عادت شد طعام / ترک این عادت مکن تا باشدت صحت مدام
گر غذای بد شود در معده ات هضم ای جوان / تو مشو مغرور آخر میشوی رنجور زان
گر تو صفرائی مزاجی سرد و تر باشد غذا / گر بود خون مزاجت سرد و ترش آرد شفا
گر مزاجت گرم و تر باشد مخور گرم و لطیف / گرم و تر باشد غذا از بهر سودائی حریف
شیر و ماهی را بهم خوردن همی آرد جذام / اینچنین از تجربه گفتند استادان کلام
شیر با ترشی مخور تلقان دگر با شیر برنج / کله با انگور بد باشد قطایف با ترنج
با هریسه نار خوردن باشدت از جاهلی / سرکه خوردن با برنج و ترب و مرغ از غافلی

فصل دوم در تدبیر شروب

آب را اقسام او از نیک و بد کردم بیان / بهترینش آب تازه باشد بخور زو ای جوان
گر کسی خواهد ضرر کمتر کند شرب تباه / گوش زد جمع آب جوی را با آب چاه

در شروع هضم چون آید غذایت خور ز آب / در عقب خوردن فجاجت آرد و بینی عذاب
در میان خوردن آب ار خوری بینی ضرر / معده گر ناری بود هر چند میخواهی بخور
ای برادر بد بود خوردن ترا آب نهار / بعد حمام و جماع و مسهل آید زو مضار
بعد حلوا و ز بعد میوه‌ها بد باشد آن / خاصه بعد خربزه بینی از و بیحد زیان
شب مخور آب و ز بعد حرکت و گرمی تن / ور خوری بینی ضرر از وی شنو این پند فن
تشنگی گاهی ز بلغم میشود صبری نمای / تا گداز و بلغم و در تن شود تری فزای
گاه بر انزا کند دفع عطش مثل عسل / گر تو در پیری خوری شیرینی باشد در محل

گفتار در تدبیر حرکت و سکون بدنی

بی غذا هرگز بدن باقی نماند ای حکیم / تا بدل از ما تحلل در بدن باشد مقیم
چون غذا خوردی تمام او نگردد جزو تن / بلکه از وی فضله‌ها ماند بهر جا در بدن
گر نیابد فضله‌ها تحلیل بر طول زمان / جمع گردد در بدن بیحد ضرر یابی از آن
یا کند تأثیر در تن با حرارت دمبدم / موجب تبها شود رخت کشد سوی عدم
یا کند تبرید و آرد سده و ثقل بدن / باعث امراض گردد موجب رنج و محن
گر کنی اخراج با مسهل جفا بینی از آن / زانکه سمیت بود در داروی مسهل بدان
نیز با فاسد برآرد خلط صالح از تنت / ضعف عارض گردد و یابد جفاها رو تنت
پس بهر تقدیر باشد در تنت فضله مضار / خواه با مسهل بکن اخراج و خواهی بگذار
بهترین اسباب حکمت باشد اندر منع او / ور ریاضت کش که تا حاصل نگردد بر تو او
از ریاضت گرم گردد جلد اعضا ای پسر / فضله‌ها تحلیل یابد جمع کی گردد دگر
در ریاضت منفعتهای دگر هست ای حکیم / یادگیر از من که حاصل گرددت نفع عظیم
چون ریاضت معتدل باشد سبک سازد ترا / آرد اندر دل نشاط و تن کند میل غذا
صلب گرداند مفاصل را و اوتاد قوی / ایمن از اکثر مرضها سازدت گر بشنوی

باقی تدبیر هیئت لیک می باید صواب / تا نیابی از ریاضت این منافع بی حساب
چون منافع گفته شد وقت ریاضت باید آن / هضم چون یابد غذا مشغول شو دیگر بآن
سرخ گرداند چو رویت را بر افروزد عذار / معتدل دان آن ریاضت را عرق اندک شمار
چون عرق بسیار شد سستی پدید آید بتن / آن ریاضت مفرطست در اصطلاح اهل فن
گر شود بسیار در عضوی ریاضت ای حکیم / گردد آن عضوش قوی در آن ریاضت بس عظیم
بلکه هر قوت که باشد چون کند بسیار کار / پس قوی گردد در آن امرش که دارد اعتبار
حافظه گردد قوی تکرار اگر بسیار شد / چون تخیل میکنی فکرت پی آن کار شد
هست اقسام ریاضت رو بنزدیک حکیم / هست نوعی خاص نوعی عام باشد مستقیم
خاص آن باشد که با عضوی بود مخصوص آن / عام شامل بر جمیع تن بود نیکو بدان
صدر را باشد ریاضت از قرائت گفته اند / لب باید خواند اول بعد از آن سازد بلند
سمع را از نغمها باشد ریاضت ای عزیز / لیک باید باشد آن نغمه حزین و هم لذیذ
باصره دارد ریاضت خواندن خط دقیق / یا نظر در خوب رویان کردن او را ای رفیق
همچنین هر عضو را باشد ریاضت خاص آن / لیک باید اعتدالی در ریاضت این بدان
چون سواری معتدل باشد ریاضت هست عام / ناقهان را از سواری می شود صحت تمام
موجب تحلیل میگردد سواری تازی اسب / باقی علت از تن آن دور سازد بی تعب
همچنین انواع رفتن را ریاضت دان تو عام / حکم او همچون سواری باشد ای شیرین کلام
تاختن چوگان گوی بازی از ریاضات قوی است / هم بدن هم نفس یا در وی تغیر معنوی است
بگذراند اسب را یا گوی را بردن ز پیش / نفس را شادی بدن را فربهی افزوده بیش
هست و کشتی نشستن از ریاضتها عام / دافع امراض مزمن همچو ربع و یا جذام
هم محرک هم مثور باشد او اخلاط را / دفع استسقا و ضعف معده و ماخولیا
شادمان سازد چو برخیزد در او باد مراد / دل شود غمگین چو کشتی را برد هر سوی باد

گاه از شورش فضول اندر بدن هیجان کند — می شود بسیار و دفع فضلها آسان کند
زینهاران قی نه بندی تا شود آن خلط پاک — تن چو گردد پاک از قی نیست دیگر هیچ باک
دلک را بید انکه هست او از ریاضات بدن — پنج نوعست آن و حکم هر یکی بشنو ز من
گر بمالندت خشن یعنی که با دست درشت — سرخ سازد رنگ و اعضا را کند فربه چو پشت
در شود مفرط کند تحلیل ازان سازد ضعیف — هر کرا بسیار می مالند خواهد شد نحیف
صلب اگر مالند محکم سازد اعضای ضعیف — نرم اگر مالند سازد سست اعضای حریف
معتدل مالیدنت فربه کند ای نازنین — دلک دو قسمست نرمش را ز من بشنو چنین
گر بود پیش از ریاضت دلک استعداد خوان — مستعد سازد بدن بهر ریاضت آن زمان
نرم باید اولش مالید و در آخر شدید — هست ازان مالیدنش اندر بدن قوت پدید
ور بود بعد از ریاضت دلک استرداد گوی — حفظ قوت میکند تحلیل هم ای نیک خوی
اولش محکم بمال و آخرش را نرم نرم — تا بیاساید زمانی ور شود اعضاش گرم

گفتار در تدبیر نوم و یقظه یعنی خواب و بیداری

بهترین خوابها باشد عرق هم متصل — بعد از هضم غذا مقدار نومش معتدل
گر تو خواهی خواب را بر هضم گردد او معین — چون شوی در خواب اول تکیه میکن بر یمین
تا فرود آید غذا در قعر معده ای کبیر — هم با آسانی بسوی خود کشد او را جگر
هاضمه گردد قوی در معده باید زود هضم — لحظه ای بر راست خسب انگه بچپ کن تکیه جزم
تا جگر بر معده شامل گردد و گرمش کند — هضم گردد انگه غذا را معده و نرمش کند
چون غذا در معده شد هضم انگهان بر راست گرد — تا رود سوی جگر کیلوس بی تشویش و درد
خواب می آرد عرق بر خلط چون غالب شود — لیک سیلان عرق اکثر به بیداری بود
گر رود از کس عرق در خواب بسیار ای فطن — ممتلی از خلط باشد یا غذا او را بدن

گفتار در تدبیر استفراغ و احتباس

گر طبیعت قبض گردد شوربای چرب خور — سلق اسفاناخ را با لحم افکن بیشتر
شیرهٔ قرطم بود نعم الملین در غذا — خاصه با انجیر از بهر شایع خورش دوا
گر بدینها قبض نگشایدت فرکن مدد — یا بحقنه قبض را بگشا چو بیرون شد زحد
احتقان دهن بیرا انزانسی نافع بود — چون کند تلیین و تسخین قبض را دافع بود
نرم گردد چون طبیعت حبس کن او را زنان — با سماق و زرک و غوره دوغ ترش و نار دان
کم ده او را روغن سلق و لبن هم شوربا — قبض اگر خواهی بکن منع از ملین میوها
از معتادست در صحت چو حمام و جماع — گر ز تدبیرات آن گویم بیابی انتفاع
افضل حمام را باید بنای او قدیم — آب او شیرین فضایش واسع ای مرد حکیم
معتدل باید هوای او نه گرم و هم نه سرد — آتشش باید موافق با مزاج خویش کرد
گر کند آتش ز هیزم بهتر از سرگین بود — زانکه حمامش بخار انگیز و هم چرکین بود
خانهٔ اول که بشنو نام آن باشد بدان — میکند تبرید و ترطیب بدن از طبع آن
خانهٔ دویم سخن هم مرطب دان ورا — آنکه نام او بود در فارسی میان سرا
خانهٔ سیم کند تسخین و تجفیف بدن — چون بخار گرم خانه دائما آید ز تن
چون درایی تو بحمام ای پسر آهسته باش — نرم نرم از خانه با خانه در آ گفتیم فاش
وقت بیرون آمدن هم احتیاطی می نمای — همچنین خانه بخانه نرم و پوشیده برای
محترز می باش در حمام از طول مقام — غشی و خفقان و کرب حادث شود از وی تمام
گر مزاجت خشک باشد آب را بسیار ریز — کم نشین در گرم خانه ای برادر زود خیز
گر رطوبت بر مزاجت غالب آمد بر نشین — آب گرم ریز و عرق بسیار کن ای دور بین
صاحب استسقا چو مرطوبان بود حمام او — صاحب دق را چو یابس دان روش بی گفت و گو
تا بود جلد تو در حمام نرم افراط نیست — چون ضموری در تنت پیدا شود دیگر روا نیست
در هوای سرد از حمام چون بیرون شوی — خویش را پوشیده داری گر تو پندم بشنوی

زانکه از گرمی کنی ناگه بسردی انتقال — چون بدن باشد برهنه صحتت یابد زوال
چون مسامات گشاده شد برون آمد عرق — آب حمام اندرون رفت از مسام گشته تنق
گرمی حمام چون بیرون شود ناگه ترا — سرد گردد داخل و خارج ز سردی هوا
بیشتر امراض بارد زان سبب عارض شود — سرفه و ریزانکی و هم استسقا بود
چند کس را در مرض حمام میدارد زیان — تا بگیری فایده آن جمله را سازم بیان
صاحب ریش و جراحت را رسد از وی الم — صاحب تب گر عفونی باشد و صاحب ورم
ورد چشم و صاحب ریزاندگی در ابتدا — چون رود حمام می آید برای او بلا
رفتن حمام از بعد غذا فربه کند — لیک ازین حمام رفتن باشدش خوف سدد
پس بده از بعد حمامش بزوری ای امین — پاک کن آن سده را با شربتی اسکنجبین
بهتر آن باشد که از حمام چون بیرون روی — خوردنی فی الحال باید خورد تا فربه شوی
اینچنین لایق بود تدبیر تسمین ای پسر — چون درین تدبیر نبود از سدد خوف و خطر
همچنین حمام بعد از هضم فربه میکند — نیز نبود از چنین تدبیرها خوف سدد
بر خلا حمام رفتن میکند لاغر ترا — چون کند تحلیل تن را خشک سازد دائما
مردم آسوده را حمام رفتن نافع است — گر کند بحد عرق مر فضلها را دافع است
گر در آب سرد خواهی غسل کردن ای پسر — در زمستان نیک نبود زان بود بیم و خطر
وقت پیشین رو بتابستان بکن غسلی براب — چون مزاجت گرم باشد خاصه در سن شباب
هیچ کس را غسل کردن بد بود در آب سرد — پیر و کودک وانکه دارد نزله آید رنج و درد
صاحب اسهال را و امتلا را ای جوان — غسل کردن اندر آب سرد میدارد زیان
چشمهای گرم و گوگرد آب شستن خویش را — دافع آمد فالج و رعشه دگر عرق النسا
با تشنج حکه و دیگر جرب زایل کند — فضله را تحلیل و اوجاع ورک باطل کند

گفتار در تدبیر جماع و منفعت و مضرت آن

بهترین وقت جماع است از پس هضم طعام — بی تکلف چون پی شهوت شود کس را قیام
معتدل باشد بدن در گرمی و سردی دگر — در خلا و در ملا و تری و خشکی بنگر
شهوتش باشد قوی آب منی بسیار نیز — هم شود بعد از جماع اش خفت و نوم ای عزیز
کم ضرر باشد جماع ار کرده شد بر امتلا — پر خطر باشد اگر واقع شود اندر خلا
چون جماعت معتدل باشد فرح بخشد لب — تن مهیا سازد از بهر غذا در هر کس
فکر زایل گردد و وسواس سودائی برد — منتعش گردد غریزی از حرارت زان مدد
اکثر امراض سودائی بلغم را شفاست — در جوانان دافع وسواس و مالیخولیاست
گر بود عادت چو ناگاهی کند ترک جماع — مورث امراض گردد چون نیابد اندفاع
چون دوار و ظلمت عین و دگر ثقل بدن — حالب و خصیه ورم پیدا کند با درد تن
دفع گردد این مرضها چون کند دیگر جماع — چون عفن گشته منی از وی پذیرد اندفاع
در جماع افراط کردن بس ضررها میکند — سست می سازد عصب را رعشه پیدا میکند
فالج و ضعف بصر آرد تشنج هم بدان — قوت ساقط شود بی شبهه از افراط آن
از جماع هشت زن پرهیز کن ای یار من — اولا با انکه [illegible] باشد و صحبت مکن
پیر و بیمار و صغیر و حایض و دیگر قبیح — وانکه یکچندی نکرده کس جماع او صحیح
زانکه ضعف آرد جماع این جماعت بیگمان — هر جوان با پیرزن صحبت کند آید زیان
صحبت محبوب نیکوروی می آرد سرور — خاصه گر خویش نکو باشد زهی ذوق و حضور
با فراغ دل اگر با یار صحبت میکنی — ضعف کم آرد اگر بسیار هم آید منی
بعد ازان بشنو طریق وطی و اشکال جماع — تا کنی با بهترین شکلی و یابی انتفاع
با زنان صحبت بهر وضعی که خواهی میتوان — قایم و قاعد مربع یا به پهلو یا بران
بهترین اشکال صحبت را ز حکمت یاد گیر — تکیه ده بر پشت و هر دو پای بردار ای امیر
ساعتی با سینه و باران او بازی بکن — مال بر فرجش ذکر را بعد ازان در وی فکن

هست مقصود از لعب شوق و طلب از جانبین   تا شود فرزند از انزال موافق فرقتین
بدترین انواع آن باشد که مرد افتد بزیر   زن ببالایش برآید بر سر و قبله دلیر
کی برآید بر مراد مرد از آلت منی   گر بخسپی زیر زن ای مرد کمتر از زنی
بلکه آید در ذکر از فرج او آب پلید   صد مرض در مرد از آن حالت همی آید پدید
درد گرده خیزد از صحبت که بر پهلو کنی   ایستاده هم مکن صحبت که جانی میکنی
در جماع کس نظر کردن معین باشد بران   وین دیدن جفتی حیوانات باشد مستعان
خواندن افسانهٔ عشق و حدیث شوق آن   استماع نغمه و آواز صوت دلبران
پاک کردن موی اندام نهانی ای حکیم   در جماعت تقویت بخشد رسد نفع عظیم
جلق استمنا بید مضعف بود در سامراه   شهوت باطل کند بگذر از این فعل تباه
شهوت باطل شود گر میکنی ترک جماع   گاه گاهی کن ز امر خیر یابی انتفاع

گفتار در تدبیر فصول اربع

حافظ صحت چو هستی فصد میکن در بهار   یا بمسهل یا بقی اخلاط بد از تن برار
خور ز سردیها مطفی بهر تسکین مواد   چون شراب لیمو و رب انار ای خوش نهاد
مجتنب باشی ز گرمیها درین فصل ای پسر   فصل اگر گرمست ز گرمیها درو بینی ضرر
حرکت مفرط مکن حمام کم رو ای جناب   تا توانی تو مخور از کهنهٔ خالص شراب
لیک اگر ممزوج خواهی خورد گاهی نافع است   دافع غم دان و بعضی رنجها را دافع است
در دی از موئینه سنجاب می پوش ای جوان   جامهٔ کم تخته پوشش وازده هم نیک دان
بایدت دائم سکون در فصل تابستان دگر   میکن آسایش تو در سایه دگر ای خوش پسر
از غذا باید نوشتی قابض و سرد و لطیف   همچو آش غورهٔ رمان نگردد دل ضعیف
زانکه در این فصل صفرا حدتی پیدا کند   گر ز گرمیها خوری تب آرد و شیدا کند
چون بتابستان ضعیف سرد باشد معدها   زان سبب تا میتوانی کم خوری در وی غذا

میوهای تر ولی بسیار می خور زینهار   همچو آلو خربزه یا هندوانه یا خیار
پوشش باید کتان کهنه باشد ای جوان   تا که از سردی او آسوده گردد جسم و جان
چیزهای گرم و تر میخور بفصل تیرماه   زانکه طبع مرگ دارد سرد و خشک و تباه
پر مکن در وی جماع و حرکت بسیار نیز   غسل کردن هم بود با آب سرد ای باتمیز
سر برهنه کم کن و دایم بدن پوشیده دار   میوه کم خور زانکه خواهی دید از وی صد مضار
داروی مسهل بخور اخلاط بیرون کن ز تن   قی مکن زنهار تب می آردت اندر بدن
چون صباحی سرد و شبی گرم می باشد درو   تن بپوشان و نگهدار از هوای ضد او
در زمستان خویشتن را پوشش با موئینها   تا که بیرون و درون محفوظ ماند از هوا
لیک باید خورد در وی از غذاهای قوی   چون هریسه کله مانند آن گر بشنوی
زانکه در این فصل باشد معدها گرم و نکو   هرچه خواهی خورد عاجز نیست اندر هضم او
گوشت خور بسیار اما داروهای گرم تیز   جرعهٔ از صرف نافع دان ولی کم ای عزیز
قی بود مضعف درین فصل احتراز از وی بکن   سود دارد حرکت بحد ریاضت یار من

جزو دوم از قسم علمی در بیان علم علاج بقول کلی

حفظ صحت را چو دانستی بشنو علم علاج   در علاج هر مرض میکوش بر ضد مزاج
لیک باشد سه چیز میکرد در علاج آخر تمام   اولش تدبیر و دویم ادویه ای نیکنام
سیمین اعمال ید باشد بشنو شرحش ز من   رد و بط و کی و ربط و قطع انکه دوختن
هست تدبیر آنکه در اسباب سته ای حکیم   می نمائی تو تصرف در علاجت مستقیم
حکم او از روی کیفیت بود حکم دوا   در علاجت لیک احکام دگر دارد غذا
منع فرما از غذا در وقت بحران ای پسر   چون طبیعت با غذا مشغول شد بینی ضرر
همچنین در نوبت تبها و هم در انتهاء   تا طبیعت کار بندی منع فرما از غذا
لیک در نوبت غذا دادن پدید آرد کرب   زانکه در طبخ غذا گردد حرارت را سبب

میکنی نقصان غذا را گاه در کیفیتش   گاه نقصان غذا میکن تو در کمیتش
تغذیه باشد ز کیفیت مراد ای با خبر   در غذائیه کنی نقصان غذاایش را دگر
اشتها و هضم اگر باشد قوی اندر کسی   لیک باشد در بدن اخلاط بد او را بسی
از قلیل التغذیه بسیاری باید دهی   چون فواکه یا بقولش گر ز حکمت آگهی
چون بود بسیار چیک اشتها ساکن کند   معده را هم هضم او مشغول و نیز ایمن کند
کم بود در وی غذائیه از آن رو ای حکیم   خلط بد حاصل نگردد تا بود شر عظیم
در عکس این بود باها همه شهوت ضعیف   لیک محتاج غذا باشد تن زار نحیف
اینچنین کس را غذا نقصان بکمیت کنی   تغذیه بسیار باید لیک اگر صاحب فنی
همچو صفر بیض و ماء اللحم می ده انه کی   زود یابد هضم و گردد جزو اعضا بیشکی
جمع گردد چون بضعف هضم در تن خلطها   بایدت کردن بکم و کیف نقصان در غذا
پس نباید از فواکه داد اندک یا بقول   تا که گردد زود هضم و تن کند او را قبول
که بکم و کیف می باید غذا دادن زیاد   چون کسی خواهد کشد بحد ریاضت ای جواد
گاه با بیمار می ده از غذاهای لطیف   تا بسرعت بگذرد از معدهٔ و نبود کثیف
هست آنوقتی که قوت کم بود بیمار را   مدتش را با غذاهای قوی نبود وفا
لیک بیش از وی نباشد خورده او چیزی غلیظ   تا نگردد فاسد اندر معدهٔ او ای عزیز
چون لطیفش هضم شد راهی نیابد بگذرد   زان شود فاسد غلیظش هم تبه فاسد شود
گاه با بیمار می ده از غذاهای غلیظ   چون کنی تبلید حس عضو او ای باتمیز
لیک خوف سده گر باشد حذر کن ای جوان   گر غذا سازی غلیظش سده گردد ناگهان
صاحب موجز چنین فرموده در حکم غذا   دوستی دارد بقوت لیک دشمن رنج را
از غذا خوردن قوی گردد بلی قوت ترا   لیک گاهی در مرض باشد غذا محنت فزا
چون طبیعت را توجه هست با دفع مرض   میکند مشغولی هضم غذا قوت غرض

پس بباید در مرض دادن غذا را آن قدر   تا نگردد حافظ قوت کند دفع ضرر
نی که بسیارش دهی ماند طبیعت زیر بار   رنج او افزون شود ماند طبیعت چون بکار
گر مرض را منتها دور و دراز است ای پسر   قوت بیمار را باید نگه داری دگر
زانکه او را با مرض جنگ و جدل باشد بسی   گر غذا را باز گیری ماند از قوت کسی
شیخ شمس الدین جرجانی حکیم نکته دان   میکند در منظوم اینچنین شرح بیان
رنج چون راه است و قوت مرکب و خوردن چو زاد   ره چو باشد دور کس بی مرکب و توشه مباد
پس غذا را کم مکن چون شد مرض دور و دراز   چون رسد با انتها دیگر غذاایش کم بساز
تا طبیعت از غذا فارغ بکوشد با مرض   زود با صحت شود بیمار و حاصل شد غرض
گر مرض را منتهی حادم بود یا دون آن   یا غذا حاجت نباشد گر بود آنکس جوان
قوتش باشد قوی مشغول باشد با مرض   گر دهی او را غذا او باز ماند از غرض
لیک گر باشد ضعیف و پیری باید غذا   گرچه در بحران بود با خوردنی قوت فزا
بعد از این بشنو طریق هر علاجی با دوا   سکه بود قانون او در فن طب بشنو زما
اول از سکه بایدت کیفیتش کرد اختیار   شد بیماری دوا باید پی دفع مضار
گر بود بیماری از سردی دوای گرم ده   ور ز گرمی باشد آن سازند دوای سرد هم
هست دویم اختیار وزن دارو ای حکیم   درجهٔ کیفیتش باید که دانی مستقیم
علم این معنی ترا با حدس حاصل میشود   چون طبابت میکند آنکس که غافل میشود
لیک از ده چیز باید کرد استخراج آن   گر ترا نبود ملالی جمله را سازم بیان
اولا باید طبیعت عضو دانی ای پسر   دویمین مقدار بیماری بدانی سر بسر
جنس بیماریست سیم چارمین سن مریض   عادتش پنجم ششم فصل است ای یار عزیز
هفتمین باشد صناعت هشتمین میدان بلد   سحنهٔ بیمار نهم قوتش دهم بود
در طبیعت عضو دانستن بباید چار چیز   عضو را میدان طبیعت زین چهار ای باتمیز

اولا دانی مزاج او دویم خلقت دگر / سیوم وضع چهارم قوت عضو ای پسر
ای حکیم اول مزاج صحی عضوی شناس / بعد از آن میکن مزاجی عارضی با او قیاس
تا چه مقدارست از مزاج صحتش آمد برون / در خور آن اختیاری اندر دوا کن ذوفنون
خلقت عضوی اگر نازک فتاده سربسر / رو بده داروی لطیف او را دوا کن ای پسر
ور بود آن عضو صلب و نازکی نبود در او / با دواهای قوی میکن علاج ای نیک خو
وضع عضوی گر فتاده با دوا کردن قریب / قوت دارو اگر کمتر بود نبود غریب
ور بعید افتاده وضعش داروی اقوی بکن / تا کند طی راه دور و نافع افتد بی سخن
قوت عضو ار بدانی حس او را نیک دان / گر ز اعضای شریف است و رئیس ای نوجوان
چون زکی الحس بود زنهار داروی قویها / در علاج او نباید خل دادن ای معنوی
نیز تبرید قوی کردن نمی‌شاید در آن / با محلل جمع کن قابض پی حفظش بدان
نیز داروی مخالف در علاج او مبر / آنکه سمیت بود او را چو زنگار ای پسر
ماده از وی مکن یکبار استفراغ نیز / اندک اندک میکن اخراجش شریف است ای عزیز
بعد ازین میکن ز مقدار مرض او را دوا / گر ضعیف است آن مرض داروی اضعف بس ورا
ور قوی باشد مرض باید دوای او قوی / گر بخواهی بر دفع آن مرض قادر شوی
جنس بیماری گر از سردی بود گرمی بده / عادت بیمار را بین و دوا فرمای به
فصل اگر گرم است سرد و بهر سرما در دوا / صنعت بیمار بین در خوردن دفعش نما
شهر او بین و هوایش را که گرم و سرد آن / ور دوای آن مرض میکوشی تو در خوردن آن
سحنهٔ بیمار اگر فربه بود دارو قوی / ور بود لاغر ضعیفش از دوا ده به شوی
قوت بیمار را بنگر اگر باشد جوان / داروی‌اش باید قوی ور پیر باشد ضد آن
سیوم قانون وقت است ای پسر بعد از مزاج / باید اوقات مرض دانی تو در وقت علاج
بیش ازین کردم بیان هر تو اوقات مرض / رو در احوال بدن بنگر شود حاصل غرض

اورم هر تو از قانون وقت اکنون مثال / در علاج هر مرض آید بکار ای خوش خصال
مادع تنها بجای در ورم در ابتدا / ور تزاید از محلل اندکی بروی فزا
از محلل بیشتر باید بوقت انتها / وز محلل صرف شو در انحطاط اورام را
یک علاج مشترک گویم همه امراض را / یاد گیر از من تو این کلیه را بهر شفا
اکثر امراض را شوق و فرح نافع بود / رنج و علت را بقای دوستان دافع بود
خاصه عاشق را اگر بر لب رسید از هجر جان / دیدن معشوق می‌بخشد حیات جاودان
خسته را گر کشد بیماری و رنجش دراز / گردد او زار و ضعیف از خواب و خور هم مانده باز
خوبرویان و خوشان آوازان بر بستر او بیار / در دماغش بوی‌های خوش تو هر ساعت بدار
ساز بنواز و نغمه خوش با آواز حزین / تا فرح یابد دل و جانش بیاساید ازین
وقت گل گر باشد او را بر بسوی بوستان / زانکه صحت میفزاید بوستان با دوستان
سایهٔ بید و لب جو موجب صحت بود / از حکایتهای شیرین روح را راحت بود
هر چه دارد دوست بیمار از غذا یا از دوا / ساز حاضر گرچه نبود نافع آن رنج را
آنچه عادت شد ورا در تندرستی خوردنش / گر تو آنرا باز گیری نقد باید مردنش
نقل کردی از هوایی با هوایی ای حکیم / میرسد بیمار را گاهی از آن نفع عظیم
همچنین از مسکنی با مسکنی نقل مکان / یا خود از فصلی بفصلی دافع امراض دان
گر کند تغییر هیئت نافع آید در مرض / کج نظر کردن کند دفع احولی را بالعوض
دفع ور دبیت را اگر بکن بر اشتان / گر بر افتی تو در قولنج سینی نفع آن
لیک در امراض ترکیب و تفرق اتصال / در علاج جزوی امراض می آرم مثال

گفتار در طریق معالجه امراض سوء بقول کلی

گاه مستحکم بود اندر بدن سوء مزاج / با دواهای که ضد او بود میکن علاج
گر بود سوء مزاج سرد اندر ابتدا / سهل میباشد دوایش صعب اندر انتها

ور بود سوء مزاج گرم عکس این دوا / ابتدایش صعب باشد سهل گردد انتها
زود دانستن میشود سوء مزاج تر علاج / دیر می‌یابد دوا گر خشکی شد در مزاج
گر شود سوء مزاجی را علامتها عیان / پی برد کس زان علامتها که خواهد شد چنان
حفظ باید کرد او را تا نگردد منحرف / گر طبیب این را نداند هست بی عقل و خرف
ور بدانی حال او در اول سوء مزاج / هم بحفظ او بکوشی و هم ببند میکن علاج
گر بود سوء مزاج ساذج ای مرد حکیم / بایدش تبدیل کردن تا شود صحت مقیم
گر بود سوء مزاج مادی ای نام دار / رو باستفراغ آن خلط بدش از تن برار
یا بقی یا فصد یا مسهل بکن اخراج آن / این سخن را در اصطلاح طب تو استفراغ دان

گفتار در بیان قواعد استفراغ

بوالحسن آن سید حاذق حکیم نکته‌دان / اندرین مبحث قواعد کرده در موجز بیان
گر تو استفراغ خواهی کرد خلطی از بدن / بایدت ده چیز را کردن رعایت بی سخن
اولا باید بود از خلط در تن امتلا / باشد استفراغ واجب عکس این باشد خلا
دوم این باید که باشد قوت آن بیمار را / ضعف مانع باشد استفراغ را ای باوفا
ماده گر هائج است و وقت تنگ ای باخبر / اول استفراغ وانگه حفظ قوت کن دگر
سیم این باید مزاج او بدانی ای پسر / گرم و خشک ار باشد استفراغ او دارد خطر
سرد اگر باشد مزاج و خون بود کم در بدن / این چنین کس را باستفراغ او جرات مکن
چارمین باید که بینی سحنهٔ بیمار را / گر بود بسیار لاغر کی دهی مسهل ورا
همچنین اعراض لازم را رعایت کن دگر / صاحب اسهال را مسهل دهی بینی ضرر
ششمین باید رعایت کردنت سن مریض / پیر و کودک را مفرما فصد و مسهل ای عزیز
هفتمین باید رعایت کرد دائم وقت را / در تموز جلهٔ دی کی توان دادن دوا
هشتمین دائم رعایت کن هوای شهر را / گر بغایت سرد یا گرم است جرات کم نما

بنیهٔ بیمار را بنگر نهم ای باخبر / پر مشقت گر بود داروی خود ضایع مبر
همچو کشتی‌گیر و حمال و دگر دلاک نیز / هیچ استفراغ اینها را مفرما ای عزیز
دهمین میکن رعایت عادت بیمار را / گر ندارد عادت استفراغ او نبود روا
گر ضرورت شد کن استفراغ او لیکن ضعیف / گر دهی مسهل قوی تا که بگردد او نحیف
در بهر استفراغ باید قصد کردن پنج چیز / یاد گیر این پندهای نافع از من ای عزیز
اولا باید کنی از مادهٔ اخراج آن / آنچه موذی باشد و با کیف و کمش ای جوان
دومین باید کنی دفعش بقدر احتمال / آنچه بردارد طبیعت بیش از آن آرد وبال
گر دهی مسهل براند بیشتر وخشت مکن / تا بود قوت براند خلط بد را بی سخن
چون بود بیمار را قوت ز مسهل نیست باک / گر دو نوبش میرود بسیار خواهد گشت پاک
مسهل صفرا چو دادی شد به بلغم منتهی / گرده مسهل کار خود را هست امید بهی
ور کند اخراج سودا مسهل بوده قوی / مسهل دیگر باو منهی گر از من بشنوی
خون اگر آید ز مسهل هست از آن بیم و خطر / باید آن خون را به بندی ورنه می‌بینی ضرر
تشنگی و خواب بعد از مسهل حق ای پسر / می‌کند بر پاکی ابدان دلالت سربسر
سیمین دفعش نما از سوی میل مادهٔ / هر طرف مایل بود دفعش نما بر جادهٔ
گر بود غثیان و دل شور را بقی اخراج کن / پخته بوده چو باشد مسهلش ده بی سخن
چارمین دان مخرج اخلاط را ای هوشیار / از طبیعی مخرجش هر خلط را بیرون برار
نقل ده آن خلط را از عضو اشرف با اخس / لیک باید باشد آن عضوش عبور از جور کس
یک مثال آرم درین معنی ز بهرت مختصر / همچو فصد باسلیق ایمن از بهر جگر
همچنین از بعد نضج اخراج کن اخلاط را / پخته گردان خلط را آنگاه اخراجش نما
هست در امراض مزمن نضج واجب ای پسر / مستحب دان نضج اندر حاد قول معتبر
گر بود آن مادهٔ هیج رسد از وی ضرر / بایدش بی نضج مسهل دادن از بیم خطر

بیشتر منضج بده کر مادهٔ باشد غلیظ
خاصه در امراض سودائی چو مالیخو لیا
از حکیم یاد دارم کفت در پیشین زمان
خلط بر ده چون غلیظ و آنمرض مزمن کر
جذب اکر خواهی تر کاهی مادهٔ سوی خسیس
بایدش سوی مخالف جذب کردن ای پسر
چون حجامت باشد چسپاندن زیلو بتن
آن مخالف را بدان دو نوع ای مرد حکیم
کر کشی از دست چپ یا پای چپ یا دست راست
ور ز دست چپ بپای راست خواهی جذب کر
کر ز دست راست خواهی جذب کن بر پای راست
لیک جذب آن نشاید کردنت بر امتلا
امتلاء درد سوی خود کشد آن خلط را
فصد و مسهل هر دو کر واجب شود ای باخبر
کر طبیعی باشد اول فصد کن بردار خون
ور طبیعی نبود آن اخلاط را نسبت بیقین
چند روزی صبر فرما بعد از انش فصد کن
فصد اکر اولی بود مسهل مفرما زینهار
کاه در تن نبود از اخلاط بسیار ای پسر
باشد و کیفیت اخلاط فاسد در بدن
یا بود معتاد با مسهل که بنوشد هر بهار

همچنین کر طبع او قابض بود هم ای عزیز
مدتی منضج بده تا پخته سازد خلط را
مدتی یکسال منضج داده اند بر مردمان
زان چنین کرده دوای او حکیم باخبر
تا نیاید آفتی عضوی شریف و هم رئیس
کر ز استفراغ مانع باشد و خوف ضرر
میکشد او مادهٔ بر جانب خود از بدن
یا قریب است آن مخالف یا بعید است از سقیم
آن مخالف دان قریب ای یار اکر حقلت بجاست
آن بعید است از مخالف دور تر از عضو درد
افضل است این و ر بدست چپ کشی آن هم رواست
یا وجع کر باشد از وی جذب کردن کی رواست
تو کشی سوی دکر خواهی از آن دیدن جفا
نسبت اخلاط را در تن به بین با یکدیکر
در طبیعت چونکه خون زاید بود ای ذوفنون
خلط دیکر کشته غالب مسهلش ده ای امین
کر ضرورت هست کلی این عمل را قصد کن
ورنه تب حادث شود کردد ز کرمی بیقرار
لیک استفراغ را باشد سبب امری دکر
یا بود مقصود استظهار تکسیرش بتن
بهر حفظ صحت از وی مسهل مانع مدار

می شمارد کر سبب داروی مسهل را کریه
این چنین کس را نمی باید دهی داروی کار
بعد از آن میکن تدارک در وی آن کوتاه
با حقیقت کاهی استفراغ کردن بیتوان
میشود حاجت در استفراغ با بعضی دوا
داروی دیکر پی تعدیل باید ساختن هم
چون هلیله زرد با محموده ضم سازی ورا
میشود کاهی شفقتی مسهل دکر عکس آن
یا بود معده ضعیف و یا فسادی از غذا
زین سببها میشود مسهل مقئی ای امیر
کر کرسنه باشد آن بیمار یا اسهال تیز
یا نباشد هر کزش عادت بقی کردن از آن
چون جوانا نرا قی صفرای آسان می شود
لیک بلغم را بقی اخراج کردن می توان
بعد از آن بشنو تو این کلیهٔ دیکر ز من
داروی مسهل نه با لکیفیه راند خلط را
هست جذب او برابر با غلیظ و با رقیق
نیست هم با مادهٔ دارو مشاکل ای فهیم
هست این اقوال جالینوس کوید همچنین
کر چنین بودی بکردی جذب زرد زرد او کر
نیز جالینوس کوید غیر سمی از دوا

همچنان کز جمله مکروهات بکریزد فقیه
ماده را تحلیل ده با صوم نوشش زینهار
تا بمسهل نبود او را احتیاجی در علاج
با جوستقی کر ریک کرم خفته ای جوان
لیک با کیفیتش باشد موافق خلط را
تا شود کیفیت داروی مسهل نیز کم
تا کند تدبیر و صفرا هم براند بی جفا
وجه این را کر نهی بر سبی ز من سازم بیان
یا طبیعت قبض باشد یا کراهت در دوا
عکس این را هم بکویم من دلیلش با دکر
میشود او را مقئی مسهل ای صاحب تمیز
داروی قی کر دهی اسهال می آرد بدان
کر بقی سودا بر آری رخنه در جان میشود
خواه باشد پیر و خواهی کودک و خواهی جوان
کردم از موجز روایت هم بقول بوالحسن
میکند با قوت جذب این عمل ای پیشوا
هر چه باید میکشد خلط بد از تن ای رفیق
تا باین حالت کشد او را چو کاه و کهربا
نیست جذب مسهل از کثرت بود غالب یقین
جز که غالب کشتی این کم بودی و آن بیشتر
کر نراند بیکمان غالب کند آن خلط را

چون مشاکل باشد و با خلط سازد بیشتر
کثرت اخلاط نبود از مشاکل بودنش
چون بریشان کشت فاسد سازد اخلاط کو
رفتن حمام پیش از مسهل ای مرد امین
روز دارو لیک رفتن میکند قطع عمل
بعد دارو روز دیکر رو بحمام ای پسر
خوردن چیزی بود مانع عمل را ای حکیم
نیز کردد مختلط آن خوردنی چون باد کو
کر کسی را ضعف آرد شرب مسهل بر نهار
بعد مسهل کر کسی ناکه خورد آب انار
خواب در مسهل بود مانع عمل را ای حکیم
ور بود مسهل قوی قوت دهد فعل ورا
از کراهت کر کسی نتواند خوردن دوا
یا بکیرد اندکی یخ در دهن آنکه خورد
کر شود وهم قی اول بازوهای او ببند
چون انار ترش و ریواج و کباب شور نیز
یکدو قاشق آب کرم بعد حب خوردن بنوش
بعد اتمام عمل هم یک دو قاشق آب ده
در عمل کر پیچش در روده اش پیدا شود
از عمل استاد چون دارو شدی فارغ از آن
بعد از آن یک چند روزش ده غذا های لطیف

بوالحسن کوید کر این حق نیست از وی در کذر
چون نراند خلط و اسازد پریشان در تنش
زان سبب اخلاط کردد در تن او بیشتر
می نراند خلط را و بر عمل باشد معین
پس رو حمام را در روز دارو بی محل
میکند تحلیل باقی مانده از مسهل دکر
چون طبیعت را کند مشغول هضم او عظیم
قوتش کم کردد و بیمار کی یابد شفا
پیش از آن ماء الشعیر ش ده و یا آب انار
بر عمل یاری دهد معصور اکر کرد اختیار
کر ضعیف است آن دوا باطل کند فعلش عظیم
ور کسی بعد از عمل خوابی کند قطع دوا
کو بخاید برک عناب و دکر نوشند ورا
تا ز سردی قوت ذوق و را بیرون برد
بعد از آن چیزی ترش بکدلی در فع کنند
کر ببوید هم پیاز و طلع قی دان عزیز
تا نکرداز دو حب را و عمل آید بکوش
تا که دارو را برون آرد شود بیمار به
جرعهٔ ده آب و کامی چند داهی در رود
تخم ریحان و کلاب و قند شربت کن خوران
تا نکردد امتلا ضایع شود عمر شریف

یکدو سه روزش مده ترشی و آب بر نهار
کر بخوردی داروی کاری نکرد و قبض شد
یا بنه شافی و یا با حقنهٔ نرمی کشی
لیک در یک روز دو مسهل نباید دادنش
کر بود دارو قوی مفرط شود اسهال او
بند بازوهای او را هر دو پایش را بمال
بو بهای خوش ببوزان در دماغش هم بدار
او لیس فرما عرق انکاه آب کرم ریز

بعد دارو روز دیکر رو بحمامش درآر
چیز قابض ده که تا با عصر اسهالش کند
تا درون آید روان کردد و رحمت زدای
کر شود احوال بد فرمای کبت دوستش
ضعف غالب کردد و یا بی پریشان حال او
چیزهای قابض او را ده خورد آید بحال
کر نمی استد با بیمار رو بحمامش درآر
تا نکردد ضعف غالب زود فرمایش کریز

گفتار در بیان مشاقی و تدبیر کردن قی آن

معده را قی پاک می سازد از آن قوت دهد
سود دارد قرحهٔ کلیه مثانه همچنین
چون جذام و فالج استسقا و رعشه ای پسر
قی بود نافع صحیحانرا بهر ماهی دو بار
دوره اش محفوظ می باید که بنود الحذر
زان سبب دو روز پی در پی کند قی آنچنان
از قی اول اکر در معده ریزد خلطها
کر کنی بسیار قی در معده ات یابی ضرر
سست سازد پیچ دندانها و کردد کند نیز
درد بیکیرد ز زورش معده و هم خاصره
مجتنب باش از قی با زور کردن ای جوان
چند کس را قی مفرما ای حکیم پر هنر

تیز سازد باصره و ز نقل آنکس می رهد
نافع امراض مزمن باشد و میدان یقین
نیز پیر قانرا بود نافع سخن شد مختصر
لیک پی در پی کند دو روز قی ای باوقار
که سر ماه و کهی پایان او که در میان
روز اول کم کند قی روز دویم بیش از آن
روز دویم میکند اخراج باقی جمله را
ریزد اندر وی فضول باشد از ضعفش خطر
خاصه کر باشد ترش دندان بود سدای عزیز
سامعه نقصان کند از مفرطش هم باصره
کاه بشکافد رکی را خون روان کردد و ز آن
زانکه از قی این جماعت را بود بیم و خطر

اول انگس را که باشد در گلوی او ورم / دیگر انگو سینه اش باشد ضعیف ای محترم
سیم انگس را که گردن هست باریک و دراز / چارم انگس را که نفث الدم بود از دیر باز
پنجم انگس را که قی آید بمحنت ای پسر / منع کن این جمله از قی رنج بر ضایع مبر
خوردنیها میخورند بسیار بعضی مردمان / بعد از ان قی میکنند این فعل را نیکو بدان
هر کرا عادت شود این فعل گردد زود پیر / موجب امراض بد گردد درو ای بی نظیر
نیز قی عادت شود او را نباشد این نکو / ضعف معده گردد آخر بد شود احوال او
پاک اگر باشد بدن از خلط و قبض طبع هم / ضعف در احشا هزال اندر مراق ای باکرم
اینچنین کس را قی و مسهل مفرما ای پسر / گر بفرمائی ترا صعب باشد پر خطر
وقت کی از فصلها صیف و ربیع است ای / در خریف و در زمستان گر دهی باشد خطر
خوردن مسهل بتابستان تب آرد در بدن / هم عمل دشوار باشد حکمتش بشنو ز من
میکشد اخلاط را تو باد دو سوی برون / حر تابستان ولیکن میکشد سوی درون
در زمستان میکند دارو عمل دشوار تر / منجمد گشته چو اخلاط از برودت ای پسر
داروی کاری قوی ندهی کسی را در بهار / زانکه گرمای تحلل میرسد ای نامدار
گر خوری دارو قوی باید بفصل تیرماه / چونکه در تن خلط بسیار است دفع آن بخواه
چونکه خواهی کرد قی چشمان خود محکم ببند / بیخ اشکم را بکرباس قوی ای هوشمند
چون شدی فارغ ز قی رو با آب سرد شوی / اندکی سرکه بکن با آب ضم ای ماه روی
در شراب سیب حل کن مصطکی را با گلاب / خور که تا قوت بگیرد معده و دل ای جناب
میکشد قی خلط را از تحت و اسهال از زبر / قی بکن در درد یا مسهل برای درد سر

گفتار در بیان فصد و حجامت و حقنه و منافع رگهای که در بدن فصد کشند

هست فصد باسلیق از بهر تنور بدن / پاک سازد جمله اعضا را بقول اهل فن
فصد قیفال و دگر حبل الذراع از بهر سر / آنچه از گردن بود بالا کند پاک ای پسر

نفع اکحل مشترک میدان تو در جمله بدان / زین جهت خوانند هفت اندام نامش یا من
از اسیلم این او بهر امراض جگر / هر امراض طحال ایسر بدان نافع دگر
در قوین نافع بود فصد رگ عرق الف / موضع آن رگ بود بیرون ز اشتالنگ پا
اکثر اوجاع مفاصل را همین رگ دافع است / هم دوالی را و نقرس را بغایت نافع است
فصد صافن دافع ادرار حیض است ای حکیم / نقرس عرق النسا را زو رسد نفع عظیم
چار رگ نافع بود بهر لب و حلق و زبان / فصد ماقین از برای چشم پس نافع بدان
گر حجامت را کنی بر ساق پا ای هوشیار / هست نفع او قریب فصد کم دم گوش دار
میکند ادرار حیض و پاک سازد تن دلیر / خون فاسد را ز اعلای بدن آرد بزیر
بر قفای سر حجامت مر ورم را نافع است / هم صداع و هم قلاع و هم بخر را دافع است
خاصه دردی را که پیش سر بود نافع بدان / لیک می آرد فراموشی که نسیان است آن
تا توانی تو حجامت را مکن در پیش سر / مضعف حس است این قول مرادان معتبر
صاحب موجز حجامت را فواید گفته است / یادگیر این را که در حکمت بسی در سفته است
اولا او پاک سازد نفس آن عضو ای پسر / روح را تحلیل کم باشد ازو نفع دگر
نفع سیم زو باعضای رئیسه کم ضرر / میرسد از قول استادان حکمت ای پسر
حقنه را سید ان علاجی فاضل از نقص فضول / جذب از اعلی سوی اسفل کند ای ذوعقول
خاصه در قولنج و امراض رحم نافع بدان / وقت استعمال او از روز باشد ابتدا آن

گفتار در وصایای صاحب موجز که در امر معالجات بکار آید

صاحب موجز وصیت میکند ده جز را / در علاج هر مرض آید بکار ای باوفا
اولا دارو نفرمائی بهر اندک مرض / زان طبیعت میشود کاهل بدفع هر مرض
دوم اینکه عادت نسازی مسهل و قی را دگر / تا بهر چندی نباید دیدنت زان درد سر
سیم اینکه مسهل اگر کافی بود اندر دوا / با علاج اصعبی مایل نباید شد ترا

چارمین اضعف چو کافی بود نزد علاج / رو بتدریج از پی اقوی گزان بینی رواج
پنجمین با یک دوا دایم علاج کس مکن / چون شود مالوف تاثیرش نماند بی سخن
ششمین اندر علاج خود نباشد در خطا / از صواب خود نباشی هم گریزان دایما
دیرتر تاثیر گر کرد آن دوا دانی خطا / با قواعد چون عمل کردی صواب است این ترا
هفتمین منما دلیری با دواهای قوی / در زمستان و بتابستان گر عاجز میشوی
هشتمین بیمار اگر یابد شفا با اغذیه / در علاج او نباید کار بستن ادویه
نهمین مشکل چو گردد بر تو تشخیص مرض / گر حرارت باشد آن یا از برودت بالغرض
تجربه با داروی مفرد بکن در حر و برد / تا خطای او نه افتد پس قوی از گرم و سرد
هم از تغلیط تاثیر دوا شو باخبر / تا نیفتی در غلط می باش از وی برحذر
گاه می افتد غلط تاثیر دار و عارضی / گر ندانستی تو این را در علاجش عاجزی
بعد دیگر قاعده کلیه بشنو در دوا / جمع گردد چند علت در مریضی مبتلا
گر طبابت میکنی باید بدانی ای پسر / تا کدامین علت باید علاجش بیشتر
هر کسی را که تو از سه چیز می یابی یکی / آن مرض را بیشتر میکن مداوا بیشکی
اولا هر که یکی از دو نمی یابد دوا / آن دگر را از دوا کردن کجا باشد شفا
چون ورم با قرحه باشد دفع کن اول ورم / بعد از ان میکن علاج قرحه دیگر نیست غم
دومین چون یک مرض باشد سبب دیگری / اولا دفع سبب کن سهل گردد اکثری
همچو سده کو به تبهای عفونی ضم شود / رو علاج سده را اول بکن تب کم شود
شربتی اسکنجبین سده گشاید بیگمان / نیز تبهای عفونی را شفا باشد از ان
سده گر نگشود با اسکنجبین گرمی بده / تا گشاید سده را تب نیز خواهد گشت به
زینهار از تب نترسی میدهش گرمی روان / سده چون بگشاد تب زایل شود بیشک بدان
سیمین باشد علاج آن یک از دیگر اهم / چون کنی اول علاج او از ان دیگر چه غم

مزلق آن باشد که لغزاند غذا یا خلط را / مثل آلو چون خورد او را کسی بعد از غذا
آن دوای کو بپوشاند بظاهر عضو را / از خشونت بر طرف سازد مملس خوان ورا
گر کند فانی رطوبت را بتلطیف ای پسر / خشک سازد عضو را نامش مجفف دان دگر
قابض آن باشد که سازد جمع اجزای بدن / بهر او فوفل مثال آید چو مالد کس بتن
عاصر آن باشد که قبض او قوی باشد عجب / چون هلیله با فشردن خلط آرد از کسی
گر دوا باشد کثیف و بر مجاری چسپد آن / همچو صمغ او بندد آن مجری سدد نام خوان
گر دوای خشک چسپد بر سر رگهای تن / چون دم الاخوین نام او مغری دان ز من
خشک داروی که چسپاند جراحت لب بلب / خوان مدمل مثل انزروتی و صمغ عرب
انکه خون با گوشت بندد بر جراحت دمبدم / منبت اللحم است همچون راتیانج صمغ هم
انکه بر سطح جراحت خشک ریشه بندد او / چون دم الاخوین و کندر نام او خاتم بگو
هست تریاق انکه می باشد مقاوم با سموم / شرب او هر زهر را دافع چه خاصه چه عموم
انکه حفظ صحت روحت کند سازد قوی / فاد زهر است انکه کند دفع سموم از شنوی

گفتار در بیان قوانین کلیه که در ادویه مرکبه بکار آید و طالبان را مهارت افزاید

تا توانی در دوا داروی مفرد بر بکار / این چنین آورده در قانون حکیم نامدار
زانکه مفرد در دوا باشد سبکتر در عمل / هر مرض را داروی باشد موافق در محل
نیز مفرد را بود وزن معین دایما / باشدش تاثیر اقوی چون دهی آن ذرا
چون مرکب شد ز وزن او دهی کمتر یقین / زان سبب کمتر شود نفع دوا امید ان چنین
لیک اگر کاهی نباشد یک دوا اندر علاج / بهر اصلاح دوا یا بهر تعدیل مزاج
میشود آندم ضرورت تا کنی ترکیب آن / از دو وجه آمد ترا ترکیب واجب ای بدان
وجه اول باعث ترکیب می باشد علاج / داروی یش ترکیب باید کرد از بهر مزاج
وجه دویم انکه باعث شد مرض این حال کی / بهر دفع هر مرض یک داروی بر وی فزا

وجه اول را بود اقسام بشنو شرح آن   قسم اول طعم دارد تیز اگر باشد بدان
طبع از تیزی قبولش کی کند چون زنجبیل   با شکر پرورده اش سازند از بهر علیل
قسم دویم آنکه بویش تیز باشد ای پسر   بایدش ترکیب را خوشبوی کردن ای پسر
همراه مغز فلوس آمد مثال اندر کتاب   تا شود خوشبوی حل سازند او را با گلاب
نیز او باشد مغثی چون بود مفرد بدان   با گلابش چون دهی دافع بود مر غشیان
قسم سیم آنکه دارو را بود قوت ضعیف   ماده لیکن قوی تر باشد اندر آن حریف
چون کنی اخراج بلغم را بتر بد از بدن   اندکی باید درو از زنجبیل این است فن
زانکه بلغم گر غلیظ است ای حکیم با خبر   زنجبیل او را کند اخراج بشنو مختصر
این چنین ضم سخن چون بود سردی قوی   با مبرد گر حرارت غالب است ای معنوی
قسم چارم آنکه دارو را بود قوت قوی   کسر آن قوت کند داروی دیگر بشنوی
همچو زنگار است در داروی چشم ای پرهنر   صمغ آمیزی که تندی را کند از وی بدر
همچنین داروی سرد آمیز با داروی گرم   تا که تندی کم شود تاثیر گرمی نیز هم
قسم پنجم آنکه دارو بگذرد زود از بدن   بودش یکدم قراری تا کند تاثیر تن
ضم کنی داروی دیگر تا نگهدارد ورا   در جگر او را نگهدارد کث بید سد با
زانکه تخم ترب را میل سوی معده بود   کی مفتح را گذارد تا که زودی میرود
قسم ششم آنکه دارو بگذرد از معده دیر   قوتش باطل شود چون دیر ماند ای دلیر
بایدت ضم کرد با او داروی نافذ یقین   تا که زودش بگذراند او نه است اینچنین
داروی نافذ دو قسم است ای حکیم نکته دان   یا نفوذش عام یا با عضو مخصوص است آن
عام همچون سرکه کو با روغن گل ضم شود   از مسالک دهن جفنده اشان بگذرد
نافذ خاص است در تدبیر دل چون زعفران   پیر ساند قرص کافوری بدل زود ای جوان
وجه دویم نیز باشد چند قسم ای پرهنر   یک یکیش سازم بیان تا یابی از حکمت خبر

وجه آنرا من بگویم تا بدانی تو کنون   یا غلیظ است او چو مالی ره نیابد در درون
یا حرارت جذب او را می نخواهد در درون   زان سبب مالیدنش نبود موثر از برون
یا کند تاثیر هم از داخل و خارج دگر   همچو آب سرد اگر نوشی و گر ریزی بسر
یا بود تاثیر خارج ضد داخل ای پسر   همراه گشنیز را دانم مثال معتبر
چون بمالی بر ورمها میکند تحلیل آن   یا خوری تبرید تغلیظ است تاثیرش بدان
گر قوای او وی خواهی بدانی ای حق شناس   دو طریق است آن یکی با تجربه دویم قیاس
تجربه صادق بود گر بر تن انسان کنی   چونکه بندم یاد گیری مشکلات آسان کنی
نیز باید از عوارض آن دوا خالی بود   خارجی کیفیتی تا تجربه صادق شود
نیز باید تجربه کردن در اعلال بسیط   منها باید بود تا باشد او صادق بسیط
قوت دارو بود با قوت علت سوی   تجربه تا باشد آنجا بر طریق اولی
اولی باید دگر تاثیر دارد دائما   یا بود آن اکثری زین گونه تعیین می نما
گر بخواهی قوت دارو بدانی با قیاس   رنگ و بوی طعمها بین از انجامی شناس
گر بود ابیض دوا چون تر بود سرد است آن   خشک اگر باشد بود گرم ای حکیم نکته دان
در دوا اسود بود بر عکس این میدان ورا   گو بود گرم و اگر خشک است سرد ای مقتدا
بوی دارو گر بود تیز و قوی گرم است آن   ور بود تر یا عدیم الرائحه سردش بدان
بعد از آن طعم دوا را مختلف میدان یقین   ماده با فاعل او هر یکی را نیک بین
ماده جسم دوا دان فاعل آن کیفیتش   هر یکی سه قسم باشد گویم از خاصیتش

گفتار در بیان طعوم تسعه و امزجه هر یک

ماده باشد لطیف و یا کثیف و یا وسط   در بیانش صاحب موجز چنین بنوشته خط
فاعل او یا حرارت یا برودت دان تو حال   یا بود فاعل درو کیفیت با اعتدال
گر کثیف و حار باشد تلخ باشد طعم آن   ور بود بارد عفص باشد ز مخت او یا جوان

ور کثیف معتدل باشد بود شیرین دگر   گر لطیف حار باشد تیز دانش ای پسر
ور لطیف بارد است او حامض است ای باخبر   معتدل گر باشد آن چرب است طعم او دگر
حار باشد گر وسط شور است طعمش ای حکیم   بارد است قابض تفه دان معتدل را مستقیم
میشود گاهی مغلط رنگ و بوی و طعم او   با مزاج ثانی گر باشد دوای کام جو
چون مرکب باشد آن دارو غلط ناچار میشود   شرح آن معنی کنم چون بر تو آسان میشود
در یکی از مفرداتش طعم یا بوی غریب   یا بود بوی کز گرداند مرکب را عجیب
اصل طبع او ولی در مفردی دیگر بود   در مزاج این مرکب زان غلط واقع شود
بهر تو آرم مثالی نیک بار طلی ز شیر   فرفیون مقدار دو مثقال حل کن ای امیر
طعم بویش تیز گردد رنگ او باشد سفید   طبع او را سرد گوید آنکه ترکیبش ندید
لیک این ترکیب را گرمی قوی دان ای پسر   اینچنین گاهی غلط افتد بکن از وی حذر
آنچه استدلال بر کیفیت دارو کنی   انفعالی تر بود از وی بسرعت یا بطی
دو دوا باهم اگر باشد مساوی ای حکیم   در لطافت یا کثافت یا تخلخل مستقیم
هر کدام از وی کند تاثیر در تن زودتر   جزو اری در بیان دارو جایی بیشتر
نیز هر یک زودتر گردد تاثیر را مثال   چون کند او با حرارت یا برودت انتقال
باشد آن کیفیت اندر وی قوی تر ای حکیم   لیک باشد با موثر او مساوی مستقیم

گفتار در بیان شرح اسامی اوصافی که بر ادویه مفرده اطلاق میکنند و آن چهل و نه اسم است اول بطریق اجمال عدد کرده میشود و بعده شرح هر یک کنیم تا در معرفت ادویه حال را فایده تمام حاصل آید انشاء الله

لطیف کثیف لزج هش جامد سائل لعابی دهنی منشف ملطف محلل جالی
محشن مفتح مرخی منضج هاضم محلل ریاح مقطع جاذب لاذع محمر محکک مقرح اکال
مفتت معفن کاوی قاشر مقوی رادع مغلظ مفتح مخدر محرک منفخ [illegible]
موسخ مزلق مملس مجفف قابض عاصر مسدد مغری مدمل منبت خاتم

تریاق و فادزهر   هر یکی را با بیان میکنم
گر خواص ادویه خواهی بدانی ای حکیم   در دوای هر مرض باشد از آن نفع عظیم
مفردات ادویه در هر کتابی معتبر   خاصه اندر اختیارات آمده آنجا نگر
در خواص ادویه الفاظ مشکل ای جوان   هست از اسما چهل و نه یک بیک سازم بیان
زانکه این اسما چو دانی کار تو آسان شود   گر ندانی معنیش در حکمت نقصان شود
اول اشنو زمن معنی داروی لطیف   زود حل گردد ز تاثیر حرارت ای حریف
دارچینی را مثال آر زوده در هر جز بدان   هست داروی کثیف ای مرد عاقل ضد آن
بعد از آن معنی داروی لزج چسبیده دان   چون عسل گشته نگردد گر کشی او را زدان
معنی هش آنکه چون مالی بدستت ای پسر   نرم گردد صبر و محموده مثال او شمر
هست جامد آنکه باشد بسته مانند عسل   عکس او سائل بود مانند آب ای بی بدل
هست داروی لعابی آنکه چون مالی در آب   شیره چسبیده آید برون مثل لعاب
اسبغول و خیری و تخم بهی باشد مثال   روغنین دان داروی دهنی چو مغز انگوش [خفیل]
نوره را میدان منشف چون بتن مالی تمام   میکند نشف رطوبت چون در آید در مسام
خلط را گر در بدن سازد رقیق ای پرهنر   همچو زوفا نام آن دارو ملطف خوان دگر
ماده گر قابل تجزی سازد آن دوا   شل گل بابونه میخوانش محلل دائما
هست جالی آنکه بتراشد رطوبت از مسام   چون عسل تن را جلی بخشد چو مالی بر تمام
عکس او باشد محشن عضو را سازد درشت   اینچنین باشد قیء بر رو چو مالی یا بر پشت
کو مفتح آنکه بگشاید از مجاری سده ها   دان مثال او کرفس ار بکنی در دوت دوا
مرخی آن باشد که سازد با حرارت عضو نرم   هم رطوبت بخشد اعضا را خالش آب گرم
منضج آن باشد قوام ماده را آرد بحال   تا ز بهر دفع گرداند مهیا ز اعتدال
چون بنفشه کو برد بلغم برد ریح و سعال   جمله امراض بلغم زود بصحت انتقال

دان محلل مر ریاح آن داروی را ای جناب / ریح را سازد رقیق آمد مثال او سداب
انکه سازد غلظرا تقسیم اجزای صغار / گرچه باشد هم غلیظ آنرا مقطع می شمار
همچو زوفا می کند تقطیع بلغم ای پسر / یادگیر از من اگر هستی ز حکمت بهره ور
جاذب آن کو جانب عضوی کند جذب مواد / زفت چون بندی بعضو خون کشد زانجا بیاد
لاذع آن باشد که با حدت کند تفریق تن / همچو خردل کو بسوزاند چو مالی در بدن
دان محمر آن دوا را میکند او جذب خون / سرخ سازد جلد را همچون فجی ای ذو فنون
خلط تیزی را کشد در عضو فارد جلد را / چون بمالی عضو را گر کمک بی ریا
انکه سازد ریش عضوی را مقرح نام اوست / ز فیون باشد مثال او اگر فهمد نکوست
هست اکال انکه سازد ریش و عضوی خورد / هر تمثیلش بدان زنگار را ای باخرد
دان مفتت انکه در تن ریزه سازد سنگ / هر آن حجر الیهود آمد مثال از داروها
گر کند فاسد مزاج روح و تن سازد عفن / هست زرنیخش مثال و کو معفن هست این
کاوی آن باشد که سوزد جلد را چون قلقطار / قاشر آن دارو که گیرد پوست چون قسطای کبار
دان مقوی عضو را چون کرد تعدیل مزاج / تا نگیرد فضله بر خود روغن گل دان علاج
رادع آن باشد که از عضوی کند منع مواد / همچو مامیثا که سرد و قابض است اکنون نهاد
دان مغلظ را تو برضد ملطف ای پسر / میکند تغلیظ جرم عضو چون کشنیز تر
کو منضج را تو ضد هاضم ای صاحب تمیز / خام سازد خلط را چون سپیده جغرات نیز
دان مخدر انکه در تن روح را سازد کرخ / حس عضوی را کند ابطال چون افیون وبخ
در دوای کر رطوبت هست فضلی ای پسر / عاجز از تحلیل او باشد حرارت سر بسر
نام او باشد منفخ نفخ ازو حاصل شود / لوبیا آرد مثالش هر که او عاقل بود
هست غسال انکه شوید خلط از تن در ابا / لیک با سیلان بشوید دان مثالش باقلا
دان موسخ انکه آرد چرک بیرون از قروح / همچو کندر پاک سازد تن پی تفریح روح

همچو دو علت یکی زان حاد و دیگر مزمن است / حاد را اول دوا کن مزمن آخر ممکن است
لیک در چین دوا غافل ازان دیگر مشو / تا نگردد بیشتر در فکر مزمن نیز رو
با مرض گردد عرض چون جمع ای صاحب هنر / اول دفع مرض کن با عرض محنت مبر
گر عرض باشد قوی تر دفع او اول نمای / با فراغ دل پس انکه آن مرض از تن زدای
همچو قولنج و وجع اول وجع را کن علاج / بعد ازان قولنج را بکشای بر طبق مزاج

کنون باب در بیان احکام اغذیه وادویه مفرده و مرکبه بقول کلی مشتمل بر دو فصل

فصل اول در احکام اغذیه وادویه مفرده و بیان درجات ادویه

ادمی را هر چه وارد میشود اندر بدن / گر موثر نیست آن باشد غذا بشنو ز من
ور بکیفیت کند تاثیر در تن ای حکیم / چون حرارتها دهد باشد تصرف مستقیم
نیست تاثیرش چو زاید بر مزاج آدمی / معتدل دان آن دوا را گر تو با ما همدمی
گر کند تاثیر زاید هست خارج ز اعتدال / باشد آن تاثیر او در آدمی هر چند حال
نیست گر تاثیر او محسوس فی الحال ای جوان / آن دوا را درجه اولی بود نیکو بدان
ور بود محسوس اما نبودش در تن ضرر / درجه ثانی بود کیفیتش را ای پسر
ور ضرر دارد بفعل اما نمی سازد هلاک / درجه ثالث بود آنرا بدان ای مرد پاک
ور بود قاتل تو او را درجه رابع بخوان / سم مطلق باشد و یا داروی سمی بدان
چونکه دانستی تو درجات دوا ای جوان / قوت بعضی دوا باشد مرکب بیگمان
آن دوا چون ممتزج باشد ز اشیاء ای جوان / میشود او را مزاجی دیگری زان چیزها
یا طبیعی باشد این ترکیب او مانند شیر / چون مرکب از سه جزو است و حدیثم یادگیر
هست یک جزو لبن مائیت سرد و تر است / گرم و خشک است آن دویم خاصیتش ای حق پرست
جزو سیم هست سمنیت بود آن گرم و تر / هر یکی اجزای لبن در تن کند نوعی اثر
یا صناعی هست ترکیبش چو تریاق کبیر / هر یکی از اجزا کند نوعی اثر ای دلپذیر

گاه حادث میشود از وی حرارت در بدن / گاه می آرد برودت چند طبع خویشتن
همچنین میدان مرکب طبع کل را ای حکیم / گاه سرد و گاه گرم اما نباشد مستقیم
این مزاج ثانی دو قسم است ای عمر عزیز / یا بود مستحکم و یا غیر این میکن تمیز
انکه مستحکم بود باشد مثال او ذهب / نیست آتش را درو تاثیر ای بو العجب
چونکه در آتش نمی سوزد طلا ای باخبر / طبخ و جوششش را کجا در وی بود هرگز اثر
هست یکنوعی ازو اضعف که میسوزد بنار / طبخ نابود اثر بابونه را این نوع دار
زانکه در بابونه دو قوت بود میدان یقین / قوت قبض و دگر تحلیل باشد اینچنین
لیک با طبخ این دو قوت کی شود از وی جدا / چون بیندازی تو در آتش بسوزد جمله را
نوع دیگر هست ازین اضعف شود زایل بجوش / لیک با شستن نخواهد رفت اگر داری تو هوش
همچو این باشد عدس نیکو مثالی از خرد / قوت تحلیل ازو با طبخ زایل می شود
نوع دیگر هست ازین اضعف شود باطل بغسل / دان که برگ کاسنی آمد مثال او باصل
هست در وی قوت تفتیح و تلطیف ای پسر / چون بشوئی کرد آن قوت بغسل از وی بدر
زانکه در وی هست شبنم از بهشت آمد خبر / گفت پیغمبر با امت کاسنی ناشسته خور
بعد ازین گویم ز تاثیر دوا دیگر سخن / گر تو خواهی یادگیری زود نظمم گوش کن
یا بود تاثیر دارو خارجی یا داخلی / یا کند تاثیر ابدان اگر تو عاقلی
گر کند تاثیر از خارج مثالش دان پیاز / ریش گرداند چو مالی بر بدن ای سرفراز
لیک هر چندش خوری در داخلت نبود ضرر / وجه گویم تا گر از حکمت ترا باشد خبر
یا بیامیزد با کولات و تاثیرش رود / یا رطوبات بدن قوت ازو زایل شود
یا حرارت هضم گرداند پریشانش کند / یا بتحلیلش برد پی قوتی زانش کند
ور کند تاثیر از داخل نه از خارج بدان / گفته اسفیداج را استاد در تمثیل آن
گر خورد اسفیده را می شیر می میرد کسی / نیست در خارج اثر هر چند ازو مالی بسی

قسم اول چون مرض باشد مرکب از دو فرد / بهر هر فردی دوای بایدت ترکیب کرد
همچو راتینج که باز نگارد هم سازد ریش / چرک و لحم کنده باز نگارد دور انداز ریش
با تباج گوشت و یا اندر جراحت به شود / هر که اینها یاد گیرد فاضل و حاذق بود
قسم دویم آن مرض باشد مرکب ای پسر / از دو مفرد نیز دارو را دو قوت سر بسر
لیک از آن دو قوت دارو یکی اضعف بود / باید آن قوت قوی کردن که تا نافع شود
همچو بابونه که در وی هست هم تحلیل و قبض / لیک قبضش کمتر است تقویت خواهد بعرض
در مرض چون بیشتر قابض بود در کار آن / قابض دیگر باو ترکیب کردن میتوان
قسم سیم در مرض دو جزو و در دارو همان / لیک یک قوت درو باشد قوی ای نکته دان
در مرض یک مفردش باشد قوی تر زان سبب / در دوا انگیزد و باید ساخت کم ای بو العجب
همچو بابونه که کم سازیم تحلیل ورا / با دوای دیگری تا نیک آید در دوا
قسم چارم در مرض دو جزو دو اندر دوا / لیک یک جزو مرض باشد قوی ترا فتی
زان سبب با داروی دیگر ورا قوت دهی / تا مقاوم با مرض گردد با میدبهی
در علاج سل بده کافور با ماء الشعیر / در تب دقی بود تبرید او بس بی نظیر
چون کنی ترکیب در دارو ولی دفع مرض / هر دوای مفردی باشد برای یک غرض
هر کدام از وی ضروری تر بود اندر علاج / وزن او را بیشتر میکن موافق با مزاج
در غرض باشد مساوی در همه افراد او / گیر از اجزای ستی وزن مجموع ای نکو
این کلام موجز است و بایدش کردن بیان / بهر تو آرم مثالی تا بدانی شرح آن
جبر و شحم حنظل و تربد چو با سقمونیا / میکنی ترکیب از ینها مسهلی بهر دوا
گر بود بلغم زیاده وزن تربد بیشتر / ور بود صفرا قوی سقمونیا افزا دگر
ور بود سودا زیاده صبر را افزون کنی / بهر اخلاط غلیظ از شحم حنظل چون کنی
گر همه اخلاط را خواهی برابر دفع کرد / هر یکی زین چار ربع وزن می باید نورد

زانکه معنی اسمی اینست اینجا ای حکیم
پنج اگر باشند ز هر یک جنس سبتانی مقیم
هست معنی اسمی هم نام در اصل لغت
چون دو کس باشند شریک نام با نعت و صفت
ربع چون ماخوذ از اربع بود ای باوفا
زان سبب او را سمی خوانند در این فن ها
گر دوائی در مرکب اصل باشد در خواص
آن مرکب را همین دارو بود معمول خاص
آن دوا در آن مرکب گر نباشد ای پسر
یا کند او را بدل نفعش نباشد جز ضرر
همچو صبر اندر ایارج فیقرا عمده بدان
لحم افعی اصل تریاق است و دهن بلسان
آنچه نبود اصل گر اسقاط یابد باک نیست
جز ورا نبود ضرر گر جزوی از تریاک نیست
کردم اینجا سخن از بحث کلیات ختم
آنچه ظاهر بود در خاطر مرا از علم کستم
بعد از این خواهم شروعی کرد در باب علاج
جملهٔ امراض خاص و عام بر ضد مزاج
هر دوای را بیان سازم بذیل هر مرض
در علاجش آنچه در کارست بر طبق غرض
متن موجز را تمامی نظم می سازم بجان
باز وا ید از دواهای مجرب بیگمان
از کتب چیدم علاجات مجرب یک بیک
وانچه بودم تجربه کرده نبودم هیچ شک
وانچه دارم یاد از استاد بر نامدار
وانچه کردم کسب از اهل فضیلت آشکار
جمله را سازم بشرح و بسط بهر تو بیان
تا بگیری نفع و ماند یادگیری در جهان
بهر دنیای نبردم رنج چندین در کتاب
بهر نفع خلق کردم دارم امید ثواب

مقاله سیوم از مقالات کتاب در معالجات امراض مختصه بهر عضو از سر تا پا و این مقاله مشتمل است بر ده گفتار گفتار اول در امراض سر مشتمل بر پانزده فصل فصل اول در بیان صداع و انواع و اسباب و علامات و معالجات او و شقیقه و بیضه و خوذه

بعد از این گویم علاج هر مرض با آن جوان
جملهٔ امراض را در فن طب دو قسم دان
قسم اول از مرضها نام او مختصه گوی
هست او مختص هر عضوی چو چشم و گوش و روی
قسم دویم در همه اعضا شود بر وجه عام
عامه گویند او را اهل حکمت زان بنام

میکنم اول بیان مختصه را از بهر آن
کو مقدم آمده از اصل فن ای نوجوان
کردم از امراض سر اول سخن را ابتدا
این چنین آورده اند آنها که بودند مقتدا
اول از امراض سر باشد صداع ای پر خرد
درد سر گاهی ز گرمی و که از سردی بود
آنکه از گرمی بود از خون صفرا میشود
یا ز چیز گرم خوردن درد پیدا میشود
یا ز غم و اندوه اعراض آورد درد سرت
یا بتاب آفتاب گرم بر گشتر ز خورت
پیش از این کردم علامتهای هر خلطی بیان
خون و صفرا و بلغم و سودا بر نظم بخوان
گر ز خون باشد رگ قیفال باید زد ترا
یا حجامت کرد بر ساقین تا یابی شفا
بعد از آن شربت ز تمر و آلو و عناب ساز
وز سپستان و فلوس هم گلاب ای سرفراز
چاشنی تر انگبین ساز و بنوش از صلاح
تا شود طبع تو نرم آید مزاجت با صلاح
ساز از اگرا و از ماش مقشر تو غذا
ترش کن با آب غوره یا بتمر و خورو را
بعد از آن از صندل و کشنیز تو میکن طلا
یا بکن حل با گلاب اندکی ز شاف مامیثا
ور ز صفرا درد سر آید طبیعت نرم ساز
خور بهان شربت که گفتم هر صباح ای دلنواز
ور قوی تر باشد درد سر و صفرا زیاد
کن بمطبوخ هلیله دفع و اخراج مواد
ماش و اگرا با کدوی تر خورد کشنیز سبز
ترش کن با تمر هندی تا بگردی زود نغز
آب برگ بید و صندل مال بر سر با گلاب
تا خلاصی یابی از درد سر ای عالیجناب
ور به این درد سرت تب یار گردد ای حکیم
بایدت پاشویه کردن تا شود صحت مقیم
عاجل النفع است پاشویه در انواع صداع
نیز در سرسام نافع آمده او بی نزاع
برگ بید تر بنفشه با گل خطمی بیار
وز سبوس گندم از هر یکی مشت ستر چار
ریز در مشتی کاسه آب و بجوشان جمله را
تا رود یک بخش از دو بخش ماند ای فتی
در طغاره گیر و هر دو پای را در وی بمال
ریز بر ساقین و پایان دست میکشش بهمان
چون شود آن آب سرد آنگاه پای از وی برآر
پیچ بالیش را که از سرما نگردد بیقرار

بر علیه شربت

در صداع گرم نافع دان تو این نطول
دار دو جوشان و آبش ریز در سر با اصول
بولت از خشخاش پستان و بنفشه نیلوفر
برگ خبازی و کشک جو ما و هی ای پسر
جمله را در آب جوشان نصف ماند صاف ساز
گیر را بریان و بر سر نیم گرمش ریز باز
ور ز بلغم درد سر خیزد سرش باشد گران
سست و خواب آلوده باشد صاحب علت از آن
چند روزی بر نهارش ده درم ماء الاصول
با گلاب و آب گرمش ده گر یابد او قبول
وز نخود آبش بلحم طیر بریان کن غذا
دارچینی در دوی افکن تا شود قوت فزا
ماده چون پخته شد میده ایارج چند بار
تا که بلغم را کند اخراج و سر گیرد قرار
ارزن گرم و سبوس و گل نیز اندر سرش
مشک می بو بیان او نیز نبود علاج بهترش
ور ز سودا درد سر خیزد کسی یابد الم
فکر فاسد رو دهد او را بترسد مدام
پخته گردان بشراب اسطوخودوس خلط را
مرغ فربه با نخود دهاش ده او را غذا
چونکه سودا النضج یابد حب افتیمون بده
باید مطبوخ افتیمون که گردد زود به
روغن بابونه در بینی بپیچ با جمال
بر سر او نیم گرم و بین تو صنع ذوالجلال
ور بود سوء مزاج ساده باشد درد را
گر ز گرمی خشک باشد همچو صفرا ای دوا
لیک فصد و مسهل اینجا نیست حاجت در علاج
با طلاهای خنک میکن مزاجش را بدل
شربت سرد و غذای سرد میفرما ورا
دارو ی قابض نباید افکنی اندر طلا
از غم و اعراض اگر دردی بسری آید ترا
دافع او شادی و آسایش آمد در اینجا
ور ز حر شمس شد در سایه بنشین ای پسر
جزهای سرد بر سر مال تا بینی اثر
ور ز سردی هوا در دسرت باشد مدام
جزهای گرم بر سر نه فرح یابی تمام
ور شد از باد غلیظ درد سر دان ای حکیم
درد هر جانب رود یکجا نباشد مستقیم
سر گران باشد از آن گوش کند آوازها
خشک گرداند دماغت را برد خواب ترا
نرم گردان طبع خود کم خور ز چیزی بادناک
گر توانی اندکی میل میکن زاب تاک

از گل بابونه و اکلیل و شبت آور تو باز
اندکی فیصوم هم با وی بجوشان صاف ساز
این نطولش ریز هر ساعت تو بر سر نیم گرم
تا کند تحلیل آن باد از سر تو نرم نرم
ز فیون و جند بید ستر بیاور ای جوان
حل کن اندر روغن بابونه در بینی چکان
زعفران و مشک و عنبر گاه گاهی بوی کن
بعد از آن پوشان سر خود گرم و اندک خوی کن
نوع دیگر درد سر آید شقیقه نام او
معنی او هست درد نیم سر ای نیک خو
نوع دیگر بیضه و خوده بود نامش عجب
معنی بیضه کله خود است در لفظ عرب
در تمام سر بود درد عظیم و پر خطر
چون کله خود او فرو گیرد تمامی دور سر
مثل آن انواع سابق دان علاج این دو نیز
لیک فصد و مسهلش باید قوی تر ای عزیز
هم شمومات و نطولات و طلاهای قوی
سعی باید بیشتر چون از نبی دفعش روی

فصل دوم در بیان انواع سرسام و اسباب و علامات و علاج آن

دوم از امراض سر سرسام باشد از قدیم
شد مرکب از دو لفظ این اسم ای مرد حکیم
لفظ اول سر بمعنی دماغ است ای جوان
سام یونانی بود باشد ورم معنی آن
یا ورم در پردهای سر بود یا در دماغ
صاحب این درد یکساعت نباشد بافراغ
گر ورم از خون بود نامش قرانیطس بخوان
سرخ باشد چشم او تب تیز و تند و سر گران
اختلاط عقل و خنده در دسر باشد مدام
یاوه گوید متصل نبضش عظیم و بی نظام
فصد قیفال است در اول علاج این مرض
در خور قوت بگیری خون شود حاصل غرض
نرم کن طبعش بآن شربت که گفتم در صداع
حقنه نرمش بفرما بعد چارم بی نزاع
پاشویه کن که تا ساکن شود درد سرش
روغن گل مال با سرکه بود نافع ترش
از گلاب و آب کشنیز تر و صندل بگیر
آب سیبی هم باو در شیشه کن ای امیر
در دماغ او بداری هر زمان این عطرها
تا ببوید لخلخه گویند نام این دوا
ماش و اسفاناخ و آب جو عدس فرما غذا
این مرض را اینچنین کردند اهل طب دوا

گر ز صفرا شد قرانیطس بود خالص بنام   باشدش تب تیز و رنگ زرد و حلقش خشک کام
جنگ و بدخویی و بیخوابی و هذیان کار او   نبض او باشد سریع ای وای حال زار او
آنچه در دردسری صفرائی آوردم علاج   جمله را فرما باو آید موافق با مزاج
لخلخه با حقنه هم نافع بود اینجا بدان   ماش و اگر او غذای سرد فرما هر زمان
ور ز سودا شد ورم نادر بود این نوع کو   صاحبش گریان و ترسان باشد و هم ترش رو
خواب نبود در وی و هذیان بگوید روز و شب   بینی و چشم و دهانش خشک و حالش بالعجب
دردسر دایم تبش آهسته باشد ای حکیم   اینچنین بیمار را نبود مزاجی مستقیم
آنچه در دردسری سودائی آوردم علاج   باشدش فرمود تا آید موافق با مزاج
گر ز بلغم شد ورم لیثرغس او را نام خوان   لفظ یونانی فراموشی بود معنی آن
صاحب آن سست و خواب آلوده باشد دایما   چشم بگشاید فراموشی بود عادت ورا
نرم و آهسته بود تب آیدش آب از دهان   حقنه نرم است در اول علاج او بدان
بستن و مالیدن اطراف هم نافع بود   سستی و تن کاهلی و خواب را دافع بود
بعد از آن این شربت منضج بساز از بهر او   صبح و شام او را بده تا پخته گرداند بگو
پنج درهم از بنفشه گاو زبان مانند آن   با درنجبویه سه درهم دو بزری اسپاوشان
بیخ سوس آور تراشیده بکوبش دو درم   در دو کاسه آب ترسانو بجوشان نیز هم
چون بماند نیمه آب انگهانش صاف ساز   قند نه یا پنج درم در وی بجوشانش تو باز
خوزه وهلی را سیر در صبحش بده یکسیر نام   لیک حل کن شربتش با آب گرم ای نیکنام
چار ده چون بگذرد از روز بیماری گر   اینچنین مسهل بده گر داری از حکمت خبر
پنج درهم از سنا و اسطوخودوس دو درم   دو درم از تربد محکوک ابیض گیر هم
بادرنجبویه دو درهم گاو زبان سه درهم آر   سه درم برگ گل سرخ ای حکیم با وقار
جمله را جوشان تو در یک کاسه آب ای کارساز   چون بماند نصف صافش کن بگیر آنگه تو باز

ده درم گلقند اعلی حل کن اندر آب آن   نیم درهم غاریقون بجنبه ضم کن بدان
در سحر بیمار را ده ور کشد آنرا التمام   خلط بد بیرون رود صحت بیابد والسلام
ساز در اول غذای ماش و نخود و آب جو   تا بوقت اختلاطش این غذا می ده برو
چون مرض در اختلاط افتد نخود آبش بده   مرغ فربه با نخود و دارچینی هست به

فصل سیوم در سدر و دوار و اسباب و علامات و معالجات آن

گر شود چشم کسی تاریک در وقت قیام   نزد اهل حکمت این علت سدر باشد بنام
وقت حرکت چون بگردد سر شود زان بیقرار   نام این علت بنزد اهل طب باشد دوار
این دو علت دان که میخیزد دایم از بخار   یا بخار خوردنی کز معده خیزد با مضار
یا بخار خلط حاصل گشته در نفس دماغ   چشم تاریکی کند در دل نماند زان فراغ
گر بود از معده دل برهم زند هر دم ورا   آب گرمش ده بگو تا قی کند بهر شفا
گر غذای فاسدی از معده اش آید برون   زان دو علت در زمان فارغ شود باید بگون
ور بقی آید برون اخلاط فاسد بید رنگ   بو و طعم او بکن تحقیق بنگر چیست رنگ
رنگ هر خلطی که غالب شد برفع آن بکوش   آنچه گفتم در صداع از بهر او شربت بجوش
و آنچه از معده بود آید علاجش بعد ازین   بین تو در امراض معده داروی او را گزین

فصل چهارم در سبات و سهر و اسباب و علامات و معالجات آن

گر شود عارض بکس خوابی گران و بس دراز   نام او در طب سبات آمد شنو ای سرفراز
عکس او بیداری مفرط سهر باشد بنام   خواب را بر صاحب این رنج کرده حق حرام
از رطوبت دان سبات و ز یبوست دان سهر   رفع هر یک نزد حکمت هست ضد آن دگر
از علامات صداع آنکس که باشد باخبر   چون تامل کرد بر اسباب این دو پی برد
میشود از خون و بلغم بیشتر رنج سبات   شد سهر اکثر ز صفرا و ز سودا با سبات
فصد و مسهل در سبات آمد علاجی معتبر   کندن موی و زدن فریاد کردن با خبر

دست و پا مالیدن و محکم بربستن نافع است   هر زمان بیدار کردن این مرض را دافع است
ور شود در تب کسی را عارض این رنج سبات   اولش بکن علاج تب اگر خواهی حیات
در سهر صفرا و سودا را بمسهل دفع کن   بعد از آن بخاریش را با مرطب رفع کن
چونکه فارغ شد ز مسهل رو بحمامش در آر   آب شیرین بر سرش بسیار ریز ای باوقار
لیک باید از عرق کردن بود با احتیاط   تا رطوبت کم نگردد نایدش از یبس خواب
چونکه بیرون آید از حمام سازش بی‌ترتیب   روغن بادام باید یا بنفشه یا کدو
فرق سر بینی بناگوش ورا روغن بمال   دست و پا و خصیه و نافش درون هم بی ملال
با سماع و نغمه و آسایش و آواز ساز   گوبا و افسانه رنگین و خوشش درخواب ساز

فصل پنجم در نسیان و اسباب و علامات و معالجات آن

هر که را نسیان شود یعنی فراموشی شعار   حافظه یابد خلل از وی نیاید هیچ کار
خلط صفرا در دماغ او گهی غالب شود   گرمی و خشکی مر او را موجب نسیان بود
رنگ رویش زرد باشد خشکی بینی و چشم   اختلاط او بهر دم دایما از روی خشم
گاهی از گرمی و خشکی میشود نسیان پدید   رنگ رویش تیره باشد خلط سودا بر مزید
فکر و وسواسش قوی باشد بود مرد خموش   از فراموشی دلش اندر درون دارد خروش
گاه سردی با رطوبت موجب نسیان بود   نادر است این حال اما لازم پیران بود
چون رطوبات غریبه در تن شان غالب است   حافظه با جمله قوت ها خلل را طالب است
گر تو میخواهی علاج علت نسیان کنی   خلط غالب را بکن اخراج تا آسان شوی
چون دماغ از خلط کردی پاک ای صاحب کرم   خور ز معجون بلادر دو درم هر صبحدم
چرب و شیرین خور غذا کم خور شراب ناب خشک   گر ز سردی باشد و می بوی گاهی عنبر و مشک

فصل ششم در مالیخولیا و سبب و علامات و علاج انواع آن

هست مالیخولیا دیوانگی در عرف ناس   خلط سودائی سبب شد این مرض را بی قیاس

لفظ یونانی است خلط اسودش معنی بدان   چون سبب سودا شده او را نهند این نام از آن
هست خلط سوخته سودا و انواعش چهار   جمله را سازم بیان از عون فضل کردگار
گر ز خون سوخته این رنج بد عارض شود   اینچنین دیوانه هم خوشحال و هم خندان بود
چشم و رویش سرخ بولش تیز و رنگین آمده   نبض او باشد عظیم و مرد شوقین آمده
هر زمان از جا جهد رقصی کند دیوانه وار   همچو عاشق کو بود از مهر ماهی بی قرار
گر تو میخواهی علاجش اول او را رگ بزن   خون فاسد را بکن اخراج بر وجه حسن
ماش و اگر ار لحم بره یا بز غاله ده   هندوانه خربزه شفتالو و امرود به
بعد از آن شربت که گفتم در صداع او را بگو   چند روزی بر نهارش ده اگر هستی تو دوست
ماده چون نضج یابد اینچنین مسهل بساز   شاهتره پنج درهم پنجه از عناب باز
از سپستان نیز پنجه و ز سنای مکه پنج   سه درم اهلیلج اسود برای دفع رنج
سه درم آور لسان الثور و بسفایج چنان   چار درهم ورد احمر سه ز افتیمون ستان
بیست درهم تمر هندی ده درم مغز فلوس   بیست درهم قند و ده از شیرخشت ای جالینوس
جمله را شربت بکن تا نوشد او وقت سحر   در وی از دیوانگی دیگر نماند هیچ اثر
ور بسوزد خلط صفرا زان شود دیوانگی   جنگ جوید با کسی بگریزد از هم خانگی
دائما بدخوی باشد متصل با اضطراب   غالبا هرگز نخواهد او دگر آرام و خواب
رنگ رویش زرد و لبها خشک و بولش نیز زرد   دست و بالیش گرم و از دیوانگی دل پر ز درد
ماش و اگر ار ده با سفاناخ و کشنیز ترش   بره و بزغاله قاتق تمر هندی در خورش
میوه اش انگور انار ترش و شیرین و خیار   هندوانه نیز زرد آلو و شفتالو بیار
شربتش لیمو و نارنج است و غوره زرشک و آن   حل کن اندر عرق‌ها بیدمشک و گاوزبان
بعد از آن منضج ازین اجزا بساز از بهر او   پنج درهم از بنفشه نیلوفر مثلش بگو
از لسان الثور هفت و از خبازی سه درم   پنجه از آلو بگیر و جمله را جوشان بهم

ساز تریاق با صد و پنجه درم قند سفید / پانزده درهم بده هر صبح اگر داری امید
بعد از آن مطبوخ افتیمون که کردم شرح آن / در سحر میده که صفرا را براند در زمان
بعد از آن شیر زنان دهن بنفشه با کدو / بر سرش می مال هر ساعت که تا گردد نکو
ور بسوزد خلط سودا آورد دیوانگی / دوست دارد خلوت و کم جوید او همخانگی
گریه و اندوه و خاموشی شعاری او بود / ترس و تاریکی و غم پیوسته کاری او بود
گر جوان و هم قوی ترکیب باشد فصد کن / بعد از آن اخراج سودا را بمسهل قصد کن
شربت منضج ازین اجزا بساز همراه او / از لسان الثور شش درهم گل سرخ است دو
از بنفشه سه درم وز تخم خطمی مثل آن / یک درم از بیخ سوس و سه برسیاوشان
بادرنجبویه دو درهم قند دو درهم بیار / جمله یک شربت بود هر صبح میده بر نهار
بعد از آن چون نضج یابد ماده مسهل بساز / چل عدد عناب مثل او سپستان گیر باز
پنج درهم گیر از اهلیلج اسود سنا / هفت درهم سه درم بسفایج آور بی ریا
اسطوخودوس نیز افتیمون سه درهم هر کدام / بادرنجبویه چهار و ورد احمر هم تمام
مثل او آور لسان الثور جوشان جمله را / حل کن از ترانگبین دو سیر صافی کن و را
ضم کن اندر وی ز غاریقون ابیض یک درم / در سحر فرما که نوشد نیم گرم ای محترم
بعد مسهل تخم ریحان و گلاب قند ده / از برای قوت دل شربت سیب است به
لیک می باید نخود آبش ز لحم بره داد / با حکایتهای شیرین خاطرش را ساخت شاد
گر بسوزد بلغم و دیوانگی پیدا شود / افتد از پا صاحب این علت و رسوا شود
باشد او تنها نگردد مختلط با مردمان / نبض او سست و رود آبش ز بینی و دهان
ده نخود آبش بلحم تو قلی با زعفران / دارچینی هم ز بهر تقویت افکن در آن
از لسان الثور همراه او عرق گیر ای جناب / ده درم گلقند و دو قاشق عرق نصفش گلاب
جمله را ضم کن بنوشان هر صباحش بر نهار / بعد از آن مسهل که گفتم در سحر ده زینهار

آنچه در سودائی آورده‌ام در اینجا هم نکوست / مسهل و جلاب شربتها همه نافع باوست

صفت معجون نجاح

در همه انواع مالیخولیا ای با صلاح / نافع و خوب و مجرب دان تو معجون نجاح
گر زنان را اختناق اندر رحم گردد پدید / از برای صرع هم کس به ازین معجون ندید
ده درم قشر هلیله کابلی ده از سیاه / مثل او قشر بلیله آمله بی اشتباه
تربد اسفید و افتیمون بسفایج بگیر / پنج درهم هر یکی و اسطوخودوس هم نظیر
کوب و بیز این داروها و هن لوزش چرب ساز / از عسل صافی دو و نیمن جمله اجزا گیر باز
جمله را ترکیب ساز و چار درهم وقت خواب / با ریغن خولیش ده تا وا رهد او از عذاب
ور عمل خواهی کند بسیار و تأثیر قوی / پنج درهم غاریقون افزا اگر از من بشنوی
ترپدش پنجاه درهم کن که مسهل گردد او / هفت درهم وقت خوابش ده که تا گردد نکو

فصل هفتم در صرع و علاج آن

در دماغ ار سده واقع گردد و نبود تمام / زان تشنج در عصبها افتد و صرع است نام
در لغت معنی صرع افتادن است ای دوربین / زین مرض از پا بیفتد آدمی هست این یقین
سده را اکثر سبب بلغم گهی سودا بود / گاه از خون لیک نادر سده از صفرا بود
زانکه او خلط رقیق است و نه بندد راه را / شرح این حاجت نباشد مردم آگاه را
یا خود از باد غلیظی سده افتد در دماغ / یا بشرکت باشد از عضوی دگر یابی سراغ
یا ز معده یا رحم یا خصیه یا انگشت پای / لیک بخاری سوی سر بالا رود ماند بجای
از علامت خلط غالب فهم کن دفعش نمای / فصد و مسهل آنچه بالا گفته شد آور بجای
لیک مسهل را بده در غیر نوبت ای حکیم / روز نوبت گر دهی مسهل بود شر عظیم
ور بشرکت باشد از عضوی علاج او بکن / جمله را سازم بیان گر بشنوی از من سخن
ور ز انگشت از پایش رود بالا بخار / بند پایش را به بندی کم رسد دیگر مضار

گرم گردان پای را با کمد گرم تیز / چون نمک با ارزن و خاکستر گرم ای عزیز
بعد مسهل تقویت میکن دماغش را ببوی / عنبر و مشکش ببویان گر ز سردی شد بگوی
ور سبب گرمی بود صندل ببویان و گلاب / چون دماغش تقویت یابد رهد او از عذاب

باب در بیان چیزهای که صرع و ام الصبیان را بخاصیت نافع است

کودکان را چون بگیرد صرع صبیان نام اوست / کم غذایی یا برازی طفل در ریح بد دروست
صرع صفرائیست صبیان را بگویند این خطاست / چون صبی پر رطوب باشد در تنش صفرا کجاست
در کتب حاذق طبیبان در معنی سفته اند / چیزهای گرم را در دفع صبیان گفته اند
پس یقین شد ام صبیان نام صرع بلغمی است / صرع صفرائی اگر گویند در ذاتش کمی است
دفع صبیان میکند تریاق فاروق الحیات / جز باشیر مادر حل کن و او را خوران
جند بید ستر جاشیر و سداب ای با کمال / با عسل حل کن تمامی بندهایش را بمال
مادرش را خوردنی از چیزهای گرم ده / سردی و ترشی مده تا طفل گردد زود به
ور نگردد آن زمان تریاق موجود ای حکیم / این دوا باشد مجرب میکند نفع عظیم
فربیون و صعتر و زیره برابر کوب و بیز / دانگی با آب مرزنجوش حل کن ای عزیز
آب مرزنگوش اگر حاضر نباشد با تمیز / حل کنش با شیر مادر در گلوی او بریز
آنچه بالخاصیه باشد صرع صبیان را مفید / گویم از قول حکیمان تا شود نفعی پدید
سم دست چپ بگیر از گوره خر سوزان نکو / حل کن از وی حبه با آب و ریزش در گلو
گر طلای خالص از گردن بیاویزد کسی / گردد از صرع ایمن از چیزی نترسد هم بسی
گر ببرگه لحم ابن عرس با مغزش خوری / صرع صبیان را بعمر خویش دیگر ننگری
پوست از پیشانی خر گیر و آویزش ببر / تا نیابی دیگر از صرع و ز صبیان هم ضرر
برگ نی با تخم و برگ و بیخ و ریشه گر سداب / پس بیاویزی بگردن نرهد صبیان عذاب

فصل هشتم در سکته و سبب و علامت و علاج آن

گر کسی از خود رود وز پا بیفتد بیخبر / دیگر او از جا نجنبد سکته خوانش ای پسر
سکته خاموشی بود معنی او در عرف ناس / چون رود از خود کسی خاموش باشد در قیاس
جز تنفس جملهٔ افعال او باطل شود / یا فتد گاهی نفس یا بر کسی مشکل شود
پس بیاور آئینه پیش دهان او بدار / زنده باشد او بگیرد روی آئینه غبار
یا تو پشت و پکن در مردم چشمش نگاه / صورت خود گر در و بینی تو او را زنده خواه
سده گر اندر دماغ کس شود باشد تمام / هر سه بطنش بسته گردد سکته آن باشد بنام
این مرض را گر بزودی کس نفرماید علاج / زود میرد آنکس و نبود حیاتش را رواج
چون رود فی الحال از خود حس او باطل شود / در علاجش جهد فرما ورنه بیحاصل شود
بادیان و زیره را نیمکوب کن جوشان بآب / صاف ساز و با عسل شیرین کن ای عالیجناب
ور مزاجش گرم باشد چاشنی ده از نبات / در گلویش اندک اندک ریز از راه ثبات
گر بود لطفش عظیم و تندرست و هم جوان / رنگ رویش سرخ باشد فصد فرما در زمان
چون بگیر از وی بسی تا صاف گردد خون او / رنگ او چون زرد گردد بند دستش را نکو
بازوهایش بند محکم هر دو پایش را بمال / باشد او در دم بخود آید ز فضل ذوالجلال
حقنهٔ نرمی بفرما بعد فصد ای باکمال / تا طبیعت نرم گردد زود آید او بحال
ور ز بلغم سکته گردد رنگ او باشد سفید / در گلو خرخر بود کف از دهانش هم پدید
حقنه کن با سنا و تربد و قنطوریون / شحم حنظل بورهٔ اندک نمک ای ذوفنون
از نمد یک طاقهٔ فرما که باشد افرشش / تابه را گرم کن بالای آن نه بر سرش
گر شود از ضربه و سقطه یکی سکته / برده سر را ورم باشد بگویم نکته
چون ورم شد در حجاب سر ببندد راه را / سکته زان گردد یقین باشد دل آگاه را
تب کشد اول چنین کس بعد از آن از خود برود / زانکه چون شد در دماغ کس ورم تب میشود
تا بجو سرسام آمده این نوع را بنگر علاج / حقنه یا مسهل بده یا فصد بر طبع مزاج

فصل نهم در فالج و استرخا و انواع و اسباب و علامات و معالجات آن

نصف تن در طول اگر بی‌حس و بی‌حرکت شود / نام او در عرف اهل علم طب فالج بود
چون ز سر فضله رطوبی ریزد اندر نصف تن / در عصبها حس و حرکت را کند منع از بدن
قوت نفسانی اندر تن نیاید بر راه سیر / یا کند سیر و بود نصف بدن مشغول غیر
سردی و تری بود غالب بر آن نصف تنش / مانع آید زان قوی تأثیر و اگر گشتنش
بس که در نصف بدن آن ضعف حاصل میشود / گاه افعال طبیعی نیز باطل میشود
زان سبب نتواند او دیگر غذا کردن قبول / از دماغ از بس که میریزد براو هر دم فضول
گاه فالج عام گردد هر دو سو را از بدن / غیر سر حرکت نباشد نیز حس در جمله تن
همچو موتی بینیش افتاده اندر بسترش / شل شده جمله بدن گاهی گاهی جنبد سرش
بوبلقیا یونانی بود این نوع نام / معنی او فالج عام است ای مرد تمام
بعد ازین گویم علاج این مرض را گوش کن / تا چهارم از غذا چیزی مده خاموش کن
تشنگی گر غالب آید میدهش ماء العسل / بعد چارم آنچه میگویم بقولم کن عمل
بادرنجبویه سه درهم دو درم از بادیان / یک درم بستان انیسون تخمها نیمکوب دان
جمله را جوشان تو در نیم کاسه آب ای سرفراز / نصف چون ماند آب او پس آنکه صاف ساز
ده درم گل انگبین حل ساز و نوشان بر نهار / چاشتگه میده نخود آبش بکن ای باوقار
شیره تخم معصفر اندکی ضم کن در آن / نیز می‌باید که باشد دارچینی زعفران
بعد از آن گر تشنه گردد منع فرمایش ز آب / میدهش ماء اللسان الثور با آب گلاب
مدت ده روز شربت ده باو با این غذا / بعد از آن با حقنه کاندر سکته فرمودم ترا
کن عمل تا نرم گردد طبع آنکه ای حکیم / اینچنین حب ساز بهر او که گردد مستقیم
پنج درهم صبر و بوزیدان و تربد غاریقون / سه درم هر یک بلیله هندی یک درهم کنون
کوب و بیز این جمله را حب ساز از دو نیم درم / وقت خوابش ده که گردد فارغ از رنج و الم

اول از کبک و زکشک و کبوتر کن غذا / بعد از آن ده لحم آهو دارو با دارویی فزا
دارچینی و قرنفل زنجبیل و زعفران / نیز صعتر جمله را نیمکوب کن افکن در آن
گاه فالج با حرارت عارض کس میشود / یا دماغ سرد دل را با جگر گرمی بود
تشنگی غالب بود گردد ز تب هم بیقرار / رو به تسکین حرارت کوش فالج را گذار
شربت لیمو بکن ضم با عرق از گاوزبان / ده نخودش با برنج و آب لیمو هم در آن
شربت سیبش بده تا دل بگیرد قوتی / سرد گرداند جگر از گرمی یابد راحتی
گر این تسکین نیاید گرمی دل پس ببرد / در غذای او بکن ضم اندکی از آب جو
چون حرارت گشت ساکن دفع فالج کن دگر / آنچه فرمودم بکن تا نفع یابی ای پسر
هست یک نوعی ز فالج نامش استرخا بود / سستی باشد که در هر عضوی از اعضا بود
گاه از قطع عصب میگردد استرخا پدید / بهر این نوع مرض هرگز علاجی کس ندید
که ورم اندر نخاع افتد سبب گردد و را / تب شود درد و تمدد باشد اندر عضوها
فصد جیکن اول پس آنکه مال بر وی این طلا / صندل و گشنیز و فوفل برگ خرفه هم سوا
برگ بید تر سکنگور آورد این جمله را / با گلابی حل کن و می مال تا یابد شفا
ور تزید آرد از جو با خبازی ساز ضم / مال اندر انتها از خطمی و بابونه هم
ور شود از ضربه از سقطه استرخا پدید / دفعتاً گر گشت پیدا داروی او کس ندید
ور بتدریج او شود پیدا محلل کن طلا / روغن بابونه و گل مال تا یابد شفا
ور شود از سردی و تری ساده این مرض / گرمی و خشکی بفرما تا شود حاصل غرض
ور ز بحران گردد استرخا یک عضوی ترا / چیزهای گرم مال و تقویت کن عضو را
روغن قسط و گل بابونه هر سه جمع ساز / مال تا آن عضو مسترخی شود بدرود باز

فصل دهم در تشنج و سبب و علامت و علاج آن

بسته گردد چو عضوی در کشد رگهای او / نام او باشد تشنج دست کس یا پای او

چون فراهم آید آن نتواندش کردن دراز / ور شود دلبسته بدشواری تواند کرد باز
میشود گاهی ز بسیاری بلغم این مرض / دفعتاً حادث شود با ثقل امتلاء عرض
منضج و مسهل بدستور صداع بلغمی / میده او را تا شود خوشحال اگر زود در غمی
گرم گرمش هر زمان می‌مال دهن فرفیون / تا تشنج دیگر آنکس را نگرداند زبون
گاهی از خشکی تشنج میشود گر بشنوی / چون تب و اسهال و جوع مفرط و رنج قوی
بد بود این نوع نام او تشنج یابس است / کم شود نیکو بود عضو را چون حابس است
کودکان را گر شود شاید توان کردن علاج / با غذا او شرب رطب و مرافق با مزاج
که عصب را چون ورم باشد تشنج می‌شود / پس علاج آن ورم کن تا ورا دافع بود
که عصب را چیز موذی چون رسد این میشود / مثل خلط تیز ریزد بر عصب او را گزد
یا گزد گزدم و یا نیش دگر لی را رسد / خوردن تریاق این انواع را دافع بود
خلط زنگاری که گر قی کند گردد چنین / کی خلاصی یابد او از سم قاتل دان یقین
که تشنج میشود از کرم معده در بدن / دفع کن کرمان اگر خواهی خلاصی از محن

فصل یازدهم در تمدد و کزاز و سبب و علامت و علاج آن

گر بماند راست یک عضوی نگردد هیچ خم / نام او باشد تمدد هست رنجی پر الم
گر فتد در چنبر گردن تشنج ناگهان / نام او باشد کزاز از حکمت ارداری نشان
گر کند تأثیر سردی قوی اندر بدن / از برون یا از درون باشد کزک در عرف فن
میشود از جمله اسباب تشنج این مرض / اولش تشخیص کن آنکه دوای هر غرض
گر شد از سردی کزک نافع بود حلوای گرم / ماش کوب و آب کن روغن بیار آنرا بپز
گرم گرمش بر سر و بر مهره گردن ببند / یک دو سه بارش چو بندی میکند دفع گزند
پوست دنبه نیز از بهر کزک نافع بود / گرم بندی یک شبانروز ایستد دافع بود

فصل دوازدهم در رعشه و علاج آن

گر بلرزد عضوی از اعضای کس بی‌اختیار / هر نفس آن عضو او از لرزه باشد بیقرار
رعشه خوانندش بود او علتی بس پرخطر / گر شود از جانب چپ دانکه هست او صعب‌تر
گر شد از سوء مزاج سرد حادث این بلا / مادی یا سازج آنرا کن بغذا و دوا
بادیان رومی و شهری هم در آب جوشش / حل کن اندر آب او گل انگبین در صبح نوشش
بز نخود آبش بکنجشک و کبوتر ای حکیم / شیره معصفر باو ضم کن دهد نفعی عظیم
یا ببر از لحم آهو دارچینی زعفران / اندکی فلفل باو ضم ساز او را میخوران
بعد از آن گر مادی باشد بکن اخراج آن / مسهل بلغم بده تا نفع یابی بیگمان
ور بود از چیز موذی یا ز خشکی عصب / چون تشنج کن علاجش کرده تشخیص سبب
رعشه گر عارض شود از کثرت شرب شراب / گر نخواهد ترک آن آخر کند او را خراب

فصل سیزدهم در لقوه و سبب و علامت و علاج آن

گر شود یک چشم پوشیده یکی کج مانده باز / نصف رو هم کج بود نصفی دهن گردد فراز
یکطرف باشد تشنج سوی دیگر عکس آن / اینچنین علت بود بد نام او را لقوه خوان
گر تو میخواهی علاج این مرض را ای جوان / همچو فالج فاسد اسباب و علاجش همچنان
لیک تا هفتم تو او را شربت و دارو مده / با نخود آبش بود ماء العسل از آب به
بعد هفتم منضج خلطی که غالب شد خوران / ماده چون پخته شد مسهل ده او را بعد از آن
غرغره فرما با آب بادیان و فیقرا / کوکیا و مصطکی تا سود دارد مر ورا
کن حمایل چل عدد جوز بوا در گردنش / در دهن باید گرفت و گاه باید خوردنش
مال بر فکین او گاهی ز روغنهای گرم / دست میکش تا ز نخ آید بجایش نرم نرم

فصل چهاردهم در اختلاج و بیان سبب و علامت و علاج آن

گر بپرد عضو کس نامش بخوانند اختلاج / ور بلرزد ارتعاش آمد بنام ای خوش‌مزاج
از رطوبت باشد این علت همیشه ای جوان / گاه باشد از یبوست لیک نادر باشد آن

گر بود از اصل خلقت این مرض کم در بصر
لقوه گردد عاقبت یا صرع پیدا گرددش
پس بر آنکس کو دایم رنجه دارد اختلاج
ارزن گرم و نمک یا خود سبوس و گل ببند
از غذاهای غلیظ و میوه‌ها پرهیز کن
لحم گنجشک و کبوتر را نخود آبش بده

بعد از آن دایم شود بد باشد آن میدان بجان
شر این رنج دغل آخر هویدا گرددش
جهد باید کردنش تا زود تر یابد علاج
گرم گرم آن عضو را هردم پی دفع گزند
شیر و جغرات آر دیگر نیز کم خور بی سخن
یکدو دفعه با ایارج غاریقون اوراست به

فصل پانزدهم در زکام و نزله و سبب و علامت و علاج آن

سوی بینی گر رطوبات از دماغ آید تمام
ور بسوی حلق و سینه آید او را نزله گوی
شربت از عناب و نیلوفر بسازش ای حکیم
آن رطوبت کز دماغ آید بود سوزان و گرم
ور بیاید زرد و پخته بلغم او را از دماغ
کز فروج اینچنین بلغم سبک گردد سرت
ور زکام و نزله از سردی بود ای هوشمند
گر بود بلغم بسی غالب بکن اخراج آن
ور بود سودا مزاج ساده تبدیلش نمای
هم نطولات و شمومات ذکر بها بکن
گاه گاهی میده او را وانگهی از بر نفث
نزله چون در سینه ریزد و نفث باشد تیز و شور
شربت خشخاش ده او را هر روزی دو بار
یکشبانروزی سپه دانه بکن با سرکه تر

هست نزد یک اطبا نام این علت زکام
فصد فرما گر تن او گرم باشد سرخ روی
مالش و اگراده با سفالی با مرد سقیم
شربت خشخاش ده تا دفع گردد نرم نرم
حبس کردن بد بود مانع تا براید با فراغ
پاک گرداند دماغ زین چه باشد بهتر است
ملمسش باشد تنک سرد و سفید او را ببند
تنقیه فرما که گردد زود به ای نوجوان
ارزن گرمش بنه بر سر شود علت زدای
تا دماغش گرم گرداند رهاند از حزن
تا که او با قوت تخدیر بندد نزله را
گرنه بندی سل شود آخر رود زودی بگور
ورنه می گردد ز ور در حلق و سینه بی قرار
خشک کن انگاه بریان ساز و کوبش ای پسر

لته آلوده کبود و بند آنرا اندر او
خلط نیز از سینه‌ات بر جانب بینی کشد

زیر سرمان هر شبش میکن ورا هر روز بو
گر بود بینی گرفته میکند تفتیح سد

گفتار دوم بود از امراض چشم مشتمل بر پانزده فصل فصل اول در رمد

بعد ازین گویم تو نظمی پس از احوال چشم
حق تعالی چشم را از هفت پرده آفرید
پردهٔ اول ز بیرون ملتحم آمد بنام
التحام جملهٔ اجزای چشم از وی بود
پردهٔ دویم بود زان هفت قرنیه بنام
می نماید او سیه اما بود لونش سفید
قرن باشد شاخ و رنگ شاخ بنماید سیاه
پردهٔ سیم که هست او مردمک عنبیه نام
چون ته دنبالهٔ انگور باشد آن شگاف
یک رطوبت زیر این پرده بود بیضیه نام
چشم را تر دارد او ورنه بگردد زود خشک
پردهٔ چارم ز بعد این رطوبت باشد او
هست معقول و تنک مانند نسج عنکبوت
بعد ازین پرده رطوبت دو بود بر خلف هم
رنگ او همچون زجاجست ذایب آمد هم قوام
گرد اسفید است و محکم جای او اندر میان
مثل ژاله باشد او زان شد جلیدی نام او
پردهٔ پنجم بود بعد زجاجی ای غلام

چونکه او عضو شریفست نیک بشنو حال چشم
در میان هفت پرده سه رطوبت شد پدید
آن سفیدی باشد و در وی سیاهی التحام
ملتحم گر نبود آن اطباق محکم کی شود
آن سیاهی بزرگست ای حکیم خوش کلام
مردمک افکنده عکس آنهم سیه آمد پدید
چون تراشی پوستش اسفید می بینی براه
نور بینایی برآید از شگاف او تمام
زان سبب این پرده را عنبیه خوانی بیگزاف
چون بیاض بیضه باشد او رقیق اسفید نام
چون حرارت دارد او از داخل و خارج چو خشک
عنکبوتی خوان تو نامش را دلیل از من بجو
هست چون آئینه عکسش جلیه را بر روی ثبوت
اولین باشد زجاجی نام او ای با کرم
دویمین از وی جلیدیه بخوان او را بنام
همچو تن دان باقی اجزای چشم او چو جان
ژاله و یخ دان تو فنی جلید ای ماه رو
باشد او همچون مشیمه شد مشیمی زان بنام

باز گویم حیثش باشد مشیمه بچه دان
پردهٔ ششم بود از بعد شبکیه بنام
پردهٔ هفتم بود صلبیه نامش ای پسر
اندرین تشریح چشم احکام بسیار است لیک
چون شمار پردهای چشم دانستی تمام
درد چشم است اول از امراض او نامش رمد
گر ورم در ملتحم از خون بود میدان یقین
باشد آماسش بزرگ و سرخ و دردش عظیم
گر صبی یا پیر باشد فصد نتوان کردنش
یا شراب آلو عناب و منفشه طبع او
نرم گردش شیر دختر بعد از آن در چشم خوش
گر نیابد درد تسکین شاف ابیض زانپس
گر بود درد سرش بسیار می مال این طلا
با گلاب این جمله حل کن نیم گرم انگه بمال
ور رمد باشد ز صفرا کم بود در وی ورم
لیک در چشمش خلیدن سخت باشد ای رفیق
باشد این نوع رمد یکروز کم یکروز بیش
پس بمطبوخ هلیله خلط صفرا دفع کن
گر به این تسکین نیابد شاف ابیض می چکان
ور طلاها و ضمادات خنک می بر بکار
ور رمد باشد ز بلغم چشم او باشد گران

جای کرده دو رطوبت چون بچه در وی بدان
یافته رگها و پیها باشد اندر وی چو دام
هست او صلب و بود بر استخوان چشم و سر
جمله را گفتن سخن بسیار گردد نیست نیک
گویم از امراض او چندی که شد مشهور عام
ملتحم را چون ورم باشد بقول معتمد
سرخ باشد چشم و رگهایش پر و هم چکیدن
فصد فرما از سر او تا شفا بخشد کریم
کن حجامت بر دو ساق پای یا بر گردنش
نرم گردان تا شود چشمش سبک دردش نکو
شاف مامیثا به بینایی بحال از روی هوش
حل کن و در چشم او چکان که باشد بی نظیر
صندل و گشنیز و خرفه برگ انگور شفا
تا شفا یابی ازین محنت بفضل ذوالجلال
چرک کم باشد بچشم و تفلع و سرخی نیز کم
هردم از چشمش برآید اشک سوزان رقیق
نوبت امراض صفرایی چنین آمد ز پیش
با لعاب دانه به درد و سوزش رفع کن
نیم گرمش هر زمان حل کرده با شیر زنان
تا بگردد چشم او از درد و سوزش هم قرار
درد و سرخی اندکه و چرک و ثقل باشد بدان

باشد آماسش بزرگ و اشک بیحد و عدد
شاف برود یا بشیرش گرم کرده می چکان
دارچینی شلغم افکن در نخود آبش غذا
ور رمد سودائی آمد چشم را خشکی بود
درد سر باشد نیاید صاحبش را هیچ خواب
منضج سودا بده مطبوخ افتیمون دگر
شاف برود یا بچکان در چشم او اول بشیر
دنبه و ماش و نخود با اسفاناج ده غذا
گر رمد از بلغم و سودا بود حمام رو
ور رمد باشد که رگ را چسک از باد غلیظ
سرخیش اندک بود هر باد باشد پلک چشم
با کمادات و نطولاتش بکن قصد علاج

چند نوبت ده ایارج تا بزودی به شود
با لعاب حلبه یا خطمی و یا تخم کتان
اندکی از زعفران و زیره هم بروی فزای
سرخی او کم ولی ثقل و خلته افزون ز حد
وانهمه غالب بود بروی از آن بیند عذاب
خلط بد اخراج کن تا وارهی از درد سر
بعد از آن احمر بکش دینارگون هم بی نظیر
مسکه هم با نان میده باشدش قوت فزا
آب گرمی بر سرت می ریز یا بی عمر تو
چشم او بود گران گاهی رود آب ایزنر
صاحبش هر لحظه می خارد دو پلک خود بچشم
چیزهای گرم نه آید موافق با مزاج

در بیان چیزهای که جمیع امراض چشم را زیان دارد

چشم خود را گر کسی خواهد نگردد دردمند
گرد و دود و آفتاب گرم و سرمای قوی
دیدن چیز سفید و سرخ و تابان دمبدم
از جماع مفرط و خفتیدن بر امتلا
وز شبع و ز جوع مفرط باش دایم بر حذر
چون پیاز و سیر و کرنب بادروج و گندنا
خواب روزت بد بود بیداری شب همچنان

از رمد و زشتر آن گم علت نیابد او گزند
چشم خود را حفظ کن زین چیزها گر بشنوی
خواندن خط غبار از چشم سازد نور کم
محترز می باش اگر صحت بخواهی دایما
وز غذاهای بخارانگیز هم باید گذر
وز طعام شور بگریز و ز جمله ترشیها
زین همه پرهیز کن تا چشم باشد در امان

فصل دوم در بیان طرفه و سبب و علاج آن

نقطهٔ سرخی اگر بر ملتحم کس رود عیان   این طرف یا آن طرف تو نام او را طرفه خوان
باشدش فرلاسبب یا نوره یا قی بزور   یا شود زیشها سر رگ خون بریزد از وفور
یا شود از آفتاب گرم گردن مسکنش   یا بود خون غالب و افزون حرارت در تنش
گر جوان باشد رگ قیفال زن در دم ورا   ور بود کودک حجامت کن تو چون و چرا
گوشت و شیرینی و حلوا آمده او را دگر   تا توانی ده غذای را که باشد سرد و تر
بعد از آن خون کبوتر بچه در چشمش چکان   گاه گاهی نیز در وی میچکان شیر زنان
خون بگیر از زیر بال فاخته ای نیک خو   از گل ابیض در و حل کن بکش در چشم او
ور نه گردد به بکش از شاف طرفه یکدو میل   آب حلبه می چکان تا به شود چشم علیل

فصل سیوم در سبل و علاج آن

در درون چشم مردم گر شود رگها پدید   آفتاب و روشنی نتواند آن معلول دید
چشم باشد سرخ و آید اشک و عطسه هر دوام   این مرض را گر حکیمی تو سبل میخوان بنام
فصد قیفالش بفرما یا رگ جبهه کشای   چند دفعه با ایارج دفع خلط بر نمای
منع فرما از شراب و گوشت او را چند روز   شیر و حغرات و شیرینی مده ای دل فروز
نیز از فریاد و بر گفتن تو او را منع کن   مسکنش تاریک باشد بی درخشان ای سخن
بالشش اندر زیر سر فرما که ماند او بلند   تا نریزد نزله و یا بعد از آن چشمش گزند
جیب خود را باید او هرگز نه بندد تکمه تنگ   نیز خاموشی گزیند کم کند اعراض و جنگ
بعد مسهلات شاف آبارش بکش زودی بچشم   احمر لین زبعد آن بکش بگذار خشم
احمر حادش بکش در آخر و بیار گون   مزمن ار باشد برو حصرمش ساز و زبون
گر حرارت باشدش غالب بکش شاف سماق   هست نافع در سبل این شاف هم با اتفاق
گر سبل باشد غلیظ و کهنه می باید برید   پس بکش کحالان برو گر شرح آن خواهی شنید

فصل چهارم در بیان انواع جرب و علاج آن

گر بود معنی جرب را و همه تن باشد آن   چون کسی را جرب شد انواع آنرا چار دان
نوع اول پلک چشم کس شود سرخ و درشت   دانه های ریزه چون خشخاش پلکش را به پشت
نوع دویم دانهای او بزرگ و پوسته ناک   همچو جاورس او بزرگی شود او زود پاک
نوع سیم دانهٔ انجیر را ماند بیقین   در درون پلک او طرقید گیها نیز بین
نوع چارم خشک و شخ همچون خزف یعنی سفال   بهترین نوعها میدان تو این را در خیال
نام اول جسخ و دویم تو جاورسی بخوان   گو سیم تینی و چارم خزفی باشد نام آن
چونکه دانستی تو انواع جرب بشنو علاج   فصد قیفال است در اول مناسب با مزاج
در صبی یا پیر باشد کن حجامت بر دو ساق   در همه انواع این نافع بود با اتفاق
کن بمطبوخ هلیله تنقیه از بعد آن   یا بده قرص بنفشه نفع یابی بیگمان
ماده چون پاک کردد احمر لین بکش   صبح و شامش مال پشت میل گردد زود خوش
داروی اغبر هم اندر نوع اول نیک دان   نوع دویم را تراشیدن بود تدبیر آن
نوع سیم را بقرص زعفرانی می تراش   لیک بعد مسهل این تدبیر کن گفتم فاش
نوع چارم را باهن می تراش ای خوش نهاد   چند دفعه ازپی هم تا شود پاک از مواد
چون تراشیدی جرب را پاک کردی خون آن   زیره را می خای و آبش با نمک در وی چکان
خون او چون پاک شد مرهم بنه بر چشم کرم   صفر بیض و دهن وردش تا شود خوش بی ستم
روز دیگر چشم او بکشا بشویش با گلاب   شادنج مغسول کش تا فارغ آید از عذاب
روز سیم احمر لین بکش یا اغبر بکش   احمر حاد است و اغبر نافع اندر آخرش

فصل پنجم در غرب و اسباب و علامات و انواع آن

کنج چشم از سوی بینی چون ورم کرد و کشاد   نام این علت غرب باشد چنین دان ای جواد
چون فشاری دست را بر کنج چشم آن علیل   چرک بیرون آید از چشمش بیران باشد دلیل
گاه از بینی رود زرد آب و گاه از پلک چشم   استخوان چشم را گاهی بپوساند زخشم

بیگمان ناسور کنج چشم باشد این مرض   در علاج او مکن سستی تو ای صاحب غرض
فصد کن اول بده قرص بنفشه بعد از آن   منضج چون شد دگر شاف غرب در وی چکان

صفت شاف غرب مجرب

صبر و کندر دم الاخوین آور آنکه انزروت   سرمهٔ مغسول و گلنار آور و شب یا نبوت
یکدرم هر یک بود زنگار نیم درهم بیار   کوب بیز و شاف ساز و در غرب می بز بکار
گر باین دارو غرب شد پاک نیکو بیگمان   زخم آن گردد درست و فارغ آید دل از آن
ور نگردد پاک فاسد گردد از وی استخوان   داغ باید کرد با آهن که تا یابی امان

فصل ششم در خیالات و نزول الماء و علاج آن

گر به پیش چشم کس آید خیالات پدید   همچو پشه یا مگس در پیش چشم خود بدید
یا نماید در نظر گاهی چو موی ریسمان   یا نماید دایره بر گرد شمعی هر زمان
گر بود در هر دو چشم او خیالات اینچنین   باشد اندر سیری و در غیر او نبود یقین
بگذرد شش ماه چشم او نگردد تیره زان   از بخار معده باشد آن خیالات ای جوان
زین چنین علت نباشد چشم را هرگز خطر   گر کنی پرهیز و باشی از علاجش باخبر
از طعام شام کن پرهیز چیزی بر بخار   شیر و حغرات و پیاز و سیر و بطیخ و خیار
کم خورد هر شب دو مثقالی ز اطریفل بخور   تا بچشمت از خیالاتی چنین نبود ضرر
ور به یک چشمت شود اول خیالاتی پدید   بعد از آن در چشم دیگر گردد آن علت مزید
معده باشد خواه خالی خواه پر بر یک قرار   کم نگردد آن خیالات و بماند پایدار
تیره گردد چشم هر ساعت ازین علت چنان   عاقبت پیدا شود از وی نزول این را بدان
بشنو از من معنی این را چه می باشد نزول   نزد تو سازم بیان قول حکیمان کن قبول
چون فرود آید رطوبات غریبه از دماغ   گردد اندر خلف ثقبه محکم و بس با فراغ
راه روح باصره بربسته گردد زان سبب   آب چون آمد فرو دیدن بود دیگر عجب

بشنو از قول اطبا یازده رنگ است آب   آسمان گونست مروارید ای عالیجناب
زیبقی جصی زجاجی اسود و اخضر دگر   لاجوردی و دگر زرد است و سرخ و لون زر
آنچه قابل باشد و یابد علاج از کحالها   آسمانی لون و مرواریدی می یابد شفا
وان دگرها را علاجی نیست ای سلطان من   تجربه کردم من و آبا و استادان من
جمله انواع نزول الماء بیان کردم تمام   بعد از آن گویم علاجش را شنو بر وجه عام
گشت پیدا چون خیالات و نگردد آب ابتدا   تیرگی گردد فزون هر روز چشمان ترا
با ایارج تنقیه میکن بیاپی چند بار   اندرین علت ایارج را مجرب دان تو یار
چون دماغت پاک شد منخور قلیا و کباب   شوربا و آب نیکو نیست بنگر در کتاب
شیر و حغرات و خمیر نیز زیان دارد ترا   نیز پرهیزت بباید کرد از تر میوها
گر کشی شاف مرارت آن بچشمت نافع است   ابتدای آب این شاف بچشمک دافع است
هم دو مثقالی ز اطریفل بخور در وقت خواب   از بخار معده تا نبود دماغت در عذاب
ور فرود آمد بچشمت آب شد محکم درو   میل باید زد اگر قابل بود سازد نکو
قدح خوانند این عمل را و بود معنی کلید   چون بجا افتد شود زان روشنایها پدید
ور بود سده عصب را با نزول آب یار   تنقیه کن با ایارج قدح کردن نیست کار
گر نشیند آب سده مانع دیدن بود   قدح کردن آب را بی وجه رنجیدن بود
ور بود با آب در چشم اتساع ثقبه نیز   قدح آبش گر کند کحال را نبود تمیز
اتساع ثقبه چون بی آب نابینا کند   قدح آب آن چشم نابینای او کی وا کند
پس معالج به که بینا باشد و دانا بود   تا کند تشخیص امراض و دوا پیدا کند

فصل هفتم در عشا یعنی شبکوری و علاج آن

چون غلط عارض شود کس را بروح باصره   شب نه بیند چیز را خوانش عشا ای فاخره
غلط بد را از دماغش با ایارج پاک کن   بعد از آن تلطیف روحش از سر ادراک کن

وز غذاهای سبک میده بکامش در آر
حصری و روشنائی کش بچشمش چند بار

یک دوا دارم مجرب گویم از بهر عشا
یاد دارم از پدر هم تجربه کردم ورا

یک جگر از بز بیار و پاره سازش ای جوان
دار فلفل گیرد و مثقال کوبش در هوان

چونکه سودی نرم با اندک نمک بروی بپاش
ساز بریانش باندک دنبه از روی معاش

چون بگردد پخته چشمت بر بخار او بدار
جامه در سر کش و میکن عرق ای باوقار

سرد گردد چون عرق از زیر جامه سر برآر
پاره زاب قلیه خور تا نفع بخشد کردگار

فصل هشتم در جهر یعنی روز کوری و علاج آن

گر رقیق و کم شود روح بصر در چشم کس
روز چیزی را نه بیند جهر خوان نامش قبس

ضد شب کوری علاجش کن تو ای صاحب کمال
خوردنیهای غلیظش ده که تا آید بحال

از هریسه کله یا قلیه برنجش ده غذا
شربت عناب هم نافع بود خوردن ورا

از یبوست گاه عارض میشود در چشم جهر
چیزهای گرم و خشک او را بود مانند زهر

چرب و شیرین پیش غذا فرما و روغنها بمال
در دماغ و سر ببین آنکه تو صنع ذو الجلال

گاه گاهی احمر و آبارکش در چشم او
از جماعش منع کن تا زود تر گردد نکو

فصل نهم در انواع دمعه و علاج آن

گر رود بی اختیار از چشم کس آب ای جوان
دمعه باشد نام آن لیکن بود سه قسم آن

یا ز رگهای درون قحف جاری میشود
اشک بسیار آید او را عطسه دائم بود

یا خود از رگهای بیرون آید آن اشک روان
بر بود رگهای پیشانی شقیقه و آن چنان

یا عصبهای که در چشمش بود گردد ضعیف
چشم دائم بر بود بیرون جزیره و هم کثیف

اول استفراغ کن خلطی که باشد در دماغ
چند دفعه ده ایارج زین الم یابد فراغ

چون بود از داخل او را غرغره فرما بروز
نیز گو تراشش سر را کیسه مال ای دلفروز

ور ز خارج آید آن بر بند محکم تو سرش
چیزهای قابض اندر صدغ چسبان دیگرش

در بر بینی دمعه از ضعف عضل ای باخرد
حصری و روشنائی کش که تا نیکو شود

توتیا و سرمه هم میکش که او را نافع است
گاه گاهی خوردن برشعثا هم دافع است

فصل دهم در قرحه و انواع و معالجات آن

گر زند در رو صعب در چشمت شود قرنیه ریش
قرحه باشد نام او بشنو ز من احوال خویش

هفت نوع آمد بدان انواع قرحه از قدیم
چار از سطح قرنی میشود دائم مقیم

میشود سه نوع دیگر عارض اندر عمق آن
گر نمی گیرد ملالت جمله را سازم بیان

نوع اول آنکه بر سطح است باشد همچو دود
نام او باشد بیونانی اخیلوس ای ودود

نوع دویم میشود بر سطح قرنی همچو ابر
نام او ناتالیون آمد بود عمقش سطبر

نوع سیم هست از حاموس و معنایش دو رنگ
گیرد او هم قرنیه هم ملتحم را بی درنگ

آنچه بر قرنیه شد واقع نماند او سفید
وانچه شد بر ملتحم سرخ است زنگ او بدید

نوع چارم میشود بر سطح قرنی شاخ شاخ
نام او خوانند شعبی باشد او پهن و فراخ

آنچه در عمق است نوع اولش باشد عمیق
هست جاروسی بنام و منفذش تنگ باشد دقیق

نوع دویم را بود عمقش قوی دردش عظیم
مولمه خوانند از آن نام ورا مرد حکیم

نوع سیم آنکه باشد جوز اجزای چشم
چشم گردد پوچ ازین نوع مرض ای وای چشم

هفت نوع قرحه را کردم بیان بشنو علاج
فصد فرما اول از قیفال بر طبق مزاج

بعد از آن میده ایارج گر بود درد سرش
در صداع و قرحه نبود زین دوای بهترش

ور بود از کثرت صفرا حرارت غالبش
سوزش و درد قوی در چشم سردی طالبش

کن بمطبوخ هلیله خلط صفرا را برون
چونکه شد چشم و دماغش پاک از صفرا و خون

بهر دفع درد چشمش گرم کرده میچکان
شاف ابیض هر زمان حل کرده با شیر زنان

درد چون کم شد اگر بینی بچشمش دانه
بر بود آن آبله از ریم چون غسم خانه

حلبه را جوشان و آبش را بچشم او چکان
تا بطرفه آبله از وی شود ریم روان

شاف کندر کش بچشمش ریم او را پاک ساز
ریم او چون پاک شد در چشم او بنگر تو باز

قرحه گر غائر بود چشمش شود معدوم از آن
ورنه سالم باشد او حفری بو بینی در میان

شاف ابارش بکش تا حفر گردد مندمل
کار را با اصل کن دائم باو شو مشتغل

فصل یازدهم در بیاض چشم و معالجه آن

حفر قرحه چون برآرد رو شود رنگش سفید
نام او باشد بیاض و ظاهر است بر اهل دید

شاف دیرج کش بچشمش کحل جوهر هم نکوست
شاف اخضر یا سلیقون هم بدان لایق باوست

پاش بروی نیز داروی بیاض ای پر هنر
جهد کن در دفع او زین علم اگر داری خبر

زانکه چون شد کهنه این علت نگردد زود به
چون بود تازه علاجش زود کن از غم مجه

لیک می باید بدانی حکمی از اهل فن
چون بیاض از قرحه باشد کی شود پاک از بدن

در علاج او بری هر چند استادی بکار
اندکی ماند از او در چشم او داغ و غبار

ور بغیر قرحه در چشمی سفیدی شد پدید
زود اگر گردی دوا از وی اثر دیگر ندید

فصل دوازدهم در شعر زاید و منقلب

موی مژگان گر بگردد در درون چشم کس
یا برآید موی دیگر زیر آن چون خار و خس

منقلب خوانند اول را و دویم زاید است
صد الم در چشم ازین علت که گفتم عاید است

چون عفن گردد رطوبت در تر مژگان ترا
موی زاید زان سبب روید بگز و بینی جفا

تیره گرداند و چشمت آب از او گردد روان
هر نفس از پاک کردن چشم را آیی بجان

اولش باید ایارج خوردن و تن پاک ساخت
چونکه تن شد پاک از روئیدن مژگان بچه

موی را بر کن پس آنکه زهره هر جال
تا خلاصی یابی از محنت بفضل ذو الجلال

یا بکن موراهی کن موضع او را تو داغ
سوزن زر ساز بهر داغ تا یابی فراغ

یا بسوزن بگذران تغییر خوانند این عمل
موی اگر باشد رسیده این عمل دان در محل

یا بکن تشمیر یعنی پلک چشمش بر دو دوز
تا شود روشن دو چشمش همچو شمعی دلفروز

بعد از آن میکش ز روری اغبرش روز سه چار
تا دهد قوت بچشم او برد از وی غبار

فصل سیزدهم در ظفره و علاج آن

گر شود بر ملتحم ناخنه بی چیزی عیان
ظفره خوان نام ورا و ناخنه معنی آن

ناخنه در چشم مردم چونکه پیدا می شود
می شود هر دم فزون زو تیرگیها می شود

لیکن جنبش بود او چشم را هر جانبی
مردمک را پوشد او گردد بصر را حاجبی

هست در اول علاجش فصد و مسهل ای حکیم
چون بگردی تنقیه گر ناخنه نبود و ریم

روشنائی کبیر و حصری هم نافع است
گر کشی شاف علائی نیز او را دافع است

شاف قلقند از برای ناخنه دان بی نظیر
تجربه کردم بسی و یاد دارم این ز پیر

ور شود کهنه بگیرد روی بینائی چو ابر
بینی او را آمده بر روی چشم کس سطبر

نیست دردی بعد از آن دارو کشیدن فایده
چون بسل باید بریدا و را بدان این قاعده

فصل چهاردهم در قمل و انواع و علاج آن

در بن مژگان گهی رشک و سپش گردد پدید
چون عفونت گردد آنجا بر رطوبتها مزید

پیکان نزد حکیمان سه بود انواع آن
گاه دارد پایها و گاه نی خورد و کلان

آنکه باشد ریزه و نبود مر او را پایها
نام او صیبان بود رشک است معنی مر ورا

ور بود از وی کلانتر پایها باشد ورا
نام او قمل بود معنی سپش در عرف ما

ور بود پهن و درشت و پایهایش هم کلان
هست قردان نام او معنی کنه ای نکته دان

چونکه دانستی تو انواعش علاجش هم شنو
با ایارج تنقیه کن غرغره فرما برو

بیخ مژگان را پس آنکه شوی با آب و نمک
آب زاکش هم بود نافع ولی می شو کمک

هر دو روزش نیز در حمام شستن نافع است
این طلا را بعد از آن بر روی چو مالی دافع است

یکدرم لیستان مویزج دو درم زاک سفید
بوره و صبر سقوطری نیم درم هر یک برید

کوب و بیز این جمله با سرکای عنصل ساز حل
مال بر بیخ مژه تا نفع یابی در محل

فصل پانزدهم در سلاق و علاج آن

بلکه چشم از موضع مژگان چو شد سرخ و غلیظ / نام او در عرف طب آمد سلاق ای با تمیز
بلغم شور است و یا اسباب سیدان بیقین / پلک او از خارش و سرخی بود بس دردگین
زود می باید علاج این درد اندر ابتدا / چون شود کهنه دگر مشکل پذیرد او دوا
منع کردن اندرین علت حجامت نیز فصد / خون صالح در بدن باید کنی پیدا بقصد
بره و بزغاله و مرغ جوان باید غذا / چربه گر از جوجه از شد او بود باشد دوا
بعد ازان تر ساز یکمشتی سماق اندر گلاب / حاق ساز و می چکان در چشم ای عالیجناب
بردهای اندرون نارکوب و بیز نرم / بالکالبش حل کن و بر پلک او نه نیم گرم
در سلاق کهنه را خواهی کنی دفع و علاج / میدهش مطبوخ اهلیلج با صلاح مزاج
نور زودش رفتن حمام هم نافع بود / شاف احمر کش بچشم او کر بس دافع بود
روشنائی کبیر و حصرمی هم نافع است / شاف دیرج نیز قلقند و سماقش دافع است

گفتار سیم در امراض گوش و بینی مشتمل بر نه فصل فصل اول در بیان درد گوش و سبب و علامت و علاج آن

گر کند گوش کسی درد ای برادر گوش دار / یا ز گرمی باشد آن یا سردیش یک یک شمار
یا شود در گوش محکم باد گرم و باد سرد / یا ورم یا از جراحت میکند گوش تو درد
نوع گرم و سرد او یا مادی یا ساذج است / مادی خون است صفرا بلغم و سودا که هست
یک یک از انواع را کردم مبین در صداع / کن علامات و علاجش اخذ از آنجا بی نزاع
باد گرم و سرد را باشد علامت انتقال / تیز گوشت میکند آواز بی سمع مقال
گرم او از چیزهای گرم میگردد زیاد / سرد او از چیزهای سرد چون سرما و باد
آنچه باشد از ورم آن نیز باشد گرم و سرد / چار خلط او را سبب گردند گیرد گوش درد
وانچه باشد از جراحت ریم و خون آید از و / گاه آید بوی بد زرد آب بالاید از و
ور بود گرمی درون گوش گیرد درد از و / چون بجنبد درد افزاید بدانی ای نکو

چونکه انواعش بیان کردم دگر بشنو علاج / هر یک از انواع را میکن دوا مثل مزاج
از حرارت گر بود در گوش هر دم می چکان / خاف ابیض اندکی حل کرده با شیر زنان
گر ورم در گوش باشد از لعاب به چکان / یا لعاب اسبغول از درد و غم یابی امان
کاسنی و برگ خرفه نیز انگور شفا / جمله را میکوب از و دیگر بگردش کن طلا
ور ز سردی درد گوشش باشد ای مرد حکیم / روغن بادام تلخ او را چکان و نیست بیم
روغن ترب و شبت هم نافع آید این زمان / مرزنگی چند بید ستر در ان حل کن چکان
بر بخار شلغم جوشیده گر داری تو گوش / درد گوش سرد را نافع بود بشنو ز هوش
از گل بابونه و خطمی و اکلیل و سداب / باشبت این جمله را میمال حل کرده با آب
لیک هر دارو گرمی مالی بچکانی تو بگوش / گرم باید کرد او را تا کند نفع ای با هوش
ور جراحت باشد اندر گوش آید ریم از و / گر بود تازه چکانی مرهم ابیض بگو
روغن گل اندکی ضم کن با و گردد رقیق / بعد از آنش میچکان تا نفع یابی ای رفیق
ور جراحت کهنه باشد مرهم مصری چکان / باسلیقون نیز اینجا مرهمی نافع بدان
گر بود دردش قوی و رنجه دارد دائما / بهر تسکین نیم مثقالش بده برشعثا
ور بود از کرم خاره گوش و آید هم برون / برگ شفتالو بکوب و بچکان آبش درون
گر بگوبی صبر با آب سداب ای مقتدا / یک فتیله سازی اندر گوش مانی دائما
کرم گوشت میرد و درد ترا تسکین دهد / عطسه آور بعد ازان تا کرمها بیرون جهد
آنچه هست از باد چیزی گرم در گوشت بنه / یا بحجامش بر آور تا شود آن درد به

فصل دوم در آواز گوش و انواع و علامات آن

آدمی را بی جهت گاهی شود آواز گوش / چند چیز او را سبب باشد شنو از اهل هوش
گر شود از خلط بد در سر عیان باد غلیظ / جنبد آن در گوش آوازی کند زان ای عزیز
یا بریزد فضله در گوش از راه دماغ / زان کند آواز و یک ساعت نیابد کس فراغ

گر بود از خلط گوش و سر بود دائم گران / ور بود از باد گاهی باشد و گاهی نه آن
در علاج هر دو نوع اول ایارج نافع است / پاک کردن فضله از سر این مرض را دافع است
بعد ازان قیصوم و اکلیل و شبت بابونه هم / جمله را جوشان با آب و صاف سازای با کرم
گیر در ظرفی و گوشت بر بخار آن بدار / تا دهد آن با در انحلیل از ان یابی قرار
ور بگیری آب در ابریق نولش را بگوش / اندر آری کم شود آواز او گردد خموش
روغن بادام تلخ و روغن بابونه هم / گر بگوش اندر چکانی نافع است ای محترم
ور بخار معده باشد باعث آواز آن / وقت سیری بیشتر گردد یقین است این بدان
باقی و اسهال اول معده ات را پاک ساز / تا نماند از بخار آواز در گوش تو باز
هر شب اطریفل دو مثقالی بخورد وقت خواب / تا کند منع بخار و فارغ آئی از عذاب
مغز سر چون کم شود زان خشک گردد هم دماغ / زان کند آواز گوش کسی برد از دل فراغ
بر خلای معده گردد مبتلا این علت زیاد / هر زمان گردد بحال دیگر از فکر و فساد
تربیت میکن دماغش با غذاهای لطیف / مرغ جوجه نیز بزغاله بده باشد خفیف
شربت لیمو فواکه سبز نافع دان ورا / راحت و حمام و آسایش نکو دان سر ورا
از ریاضت وز جماعش منع کن هم از غضب / بد بود این نوع علت را غم و رنج و تعب
در دماغ و گوش او دهن بنفشه میچکان / تا بگرداند دماغش را ز خشکی در امان

فصل سیم در آمدن جانور و آب در گوش و علاج آن

گر بگوش کس در آید کرم یا آب ای حکیم / که بخارد گوش او گاهی کند درد عظیم
کرم را از جنبشش ادراک کردن می توان / داروی کرم آنچه فرمودم درین نافع بدان
ور در آید آب گوش از وی گران آید یقین / درد و ضربان و خلیدن باشدش از بهر این
بر کف دستش نهد گوش و بیک پا بر جهد / تا ز گوش او بر آید آب از محنت رهد
یا نهد در گوش او ماشوره را می مکد / از مکیدن قطره قطره آب از گوشش چکد

یا بنه در گوش او یک نوک چوب بادیان / نوک دیگر را بکن چرب و بآتش در گران
تا بزور آتش آید آب از گوشش برون / یاد گیر اینجا که خواندت حکیم ذو فنون

فصل چهارم در کری که آنرا طرش گویند و علاج آن

گر کسی را سامعه ناقص و یا باطل شود / نشنود او دیرتر یا کز بجا حاصل شود
چون جدا گردد او خلطی نیابد از سخن / طرش خوانند این مرض را نزد حس از من گوش کن
گر بود مولود یا از پیری کی باید علاج / نیز از فسخ عصب بود و و البیش را رواج
آنچه در تبها شود عارض علاجش می توان / مسهل صفراده و روغن بگوش او چکان
وانچه از سوء مزاج بی بود میکن دوا / گرم را با سردی و سردش بگرمی دان شفا
ور بریزد خلط بد در گوش سر باشد گران / درد گوشش گیرد و در سامعه نقصان از ان
در نماز او چون سر خود را نهد بر سجده گاه / درد گوش و سر قوی گردد شود حالش تباه
هر صباحش ده شراب اسطوخودوس بر نهار / وز نخود آبش غذا میده چنین باشد قرار
ماده چون نضج یابد حب قوقایا بده / یا ایارج تا بزودی گردد او از رنج به
روغن بادام تلخ آنگاه در گوشش چکان / روغن ترب و شبت یا قسط هم نیکو بدان
ور ز بسیاری چرک گوش چیزی نشنود / بایدش کردن برون از گوش تا نیکو شود
گر ز خشکی چرک او بیرون نشد با گوش کاو / بر بکامش عرق فرما تر وان گردد چو ناو
ور شود ریگی درون گوش محکم ای عزیز / بسته گردد راه گوش و نشنود زان هیچ چیز
چند قطره روغن بادام در گوشش چکان / بعد ازان با نایچه هر لحظه او را می مکان
عطسه آور تا که ریگ و سنگ از گوشش جهد / منفذش بگشاید و از محنت کری رهد
ور بروید آژخی یا گوشت در سوراخ گوش / موجب کری شود ماند مریض اندر خروش
گر توان او را بریدن خواهد از کری رهید / ور بریدن نیست ممکن زو طمع باید برید

گر ز خشکی چرک با بند چکان روغن گاو

فصل پنجم در رعاف یعنی خون بینی و علاج آن



بی جهت از بینی کسی گر بگردد خون روان … نام او در طب رعاف آمد بگویم شرح آن
در میان تب اگر در وقت بحران خون رود … گر ببندی خون او را تب زیاده می شود
بایدش بگذاشت تا چندی رود خود ایستد … ور نه از بستن بمیرد یا برنج بد فتد
ور ز بسیاری خون در تن پدید آید رعاف … فصد باید کرد تا او زین الم یابد معاف
رنگ رویش سرخ و رگها پر بدن فربه بود … خون از او بسیار گیری این مرض را به بود
ور شود از حدت خون این مرض و رگس پدید … قطره قطره آید و سوزان در و زردی مزید
خون او باشد رقیق و سرخیش کمتر بود … چون بیامیزد بخون صفرا چنین حدت شود
فصد قیفالش بفرما اندکی بردار خون … ترشی و سردی بفرما تا شود صفرا زبون
آب سردش ریز بر پیشانی و سر دائما … صندل و کشنیز و کافورش بکن بر سر طلا
گر ز سوی راست آید حجمه بر طحال … ور ز سوی چپ رود نه بر جگر آید بحال
ور به اینها به نگردد پایهایش را ببند … تا کشد خون سوی زیر تن کند نفع گزند
ور بر این تسکین نیابد داروی فرمایمت … راز حکمت آنچه میدانم کنون بگشایمت

صفت داروی که خون بینی را باز دارد

مازو و افیون و گلنار است و گرد آسیا … کندر و کافور و زاک ابیض انگه قاقیا
کهربا و کاغذ محرق دم الاخوین هم … هر یکی را کوب و بیز و جمله با هم ساز ضم
وقت حاجت زین دوا پاره در بینی دم … خون بینی را روان بند و شوی فارغ ز غم
یا با آب بادروج حل کن فتیله ساز از آن … تا بامر حق ببندد خون بینی در زمان
گر بمانی در دماغ خود ز نسج عنکبوت … بسته گردد خون او از امر حی لایموت
آب سرگین خر تازه به بینی می چکان … از برای بستن خون شد مجرب بیگمان

فصل ششم در خشکی دماغ و علاج آن

گر دماغ کس کند خشکی سبب باشد دو چیز … یا حرارت غالب آید خشک گردد ای عزیز

یا شود خلطی غلیظ از گرمی اندر بینی خشک … شامه گردد ضعیف و نشنود او بوی مشک
از حرارت گر بود پرهیز کن از چیز گرم … می چکان روغن به بینی تا بگردد چرب و نرم
منع فرما از جماع و از ریاضت نیز کم … نیز از کم خوردن و بر گفتن و اندوه و غم
تربیت فرمایش را و غذای سرد ده … چون خیار و هندوانه آلو و امرود و به
بوی فرما کردن او را باد رنگ تر و سبز … هم ز کشنیز ترش بویان که گردد زود نغز
ور ز خلط بد شود پیوسته خشکی دماغ … میدهش قرص بنفشه تا از آن یابد فراغ

فصل هفتم در بوی بینی و علاج آن

گر ز بینی کسی بوی بدی گردد عیان … همدم و همخوابه اش از بوی بد آید بجان
زرد باشد رنگ او و جوید از مردم گریز … پهلوی هر کس که بنشیند بگویندش که خیز
در دماغش جمع گردد خلطهای گنده تیز … بوی آن اخلاط از بینی بر آید ای عزیز
اولش حب ایارج ده دماغش پاک ساز … غرغره فرمایش منع بخار آن تو باز
کوب از تخم قثی جوشان تو در سکنجبین … صاف ساز و غرغره کن هر زمان نفعش ببین
شوی بینی را ببول اشتر و بول حمار … تا نیاید بوی بد دیگر ز غم یابد قرار
ور بود بوی بد از باد مرض نبود علاج … زانکه چون ناسور گردد محکم و اندر مزاج
ور بود بوی اسیر است در بینی و آید بوی از آن … داروی تیز است نافع لیک آنجا کی توان
هست چون سوراخ بینی منفذ عضو رئیس … کی توان داروی تیزش ماند چون عضو خسیس

فصل هشتم در بسیاری عطسه و علاج آن

گر ز بسیاری عطسه در الم باشد کسی … تیره یابد او حواس و سر گران باشد بسی
یا ز گرمی باشد آن یا کثرت خلط و زکام … یا بود ضعف دماغش موجب رنج مدام
گر سبب گرمی بود پرهیز کن از چیز گرم … نیز از دود و غبارش منع فرما نرم نرم
صندل و کشنیز بر پیشانی او کن طلا … چیزهای سرد بوئیدن بود نافع و را

ور ز بسیاری خلط اندر دماغ است ای حریص … خلط را اخراج میکن تا شود حاصل غرض
ور زکام او را سبب شد باد واد فعش … ور زکام است آنچه فرمودم بکن علت زدای
ور شده بسیاری این رنج از ضعف دماغ … تقویت با بویهای خوش بکن یابی فراغ

فصل نهم در ریش بینی و علاج آن

ریش بینی گر کسی را رنجه دارد ای پسر … ریش بینی اندرونش گاه خشک و گاه تر
گر بود آن ریش رنگش سرخ و دردش … فصد فرمایش اگر خواهی که دفعش شود
بعد از آن گر تر بود مرهم ازین اجزا بساز … خبث فضه مردم و مرتک روغن گل گیر باز
نیز از اسفیده قلعی بگیر و کوب و بیز … ساز مرهم جمله را می مال در بینی تو نیز
چند روزی چون بمالی ریش تر را دافع است … از برای ریش خشک این اگر گویم نافع است
بالعاب دانه به مغز ساق گاو گیر … ساز با دهن بنفشه جمله مرهم بی نظیر
روز و شب از وی درون بینی خود را بمال … تا خلاصی یابی از دردش بفضل ذوالجلال
ناف خود گر چرب سازد کس بروغن گاه گاه … بینی و لب را ز رنج ریش میدارد نگاه

گفتار چهارم در امراض دهان و حلق مشتمل بر پانزده فصل فصل اول در جوشیدن دهان و علاج آن

گر دهان جوشد کسی را آید اندر دیش بجا … در تکلم رنج بیند نیز در خوردن چنان
سه بود انواع او سرخ و سفید و هم سیاه … نوع سیم از همه بدتر بود زشت و تباه
در زبان طب بود نامش قلاع ای باتمیز … نوع اول را بود دردی قوی سوزنده نیز
خون صفرائی سبب باشد یقین این نوع را … گر جوان باشد رگش بگشا بگو چون و چرا
پیر و کودک را حجامت کن تو در زیر ذقن … بعد از آن طبعش بمطبوخ هلیله نرم کن
مضمضه فرما برب شاهتوتش بعد از آن … گوی تا آب سماق انگه بگیرد در دهان
وقت خفتن این سفوف اندر دهان او کن … ورد احمر با طباشیر و سماق است ای عزیز

صفت سفوف قلاع مجرب

از عدس آور مقشر صندل و کشنیز خشک … تخم خرفه با حنا کافور خوشبو همچو مشک
کوب و بیز این جمله را میباش دایم در دهان … با گلاب و سرکه می شوی تا شفا یابی از آن
نوع دویم باشد از بلغم بود رنگش سفید … درد او کمتر بود زود از شفا باشد امید
گر قوی باشد زبان گردد گران وقت سخن … مسهل بلغم بده خلط از بدن اخراج کن
بعد از آن شب یمانی با نبات انگه دران … اندمیدن تا خلاصی یابدت کام دهان
انگهی غرغره کردن بسی نافع بود … نوع اول نیز دویم را یقین دافع بود

صفت سفوف قلاع جهت اطفال منقول از موجز کلی

گر دهد اطفال را زحمت قلاع اندر دهان … خواه سرخ و خواه اسفید این دوا نافع بدان
زرد چوبه زاک اسفید و سماق و پوست نار … ورد نار آور دو درهم هر یکی مازو چهار
کوب و بیز این جمله را و باش هر دم در دهان … هست این دارو مجرب در قلاع کودکان
نوع سیم هست سودائی بود رنگش سیاه … خارش و سوزش کند حال مریض از وی تباه
جهد باید در علاجش نیک نبود غافلی … انگه گردد اگر ورزی تو در وی کاهلی
اول او را مسهل سودا بده ای نامدار … خلطهای سوخته اخراج کن انگه بیار
برگ زیتون خشک کرده قاقیا و بیخ سوس … سعد و شبت و زعفران بستان تو جالینوس
کوب و بیز این جمله را میباش هر دم در دهان … تا بلطف حق بیابی زین بلای بد امان
کودکان را گر شود جوششی سیاه اندر دهان … زیستن دشوار باشد زین بلا بر کودکان
موم کافوری بیاور روغن گل هر دو را … گرم ساز و حل کن اندر آب انگور شفا
کوب کشنیز تر و آبش با اینها جمع ساز … بر دهان طفل مالش بین تو لطف بی نیاز

فصل دوم در بخر یعنی بوی دهان و دوا آن

از دهان آدمی گر بوی بد گردد عیان … کس نخواهد صحبتش همدم از او آید بجان
یا ز گرمی باشد این علت و یا سردی بود … رنج مکروه است این باعث بر رنج زردی بود

گرسنه گر باشد این علت درو گردد فزون / باشد از گرمی معده هست در سیری زبون
آب زرک و نیز غولنک آب میخور هر صباح / جز ای کرم کم خور به بود هم شربت راح
خون اگر غالب بود رگ زن بقی کن معده پاک / یا بده مسهل که صفرا دفع گردد نیست باک
رب سیب و رب آبی رب امرود و انار / بهر تسکین حرارت می ده او را بر نهار
باسماق و زرک می باید خورد دایم طعام / در دهان این حب بگیرد تا کند نفع تمام

صفت حب المسک بوی دهان که از گرمی بود سود دارد

صندل و سعد و گل سرخ است هر یک دو درم / بعد از آن کافور دو دانگ است نی بیش و نه کم
از هلیله و ز بلیله سه درم هر یک شمار / درهم و نیم از طباشیر است میدان برقرار
پوست آور از ترنج آنکه بوزن او تو باز / کوب و بیز و با گلاب این جمله را حب ها بساز
خشک کن در سایه و میگیر دایم در دهان / تا که از گند دهان یابی بفضل حق امان
ور ز سردی باشد این علت بود بلغم سبب / گنده گردد بر فم معده دهد بوی عجب
عکس اول باشد و در سیری میگردد زیاد / کم نگردد هم بمسواک و بشستن ای جواد
معده اش را باقی و مسهل ز بلغم پاک ساز / هر صباح از زنجبیل پرورده میخور تو باز
بکدو مثقالی ز اطریفل بخور شب وقت خواب / تا کس از بوی دهان تو نباشد در عذاب
گوشتهای بیخ دندان گر شود فاسد از آن / گاه گاهی بوی بد آید کسی را از دهان
بیخ دندان را بمسواک و بشستن پاک دار / مضمضه کن با گلاب و سرکه آید برقرار
نفس دندان گر سیاه و گنده باشد سلتنش / گر نگردد به بی کندن کلابی جستنش

صفت حب المسک مجرب بوی دهن خوش کند و جمیع انواع بخر زایل کند

حب مشک از بهر دفع بوی ناخوش از دهان / از قدیم این بوده معمول خواتین شهان
زعفران و دارچینی هال و قرفه قاقله / دو درم از هر یکی سکان و ثلثش آمله
مازوی ناسفته آور یک عدد دو دانگ مشک / دانگ و نیم آور ز کافور ریاحی ساز خشک

کوب و بیز این ادویه با خل خمرش کن خمیر / چون نخود شش ساز حب در سایه بگذار ای امیر
چونکه گردد خشک حب ها کوب و مالش بر دهان / وقت خفتن گر یک حبی انو زیر زبان

فصل سیم در شگافته شدن زبان و دفع آن

گر شود طرقیده از گرمی و از خشکی زبان / از تکلم عاجز آید مرد از خوردن بجان
دانه به در دهان گیر و لعاب اسبغول / کو زگرمیها کند پرهیز اگر او نیست گول
گر ببرّی باد رنگ و مالیش بر یکدگر / کفک او را بر زبان مالی کند دفع ضرر
شوربای مرغ چرب و باتجه سازش غذا / تخم هندی نیز آنکو هست نافع مرد را
ور بود از خلط بد از معده او را پاک ساز / چون سبب را دفع کردی از عرض دیگر چه باک

فصل چهارم در ورم زبان و علاج آن

گر زبان کس کند آماس بنگر رنگ آن / گر زبانش سرخ باشد آن ورم از خون بدان
در تکلم باشد او و زبان و با درد و خله / نیز در وقت غذا خوردن بود او را گله
اول او را از سر رگ کن تو خون بگیر / نرم گردان طبع را گر قبض باشد ای امیر
کاسنی کاهو و برگ خرفه انگور شفا / جمله را جوشان بآب و صاف کن ای دلربا
حل کن اندر وی تو نصف آب رب شاهتوت / غرغره فرما بجو صحت ز حی لا یموت
برگ شفتالو بکوب و مال بر روی زبان / جمله ترشیها درین نوع مرض نافع بدان
گر زبانش زرد باشد هست از صفرا ورم / سوزش و دردش قوی گاهی بجوشد زین الم
هر چه فرمودم بغیر فصد اینجا نافع است / آب گشنیز و لعاب اسبغولش دافع است
هست از بلغم اگر رنگ ورم باشد سفید / از دهان او لعاب آید برو ترشی بدید
حقنه فرما اول و بلغم ز تن میکش برون / غرغره فرما بآب صعتر و شهدش کنون
مال بر روی زبان او عسل را هر زمان / تا شفا بخشد ازین علت حکیم غیب دان
سخت اگر باشد ورم تیره بود رنگ زبان / هم بود خشک و درشت [illegible] از سودا بدان

اولا مطبوخ افتیمون ده و سودا برآر / بعد از آن دارو که بهر غرغره گویم بیار
حلبه را جوشان و آبش با عسل کن غرغره / غرغره با شیر خر کردن دوای دان بسره
گر بجوشانی تو انجیر و کبیکج آب آن / با لعاب خطمی و دهن بنفشه ای جوان
جمله را ضم سازی هر دم بگیری در دهان / گر ورم باشد ز سودا نفع یابی در زمان

فصل پنجم در آماس لب و طرقیدن او و علاج آن

گر کند آماس لب اول سبب معلوم کن / هر کدام از خلط غالب است رفتش معدوم کن
خون اگر غالب بود فصد سر او را نافع است / ور بطرقد چار رگ بکشا که نیکو واقع است
مسهلش فرما اگر خلط دگر باشد زیاد / در همه امراض این کلیه را داری بیاد
گر بود از خون و صفرا این طلا بر لب بمان / آب گشنیز اسبغول دو ز عدس هم ای جوان
کوب و بیز اول عدس دان دو دیگر ساز تخم / بر لب او نه بهر ساعت که بر گردد ورم
بلغم و سودا اگر باشد سبب مال این طلا / تخم مرو و [illegible] اکلیل و بابونه سوا
بالعاب خطمی این مجموع را مرهم بساز / بر لبش نه تا کند دفع ورم ای سرفراز

صفت مرهم بجهت طرقیدن لب منقول از مجرب گلی

گر بطرقد لب تو این مرهم بسازو نه بر آن / مازو اسفیده قلعی کتیره هم ستان
ازنت هم گیر این مجموع را مسحوق ساز / روغن گل گیر بیضه مرغ اندر وی گداز
دارو را ضم ساز در هاون بساوش ای حکیم / تا شود مرهم بمالش بر لب مرد سقیم
پرده کاندر درون بیضه است چسبان بر آن / چند روزش همچنان چسپیده بر لبها بمان
ناف و مقعد هر زمان با موم روغن چرب ساز / تا نه بینی از شقاق لب دگر سوز و گداز

فصل ششم در درد دندان و مداوای آن

درد دندان گر کسی را رنجه دارد ای جوان / گر ز آب سرد تسکین یابد از گرمی است آن
فصد فرما یا حجامت اول و مسهل بده / مضمضه فرما باین دارو که گردد زود به

بزر بنج و پوست از خشخاش و انگور شفا / هر سه را با آب جوشان صاف کن آب ورا
روغن گل جمع کن با او بشیر از هم گلاب / نیم گرمش غرغره فرما رهد زود از عذاب
ور باین تسکین نیابد اندکی افیون بیار / مال تو در کاواکی دندان او گیرد قرار
ور بآب گرم تسکین یابد از سردی بود / یکدو سه دفعه ایارج گر دهی خفت شود
بزر بنج و صعتر و پودینه عاقرقرحا بگیر / جمله را جوشان بآتش مضمضه کن ای امیر
خوردن پرشنعثا و مانندش نافع بدان / خوردن تریاق اربع نیز نیک است ای جوان
ور بآب سرد و گرم آن درد را نبود سکون / ارزن گرم و نمک بر روی نه گردد زبون
پلپل و حلتیت و سعد اندرین دندان بمان / تا ازین درد و الم شافی دهد زودت امان
ور بود پوسیده و کاواک دندان کسی / زان سبب هر چند روزی درد او گیرد بسی
رو تو تریاق بگیر و اربع آنجا بمان / گر نهی شنجرنیا هم نفع یابی بیگمان
گر نیابی اینچنین ترکیبها را آن زمان / تو سپیدانه بکن بریان و با سرکه بمان
ور به اینها به نگردد باید آن دندان کشند / هر یک دندان پوسیده الم نتوان کشند
ور خورد دندان کس را کرم و زان آید بدرد / تخم بنگ و گندنا با موم باید دود کرد
کاسه آبی نه و بکشا دهن پر دود آن / تا برون آید ز دندان کرم بینی سود آن
گر کسی خواهد که بی ایذا کند دندان خورد / طاقت ایذا نیارد لرزد او از جان خود
سرکه کهنه بیار دمان تو عاقرقرحا در او / مدت یکماه تا مثل خمیری گردد او
اندکی از وی چو در کاواکی دندان نهی / بر کند از بیخ بی درد نباشد آگهی
لیک دندانهای دیگر را از و داری نگاه / زانکه این دارو بهر دندان رسد سازد تباه
این دوا از تجربیات حکیم رازی است / رو به براوگ [illegible] بین گر ازینت این بازیست

فصل هفتم در کند شدن دندان و علاج آن

گر ز قی کردن شود دندان تو کند ای پسر / یا ز ترشی خوردن بسیار یا بد او خرر

برگ زردالو برگ خرفه خاییدن نکوست / مغز بادام ار بخایی نیز نافع بهر اوست
برگ صعتر با نمک مالی بدندان نافع است / مضمضه با شیر تازه گرم کردن دافع است
ور ز چیزهای سرد خوردن همچو آب برف و یخ / سرد گردد اصل دندان و شود کند و کرخ
بعد از ان بروی اگر چیزی رسد دردش کند / خوردنی خوردن شود مشکل ز غم فردش کند
زروه بیضه بگیر وقتی که باشد نیک گرم / تا کشد سردی دندان ترا او نرم نرم
یا بنه دندان خود بر نان گرمی چند بار / آنچنان گرمی که آب از چشم آید بیقرار

فصل ششم در دندان درهم کشیدن در خواب که آنرا بعربی صریر الاسنان گویند

گر کسی دندان خود در خواب درهم میکشد / هر که بشنود آن صدا گوید بشو کون هست بد
میشود این علت از سردی و از بلغم پدید / هم ز ناشتا میدان جزات تریها مزید
پس کند پرهیز از سردی و از تر میوه هم / مال دهن قسط بر فکین انگس دم بدم
کو طلا کن بر سر با بونه و قیصوم را / کم کند دندان زدن مانند صدای شوم را

فصل هفتم در اماس لثه یعنی گوشت بن دندان و علاج آن

لثه گر دارد ورم در رنگ او میکن نگاه / سرخ اگر بینی رگ قیفال فرمان باشد راه
ور بود مایل بزردی مسهل صفرا بده / مضمضه فرما بداروها که گویم هست به
برگ بید و کاسنی و خرفه انگور شغا / جمله با هر یک بجوشان صاف کن آب دوا
جرعه جرعه مضمضه کن بر زمین ریز آب او / تا بلطف حق ورم از لثات گردد نکو
گر ورم باشد سفید و سرد آید بر زبان / این ورم از بلغم و یا شبیه از سردی است آن
بالعاب حلبه دهن مصطکی گیر و عسل / نیم گرمش مضمضه فرما که باشد در محل

فصل دهم در لثه دامیه یعنی خون آمدن از بن دندان و دفع آن

گر بود از بیخ دندان تو دایم خون روان / فصد کن گر خون سیه باشد که از گرمیست آن
ور بود آن خون که می آید رقیق و زرد فام / دان که آن از حدت خونست ای مرد تمام

بایدش از خوردن گرمی دگر پرهیز کرد / وز نشستن آفتاب و بودن اندر دود و گرد
شربت عناب هر روزش بفرما بر نهار / زرک و غوره با عدس باید غذا دادن قرار
این سنون قابض اندر بیخ دندانش بریز / هر شبی در وقت خفتن تا به بندد خون نیز

صفت سنون قابض جهت لثه دامیه

گیر گزمازو و گلنار و طباشیر و سماق / پوست از نار ترش از ورد هم با اتفاق
بعد از ان شاخ گوزن سوخته بستان دگر / کوب و بیز این جمله را میکن سنون ای باخبر

فصل یازدهم در جنبیدن دندان و علاج آن

گر شود دندان کسی جنبان سبب معلوم کن / گر سبب پیریست نبود دارویش مفهوم کن
ور سبب رنج و ریاضت گشت یا طول مرض / ترتیب کن با غذا او را شود حاصل غرض
بره و بزغاله و مرغ مسمن کن غذا / ور سنون قابضش می باش تا یابد دوا
گر شده سستی لثه باعث جنبیدنش / گر رطوبت شد سبب بشنو علامت از تنش
سرد باشد لثه و دایم رود آب از دهن / لرزش هر دم بود در وقت گفتار سخن
ترک سردیها کند سازد ز گرمیها غذا / این سنون باشد بدندان تا کند محکم ورا
مصطکی سعد و قرنفل سنبل و گلنار گیر / جوز سرو است و گل سرخ مساوی ای امیر
ور بود نقصان لحم لثه مردی را سبب / فصد فرما یا حجامت تا نه بیند زان تعب
ترک تیزی کند این ادویه سازد سنون / تا که لحم لثه روید شود دندان ستون
گرسنه کندر زراوند مدحرج ایرسا / از دم الاخوین بستان جمله اجزا اسوا
ور شود از ضربه یا از سقطه جنبان ستون او / از سنون قابضش می باش تا گردد نکو

فصل دوازدهم در درد ملازه و استرخاء آن و علاج آن

گر لهات آدمی را شد ورم ای نوجوان / شد ملازه نام او النغازه گویندش زنان
باشد او یک گوشتی آویخته از سقف کام / چون ورم کرد او فرود افتد گره در راه طعام

در دو خیزد از گلو هر دم رود آب از دهان / صاحب علت زتنگی نفس آید بجان
گر بود رنگ ورم سرخ کند دردی ثقیل / دان که از خونست علت فصد فرما با علیل
بعد از ان آب سماق و سرکه ضم کن با گلاب / غرغره فرما که تا دیگر نه بیند او عذاب
ور بود رنگ ورم زرد و کند درد و خلش / خشک باشد حلق او آید ز سوزش در کلش
شیرخشت و تمر و آلو ده طبیعت نرم ساز / غرغره فرما باین اجزا که میگویم باز
شربت شهتوت و آب کاسنی و خرفه گیر / آب انگور شغا مغز فلوس ای بی نظیر
جمله را در یک دگر حل کن پس آنگه صاف ساز / غرغره فرما که صحت بخشد او را بی نیاز
ور ز بلغم باشد آن اماس باز رنگش سفید / درد او اندک بود باشی از علاجش با امید
خردل و سکنجبین و آبکامه با گلاب / غرغره کن جمله را تا به شود زود ای جناب
ور بود محکم ورم رنگش سیه یا تیره رنگ / هست از سودا مکن اندر علاج او درنگ
خلط را اخراج کن مطبوخ افتیمون بده / از غذا فرما نخود آبش که گردد زود به
صعتر و انجیر و حلبه تخم خطمی و ز غیر / جمله را جوشان و صافی ساز و آبش را بگیر
آبکامه حل کن اندروی تو با اندک گلاب / غرغره فرما که فارغ گردد از رنج و عذاب
ور لهات افتد فرو خوانند استرخای آن / بیشتر گرمی و تری باعث علت بدان
آنچه فرمودم ترا اول بود او را دوا / فصد فرمایش پس آنگه غرغره با داروها
گاهی از سردی و تری یابد استرخا لهات / زانچه گفتم غرغره در بلغمی یابد نجات
مازو و زاک و نمک با سرکه حل ساز ای جوان / لثه را تر کن و بردار النغازه با آن
دود خورده گاه گل یا از گلوخ دیگدان / یا سریشم و اسبغول و سرکه حل کن آنگهان
هر زمان بر روزن سر میکن آخر این طلا / تا بجای خود رود النغازه یابد شفا
روزن سر باشد آن موضع که در خردیست نرم / این طلا را نه بر آن موضع و لیکن ساز گرم
گاه النغازه فرود آید نه بر گردد دگر / رو بر جراح تا برد ولی دارد خطر

فصل سیزدهم در خناق و انواع و معالجات آن

گر گلوی کس ورم کرد و هوا را بست راه / نام او باشد خناق و هست این رنج تباه
میشود این علت بد چند نوع اندر گلو / هر یک از انواع را اسباب باشد روبرو
بشنو از من با علامات و علاجش یاد گیر / تا کنی حاصل مهارت در طبابت ای امیر
در گلو دو گوشت پاره چون غدد باشد نهان / لوزتین آمد بعرف اهل این فن نام آن
هم عضلهای که بیرون گلو در گرد اوست / جملگی را گر ورم عارض شود با لحم و پوست
نام این نوعش خناق مطلق است ای نوجوان / گر ز خون باشد علاماتش شود ظاهر در آن
تندرستی باشد و سرخی رنگ چشم اوی / فصد قیفالش بفرما اول و حجامت مکوی
ور نباشد فصد ممکن مان بساقش محجمه / خون بگیر از وی بود به این علاجت از همه
حقنه فرما بعد از انش تا بگردد طبع نرم / غرغره میکن باین اجزا که گویم نیم گرم
آب گشنیز تر و سرکه بیا ور هم گلاب / حل کن اندر وی تو رب شاهتوت با شتاب
غرغره فرما که گرداند ورم را زود نرم / سر کند خود یا بانگشتش بطرقانی تو گرم
ور بود علت ز صفرا زرد باشد رنگ او / سوزش و درد و خله باشد قوی اندر گلو
بعد فصدش این ملین ده در ونش نرم ساز / تمر و عناب و بنفشه نیز آلو گیر باز
جمله را جوشان ضم کن شیرخشت و خورسحر / تا بیارد طبع از صحت بگود یابی اثر
داروهای را که فرمودم تو میکن غرغره / تا دهد نضج و کند سر این دوا باشد سره
ور ز بلغم باشد این علت بود رنگش سفید / چشم و رویش هم بود بر باد و دردش ناپدید
تنگی حلقش بود هر دم رود آب از دهان / شور باشد بلغم و یا بی مزه ای نوجوان
حقنه تیز نشی دوا اول علاج با صواب / آبکامه با عسل کن غرغره پس با شتاب
یا بکوب اسفند با جوشان و آب او بگیر / ضم کن آب ترب با اندک عسل هم انجیر
غرغره فرما باین اجزا که گردد زود به / زنجبیل و دارچینی با نخود آبش بده

کر خورد سکنجبین عنصلی هم نافع است
رب جوز و شرب انجیر زود دشمن دافع است
ورز سودا باشد این علت ورم محکم بود
تیره باشد رنگ او اسفیه و درهم بود
خشک باشد حلق او طعم دهان ترش و تلخ است
با طلای گرم باید این ورم را نیک پخت
در علاجش اولا فرمای فصد باسلیق
حقنه ترش بفرما غرغره هم ای رفیق
آنچه گفتم در علاج بلغمی از داروها
غرغره فرما بآن نافع بود این نوع را
ترنجبش هم مثل آن باید نخود آبش غذا
بر گلویش نه ازین اجزا که میگویم طلا

صفت طلای مجرب خناق بلغمی و سودائی را پخته گرداند و انواع دیگر را تحلیل دهد

تخم مرو و حلبه و اکلیل و بابونه ستان
پنج درهم هر یکی واز بنفشه هم چنان
ده درم بستان عدس دو دگر هم از زفت
سه درم از ورد خطمی کوب و بیز این جمله را
وقت حاجت اندکی از وی بجوشانی با آب
روغن گل اندکی ضم ساز باوی ای جناب
چونکه مرهم پخته شد در تخته گیر انگهان
نیم گرمش بر گلوی نه زغم یابی امان
گر ورم باشد سبکتر باز گرداند ورا
ور قوی باشد بر آید سر کند بی ماجرا
چون روان شد ریم و دردش کم شود یابد قرار
از علاج او تو دست خویشتن را وا مدار
روغن بادام را حل کن بآب نیم گرم
غرغره فرما که ریمش پاک سازد نرم نرم
غرغره فرما بشیر گاو تازه بعد از آن
تا گلو را نرم سازد پاک گردد چرک آن
روغن بادام اگر نبود ستان سمن بقر
غرغره میکن بآب گرم تا بینی اثر
گاه می باشد خناق از اندرون حلق کس
چون عضلها را ورم افتد شود مشکل نفس
یا رود از جا یکی از مهره های گردنش
آن عضلها را تشنج افتد اندر مسکنش
بدترین باقی انواع دان این نوع را
زان سبب نامش خناق کلبی آمد ای فتی
گر عضلهای درونی را ورم باشد دهان
باز ماند همچو سگ بیرون بر آرد او زبان
مهره و گردن اگر از ضربه بیرون شد ز جا
کی تواند باز کردن او دهان خویش را

سر بر آوردن بهر سو دیدنش مشکل شود
اکل و شربش هم بود دشوار و بیحاصل شود
فصد میکن اول او را حقنه فرما بعد از آن
مهره گردن بجایش بر که تا یابی امان
چون رود مهره بجایش این ضماد او را بمان
بر پس گردن که تا بخشد شفا حق در زمان
صبر و اسفیداجش و مخات و مرتکی قاقیا
با بیاض بیضه اش لبریش و فرمایش طلا

فصل چهاردهم در ذبحه و در حلق ریختن علق که زلو و شلوک و علاج آن

هست یکنوعی خناق بر خطر ذبحه بنام
در گلوی کس کجا دیگر رود آب و طعام
آن عضلهای که باشد در دو پهلوی گلو
باشد کاری آنها میرود چیزی فرو
وان عضل کاندر سر حلقوم گردد استوار
چون ورم گردند بر آدم شود دشوار کار
چشمها بیرون خزد آب از دهان گردد روان
از سخن گفتن بماند دم زدن مشکل توان
گرد می آبی خورد از بینی اش باید برون
از غذا نایافتن دایم دو چشمش پر ز خون
گاه از این گوش تا گوش دگر زیر گلو
همچو طوقی سرخ ظاهر گردد و آید فرو
با کسی ماند که ذبحش کرده باشند از قدیم
نام این علت از آن شد ذبحه ای مرد حکیم
فصد قیفال است در اول علاج این مرض
لیک کم بردار خون را تا شود حاصل غرض
زانکه گر یکدفعه خون بسیار گیری بد بود
چون نمی یابد غذا قوت از او ساقط شود
گر قوی ترکیب باشد خون دو سه دفعه بگیر
گر بود قبضی بفرما حقنه نرم ای کبیر
شربتی شه توت را با آب انگور شفا
غرغره فرما که تا یابد خلاصی زین بلا
در گلوی کس اگر ناگاه در ماند زلو
خون روان گردد ز حلق و درد گیرد در گلو
گر نمایانست با انبر بگیر او را برار
لیک با آهستگی تا یابد از دردش قرار
ور درون تر باشد او نتوان بر آوردن ورا
غرغره فرما باین اجزا که تا یابد شفا
کوب اسپند و نمک با سرکه جوشانش نکو
غرغره میکن بآب او بمیراند زلو
گر باین دارو نگردد به بجا مانش در آر
جا دهش در گرم خانه تشنه چون شد بیقرار

اندکی از خربزه یا یخ بماند در دهان
تا برون آید زلو از امر رب غیب دان

فصل پانزدهم در گرفتگی آواز که آنرا بحة الصوت گویند و علاج آن

گر شود آواز کس خسته سبب معلوم کن
باعث علت چه باشد اولش معدوم کن
بعد از آن بگشای آوازش بچیزی چرب و نرم
لیک نیکو بایدت تشخیص کردن سرد و گرم
گر فرود آید بحلق و نای شخص نزله ترا
خسته گردد زان سبب آواز تو بینی جفا
خارش و سوزش بود در حلق و آواز درشت
گر شوی از درد بیطاقت زنی بر سینه مشت
اولا با شربت خشخاش منع نزله کن
بعد از آن این غرغره نافع بود بشنو ز من
قشر خشخاش و عدس گلنار و بزر البنج گیر
با گل سرخ است از هر یک دو درهم ای امیر
جمله را جوشان بنار نرم در یک کاسه آب
صاف کن چون نصف ماند غرغره سازای جناب
سازد آواز تو صاف و نزله را مانع بود
لیک ترشیها مخور تا این دوا نافع بود
ور بود سوء المزاج حنجره او را سبب
گر ز گرمی باشد آن گاهی بود در حین تب
در هوای گرم بودن نیز خوردن چیز گرم
زین سببها میشود خسته ترا آواز نرم
تشنگی مفرط و غم خوردن و اعراض نیز
موجب سوء المزاج گرم باشد ای عزیز
ماش و اکراده در آب جو بکش شیر و ترش
دان انار این خیار و هندوانه در خورش
شربتش فرما ازین اجزا که گویم بر نهار
دو درم بستان بنفشه پانزده جیلان بیار
تخم خیاری بیاور یک درم انگه تو باز
یک پیاله آب در وی ریز و جوشان صاف ساز
نیم درهم دانه به اسبغول است همچنان
هر دو را در لته گیر و شیره کش در آب آن
ساز شیرین با نبات نیم گرمش خور سحر
تا شود آواز تو صافی کند دفع ضرر
ور بود سوء مزاج سرد اندر حنجره
زان نفس کوتاه گردد نبود آوازت سره
در هوای سرد بودن خوردن برف و یخ آب
گیرد آواز کسی میکن از اینها اجتناب
شوربای گرم خور سینه نگهدار از هوا
در دهان این حب بگیر و صاف ساز آواز را

دارچینی نیز بسباسه یکسان درهم شمار
زعفران و فلفل و خردل قرنفل سنبل آر
پنج این مجموع صمغ و مثل کل آور نبات
جمله را حب ساز و گیرش در دهانت با ثبات
ور بود سوء مزاج رطب باعث بر مرض
اندکی آواز او گیرد دگر نبود عرض
میرود آب از دهانش سرد باشد هم نفس
دفع او باشد بگرمیها و خشکیها و بس
خوردنش باید بود پوسته انجیر و عسل
غرغره فرما باین اجزا که باشد در محل
ایرسا و صعتر و پودینه گیر و بادیان
با انیسون جمله را جوشان بآب ای نوجوان
چونکه نصف آب ماند صاف سازش ای پسر
نیم گرمش غرغره کن تا شفا یابی دگر
ور بود سوء مزاج خشک و آواز درشت
در گلو دردی بود در سینه و پهلو و پشت
موجب این نوع باشد گرد و دود و آفتاب
خور غذا کاندر مزاج حار گفتم ای جناب
روغن بادام شیرین خور و یاد هن کدو
با لعاب اسبغول و به بقند شش دو بدو
گاه از بسیار گفتن میشود آواز کم
یا زدن فریاد و خواندن شعرها در زیر و بم
چون بیاید زور گردد حلق و حنجر در ورم
نای شش گردد درشت و زان بسی بینالم
خسته گردد چون از آن آواز حمامش در آر
ریز آب معتدل تا در حمام گیرد قرار
زرده بیضه بده گرمش که باشد نیم بند
گر نبات اندک بر دباشی کند دفع گزند
یا بده پالوده گرمش که باشد آن ز قند
یا بود از شیره ترانگبین ای هوشمند
روغن بادام هم با او بیامیز ای حکیم
شوربای چرب می باید غذایش یا حلیم

گفتار پنجم در امراض صدر و ریه و قلب و این گفتار نه فصل است فصل اول در ضیق النفس و علاج آن

گر شود ضیق النفس عارض کسی را ناگهان
بس رود وقت دمش آید ز تنگی هم بجان
بلغم ار باشد سبب در سینه باشد خرخره
سرفه اش باشد قوی بلغم بر آید یکسره
چون ز جا جنبد روان گردد نفس تنگی کند
گر بود بی سرفه این علت ز استسقا بود
شربت زوفا بود نیکو علاج این نوع را
خوردنی فرما نخود آبش ز ترشی احتما

صفت شربت زوفا که ضیق النفس و سرفه کهنه را نافع است

سرفه و ضیق النفس گر باشد از بلغم ترا
شربت زوفا بود از بهر او بی شک دوا

پنج درهم آور از زوفای مصری ای حکیم
از بنفشه ده درم تخم کرفس آور دو نیم

سی عدد عناب پنجه از سپستان گیر باز
نه عدد انجیر و پنجه از مویز بی دانه ساز

سه درم از پرسیاوشان دو درهم بادیان
پنج سوس آور تراشیده دو درهم ایجوان

تخم خیرو سه درم دو درم از تخم [illegible]اهی
ایرسا سه درهم آور گر ز حکمت آگهی

آنچه باید کوفتن تو جمله را نیم کوب ساز
در دو کاسه آب یک شب جمله را تر کن تو باز

تو بجوشانش چو نصف آب ماند صاف ساز
نیم من بستان نبات ضم کن و جوشان تو باز

شربتش چون با قوام آید بظرفی بگذران
بر نهارش ده درم هر روز می ده ایجوان

لیک با شربت بکن ضم پنج قاشق آب گرم
تا بپزاند خلط را او زود گردد سینه نرم

ور قوی باشد باین شربت نگردد زود به
بعد ازین شربت تو او را مسهل بلغم بده

اندرین علت مجرب دان ایارج فیقرا
تجربه کردم بسی و نفع کرده است او مرا

از حرارت گاه گاهی میشود ضیق النفس
جمع گردد چون بخار اندر دل از گفتار بس

خون اگر غالب بود نبض نفس باشد عظیم
تشنگی و سرخی رو سوزش اندر دل مقیم

اول او را فصد فرما تا کشد باسلیق
خون بگیر از وی بقدر قوت آنکه ای رفیق

شربت لیمو و صندل میده او را بعد از ان
از عرقها دوی الگن کاسنی و گاو زبان

صندل و کشنیز و برگ خرفه بر دل نه طلا
شیرهٔ خرفه بود نافع بده گاهی ورا

گاه از ضعف غریزی میکند تنگی نفس
چون حرارت کم شود سستی کند اعضای کس

آن عضلهای که یاری میدهند بر دم زدن
میکنند در سینه سستی در نفس آمد شدن

پست باشد دم چنین کس را و نبضش نرم نیز
دم زند مانند آنکو گریه کرده ای عزیز

تا نسازد راست گردن کی برون آید نفس
دفع این نوع مرض مشکل توان کردن ز کس

نوع اول را بود نفس الکمال نام ای جناب
دومین را اهل حکمت گفته نفس الانتصاب

همچو فالج باید این دو نوع را کردن علاج
چیزهای گرم دادن بهر تعدیل مزاج

روغن قسط بروی سینه کردن کمال
جرعه جرعه میده از ماء العنب آید بحال

گاه تنگی نفس از خشکی ششش می شود
سرفه خشک است مر ویرا دلیل ای با خرد

باشدش آواز باریک و بدن زرد و نزار
چیزهای سرد و تر فرما که تا یابد قرار

شیر تازه ده باو با لحم جدی و آب جو
هندوانه نار هم شفتالوی سیراب ده تو

روغن بادام شیرین مال اندر سینه نیز
جرعه جرعه گر بنوشد هم کند نفع ای عزیز

فصل دوم در سعال یعنی سرفه و انواع و معالجات آن

سرفه دو نوع است اگرچه هست اسبابش بسی
جمله را سازم بیان بشنو ز من یار کسی

اولا بشنو ز حکمت معنی لفظ سعال
تا ز لفظ او کنی آنرا بمعنی انتقال

چون بجنبد ششش ز بهر دفع موذی بی ملال
آید آواز از آن جنبش که گویندش سعال

هست یک نوعی از و خشک و دویم نوع است تر
تر بود گر بلغم آید ور نیاید آن دگر

سرفه خشک است نزد اهل حکمت بد علاج
که بود او را سبب نزله گهی سوء مزاج

آنکه شد از نزله می آید فرود او از دماغ
خلط تیز و هم رقیق از سرفه کم یابد فراغ

گر علامت جویی از من بیشتر گردد بشب
چون شود بیدار گیرد سرفه او را عجب

حلق و نای و سینه اش را سوزش خارش بود
گر نگردی از پی دفعش بزودی سل شود

اولش با شربت خشخاش منع نزله کن
غرغره فرما باین اجزا اگر گویم با تو من

بزر بنج آور گل سرخ و عدس گلنار هم
پوست از خشخاش هم میکن باین اجزا تو ضم

جمله را جوشان و آبش را تو میکن غرغره
از برای منع نزله این علاجی دان سره

بعد از ان حب سعالش ده از ین اجزا بساز
تا بگرداند غلیظ آن مادهٔ ای سرفراز

صفت حب سعال که سرفه خشک را سود دارد و مادهٔ نزله را غلیظ گرداند و به بندد

بزر بنج و تخم خشخاش است و کاهو خرفه نیز
مثل آن تخم کدو و تخم خیار است ای عزیز

چار درهم هر یکی دو درهم از صمغ و نشا
یک درم افیون مصری کوب و بیز این جمله را

با لعاب دانهٔ به کن خمیر و حب به بند
در دهن میگیر روز و شب که تا دفع گزند

رو بحمام سرت بتراش و بر سر کیسه مال
نیز آب گرم بند د نزله را آئی بحال

ور شد از سوء مزاج ششش سعال یابسی
در غلط افتی اگر فرمائی او را حابسی

گرمی و خشکی چو عارض گشت ششش را بر مزاج
سرفه خشکی شود بشنو علامات هم علاج

صاحب علت بود لاغر بدن نبضش سریع
چون کند حرکت زیاده گر شود نبود بدیع

چون گرسنه گردد و یا تشنه سرفه بیوار
در هوای گرم هم سرفه بود بیش ای کبار

در هوای سرد کم گردد بیاراید از ان
نیز در جوشش خانهٔ حمام کم سرفه بدان

چون بدانستی علامتها علاجش گوش کن
مرغ را در آب جو بپز اندک اندک نوشش کن

جوش اندر وی تو اسفاناخ و کشنیز و کدو
تمر را می ساز قاتق نوشش ان بر رغم عدو

شربت نیلوفرش ده یا بنفشه بر نهار
با لعاب اسپغول و دانهٔ به ساز یار

از عرقها کاسنی و گاو زبان و مشک بید
ضم کن از بهر مداوای مزاج گرم خشک

هندوانه نار و شفتالو بده از میوه‌ها
آب کشنیز و گلاب و صندلش فرما طلا

ور شود این سرفه عارض از مزاج خشک سرد
عکس اول باشد اندر علامت نیز درد

ده نخود آبش غذا با دارچینی زعفران
بر نهارش هر سحر گلقند فرما ای جوان

نافع است از میوه‌ها انجیر و خرما و مویز
روغن بادام را بر سینه می مال ای عزیز

گاه نای ششش بخوشد خشک سرفه بی ملال
نام این را اهل طب گویند بثرات السعال

چون سخن بسیار گوید یا بخواند او کتاب
در گلویش درد گیرد بر سرفه ای جناب

از هوای گرم و دود و گرد هم یابد الم
هم ز شربتهای شیرین سرفه افزون لاجرم

فصد کن اول پس آنگه مسهل صفرا بده
شربت سرد و غذاها همچنان میدان تو به

بر گلویش صندل و کشنیز تر میکن طلا
مسکنش در جایگاه سرد باید دایما

گاه از فریاد و بر گفتن شود نایش درشت
گیرد آواز و بسرفد خشک سینه ریش و پشت

با لعابات دوا میکن که تا نافع بود
شوربای چرب و پالوده غذای او شود

چونکه انواع سعال خشک دانستی تمام
سرفهٔ تر را بشنو اقسام او را خاص و عام

از حرارت تا ورم گر سرفهٔ تر میشود
خون صفرائی در ان ششش در آید پر بود

حمرت وجه و حرارت باشد و نبض عظیم
تشنگی و بلغم زرد آب گون آید مقیم

فصد فرما اول از قیفال او را ایجوان
بعد از انش چیزهای سرد و تر فرما روان

آنچه گفتم در سعال گرم خشک ای هوشیار
از غذا و شربت و دارو بر آنجا بکار

سرفهٔ تر را سبب بلغم بود میدان یقین
ریزد اندر ششش خلط پید آنکه گردد متین

غرغرا اندر سینه باشد بلغم آید از گلو
درد گیرد از بسی سرفیدن آن احشاء تو

آنچه در ضیق النفس فرمودم او را دان دوا
شربت زوفا و آشش چرب دیگر داروها

لیک پرهیزش بکن از ترشی شیرینی هم
نان خشک و آب سردش هم مده ای محترم

سینه اش را از هوای سرد هم محفوظ دار
غسل کردن بد بود در آب سرد ای هوشیار

نافع آمد در همه انواع سرفه شیر گاو
گرم گرمش خور که سازد سینه نرم خلط را و

سرفهٔ صفرائی را ترشی بود نافع بدان
گر ز گرمی باشد او میکن بترشی امتحان



فصل سیم در نفث الدم یعنی خون بر آمدن بسرفه و علاج آن

گر بسرفه یا بتنخنخ خون بر آید از گلو
این مرض را نام اگر پرسند نفث الدم بگو

چون بر آید اندک اندک باشد آن از حنجره
بایدش کردن بداروهای قابض غرغره

هر زمان صمغ و گل ارمنی بگیر در دهان
منع فرمائیش ز گرمها و فریاد و فغان

مغز بیضه نیم بخت و پاچه فرمایش غذا
صمغ اگر باشد بود این درد را بی شک دوا

ور شود با سرفه بسیار خون ظاهر ز حلق
سرخ اگر باشد بود از سینه ای مشهور خلق

ور بود کم رنگ کفک آمیز از شش باشد او / دفع آن مشکل بود کر تب شود سل نام کو
خون اگر بسیار آید نیز رنگین یا سیاه / از جگر یا معده می آید بدان بی اشتباه
در همه انواع نفث الدم ز اول فصد کن / عادت بیمار بین در جوز قوت فصد کن
شیره خشخاش با مرغ جوان فرما غذا / با شراب مورد ده حل کرده قرص کهربا
حابس خون است اگر در آتش فرمائی عدس / سیب و امرود و انار از میوها اولاست بس
گر بود تب مرغ را جوشان در آب کشک جو / با خشخاش شیره خرفه بده هر صبح رو

قرص سرطان

مانع نفث الدم است این قرص ای یار عزیز / گر اجزای کو فرمایم اگر داری تمیز
بسد مغسول یکدرم دو درهم آور ورد نار / صمغ و طین ارمنی خرچنگ محرق هم بیار
دو درم هر یک ز شبح محرق مغسول هم / کوب و بیز این جمله را با یکدگر می ساز ضم
قرص بندش بالعاب اسبغولش ای عزیز / وزن هر یک قرص یکمثقال می بندی تو نیز
شربتی یکقرص با ده درم از رب بهی / میشود بیمار به گر بر نهارش میدهی

فصل چهارم در ذات الریه و علاج آن

گر ورم در شش بود واقع کسی را ای حکیم / نام او ذات الریه باشد چنین دان از قدیم
آن ورم را ماده اکثر بود صفرا و خون / یا بود از بلغم شور عفن ای ذو فنون
سرفه و تب تیز و دایم باشد و ضیق نفس / هر دو رخساره بود سرخ و درود ورم باز پس
پلکهای چشم و رو بر باد باشد دائما / درد پشت و سینه و ثقل و سبات ای مقتدا
نبض موجی تشنگی و خشکی حلق و زبان / بلغمی با کم بود درد و حرارت این بدان
خون کلکون آید از حلقش بسرفه کفک ناک / درد سینه سوزش دل سازدش هر دم هلاک
فصد باید کرد اول باسلیق ای نیکخواه / اندک اندک خون بگیری قوتش داری نگاه
بعد از آن باید باین شربت طبیعت نرم کرد / تمر و آلو و بنفشه نیلوفر ای نیک مرد

ذات الریه

بلغمی را بر سیاوشان و خطمی هم فزا / نانش را در آب جوشان و از آن میکن غذا
موم کافوری تو در دهن بنفشج میکداز / نیم گرمش هر زمان بر سینه مال ای دلنواز
بهر دفع سرفه اش فرما تو این حب سعال / در دهان خویش گیرد هر زمانش بی ملال

صفت حب سعال که ذات الریه را نافع باشد

مغز از تخم کدوی کو بود شیرین بیار / مغز بادام مقشر مغز از تخم خیار
سه درم از هر یکی و یک درم از رب سوس / از بنفشه دو درم بستان بقول جالینوس
گیر از ترانگبین جنش بوزن داروها / بالعاب دانه به ساز حب این جمله را
لیک این کلیه را از من بگوشش جان شنو / گر بده روز این مرض یابد شفا بردی گرو
ور نگردد به برو بر کن از آن بیمار دل / چون ورم سر گردد و ریم آمد ز شش گردید سل

فصل پنجم در سل و تدبیر آن

سل چو گردد آدمی باشد تب دقی در او / ریم بیرون آید از حلقش بسرفه رو برو
بوی بد آید از آن ریمی که می آید برون / در میان ریم و بلغم فرق میگویم کنون
چون بیندازی در آتش آید از وی بوی بد / گر در آب اندازیش او در زمان با ته رود
ریم باشد ور بعکس این بود بلغم بود / ایستد بر روی آب و نآید از وی بوی بد
تیز باشد تب درین علت بدن لاغر شود / زیستن بیمار را در این مرض مشکل بود
زانکه شش چون ریش گردد کی شود او مندرست / چونکه دایم دارد او جنبش دگر تر است سست
وجه دیگر آنکه با سرفه برآید ریم او / سرفه کردن ریش گرداند بترس از بیم او
لیک استادان نوشتند از برای سل علاج / گر بود در ابتدا شاید بگرداند مزاج
چونکه مستحکم شود گفتند لا تقرب بر آن / میکند او را دوا در ابتدا شاید شود تا خیر له
اولش فرمای فصد و اندک اندک گیر خون / زانکه بی قوت شود خون چون رود از حد برون
بعد از آن شربت زحب الآس قرص کهربا / هر سحری ده که دارد سود سل و سرفه را

شیر خر نافع بود مسلول را نیکو بدان / لیک خر باید که باشد تندرست و هم جوان
خوردن و جوشیدن شیر خر اندر دق بیان / خواهم از بهر تو کردن گر اجل بخشد امان
گوشت از بزغاله یا از مرغ جوجه ده غذا / پرحذر باید که از اسهال باشد دائما
زانکه چون اسهال شد قوت نماند در بدن / زود میرد اینچنین بیمار ای مقبول من

صفت سفوف قابض که اسهال و سرفه و سل را نافع باشد از موجزکی

صاحب سل را طبیعت گر شود نرم ای جوان / این سفوف قابض او را سود دارد بیگمان
از طباشیر و گل ارمنی ستان و صمغ نیز / جملگی باید برابر باشد آنگه کوب و بیز
سه درم با شربت خشخاش ده یا رب آس / تا شکم را بندد او از سرفه گرداند خلاص
گر شود از شیر خوردن تب بده ماء الشعیر / گر بجوشانی در و عناب و سرطان بی نظیر
گر تو سرطان را نیابی با بجه جوشان در و / میدهش یکروز این یکروز شیر ای کامجو
لیک از اسهال باید بود دایم بر حذر / چون درین علت بود اسهال باعث بر خطر

فصل ششم در ذات الجنب و علاج آن

گر عضلهای که در پهلو بود دارد ورم / نام این علت بخوان برسام و ذات الجنب هم
ور بود اندر حجاب و در عضلهاییش تمام / یا معالیق سپرز آید زبون شوصه بنام
باشد اندر پهلویش درد و خله دم کوتهی / نبض منشاری تب با سرفه هم گر آگهی
سرخ باشد رنگ روی او و رگها پر ز خون / فصد کن از باسلیق و خون بگیر از حد برون
تا چهارم روغن بادام ده با آب جو / شربتش فرما بنفشه هر سحر پندم شنو
روز چارم چون برآید خون بسرفه ای عزیز / جوشش در آتش تو عناب و سپستان و مویز
ساز شربت از بنفشه بیخ سوس انجیر هم / تا بیزاند خلط را در سینه اش ای محترم
ور بدشواری برآید نفث این شربت بده / یکدرم زوفای مصری دو درم از تخم به
بیست عناب و سپستان پنجه و خطمی است بیخ / ده درم کشک جو و ده از مویز بی دانه بیخ

ذات الجنب

جمله را جوشان چو نصف آب ماند صاف ساز / سکی درم ضم کن نبات کوفته جوشان تو باز
چون سقوم گشت ده درهم از او با آب گرم / هر سحر میده که حلق و سینه گردد زود نرم
بهر دفع درد بر پهلوی او نه این ضماد / آرد از جو بیخ خطمی بیخ سوس آر ای جواد
موم را در روغن بادام بگداز ای جوان / داروها را کوفته ضم ساز و گرمش نه بر آن
خلط چون شد پخته و درد خله کم ای عزیز / با سبوس الشیر شکر ده روغن بادام نیز
از بنفشه شربتی جوشان و با جلاب ده / نرم کن طبعش باین شربت که گردد زود به

صفت شربت ملین که در آخر ذات الجنب نافع است از تعلیقات موجزکی

سی عدد عناب و آلوی بخارا ده بیار / از سپستان پنجه است و از بنفشه گیر چار
از لسان الثور و بیخ سوس و خطمی بیخ گیر / پنج از مغز فلوس آور که باشد بی نظیر
سی درم ترانگبین بستان و جوشان جمله را / صاف کرده هر سحر میده بود نافع ورا
گر بود تب تیز و خون آید بفرما ای غنی / بالعاب اسبغولش صمغ و طین ارمنی

فصل هفتم در ذات الصدر و ذات العرض و علاج آن

پرده کو سینه را دو قسم کرده ای حکیم / چون ورم کرد او نظر میکن تو در روی مستقیم
گر ورم سوی سر سینه است ذات الصدر خوان / ور بسوی مهرهای پشت ذات العرض دان
بعد از آن بشنو علامتهای هر یک را ز من / تا کنی تشخیص و گردی سرفراز انجمن
گر بود دردی بروی سینه بر طول ای جوان / ابتدا از بر گلو و منتهی تا معده دان
بر زمین و آسمان گر زیستن باشد محال / تکیه بر پهلو اگر خواهد نیابد او مجال
چون به پشت افتد بیابد راحتی او این زمان / این علامتهای ذات الصدر باشد بیگمان
ور بود دردش میان هر دو شانه ای پسر / تکیه گر بر پشت خواهد کرد نتواند دگر
نیز نتواند نظر کردن بسوی جیب و راست / این علامتهای ذات العرض را تقریر راست
لیک تب در هر دو نوعش تیز باشد ای جوان / سرفه هم باشد قوی و نبض او موجی بدان

ذات الصدر / ذات العرض

وقت سرفیدن بود در سینه دردی بیقرار / گوید آن هذیان کند هم چون دیوانه وار
گر ورم از خون بود رنگ ورم باشد بنفش / ور بود صفرا سبب رنگش بود همچون کرفش
خرخر اندر سینه باشد گر بود آن بلغمی / فصد کن در اول این علتش گر آدمی
بعد از آن دیگر علاجش همچو ذات الجنب دان / لیک در اول ضمادش را بروی سینه مان
نوع دویم را میان هر دو ستانه دان ضماد / یاد دار این قاعده گو دارم از استاد یاد

فصل ششم در خفقان یعنی طپیدن دل و علاج آن

گر کسی را دل طپد بسیار بیرون ز اعتدال / نام او خفقان بود در طب شنو از اهل حال
میشود این علت از سوء مزاج دل بدان / یا بود سوء مزاج گرم یا سرد ای جوان
گر ز گرمی باشد این حالش بود اکثر زخون / تشنگی باشد نفس تنگ و رخش سرخ و جنون
باشدش رگها پر و نبضش سریع و هم عظیم / اولا از باسلیقش فصد فرما ای حکیم
فصد اگر ممکن نباشد رو حجامت کن ورا / بر میان هر دو ستانه تا بیاید زان شفا
خوردنی آب انارین است با ماء الشعیر / آب ترش هر سحر فرما که باشد بی نظیر
دوغ گاو ترش هم نافع بود ای هوشیار / سیب ترش و هندوانه آب لیمو و خیار
گر بیابی به نگر دوای حکیم کاردان / قرص کافورش بده با آب سیب و ناردان
لیک افزایی تو مروارید و مرجان کهربا / تا دلش را تقویت افزون کند آید بجا
نیز جمهور اطبا متفق گشتند در آن / در دوای قلب باید دخل دادن زعفران
تا بتفریحش رساند قوت دارو بدل / این قواعد یاد گیر از عجزی ای ماه چل

صفت قرص کافور که خفقان گرم را سود دارد از قرابادین موجز گیلی

گر ز گرمی دل طپد این قرص کافوری نکو / صندل ابیض سه درهم تخم خرفه مثل اوست
مغز از تخم خیارین و طباشیر ای جوان / تخم کوک کاسنی با ورد احمر همچنان
کوب و بیز این جمله اجزا را و ضم کن بعد از آن / گیر یکمثقال کافور ریاحی ای جوان

کن خمیر این جمله را با آب سیب و قرص بند / وزن هر قرصی تو یک مثقال سازای دلپسند
هر سحر یک قرص را با آب سیب ای هوشیار / حل کن و نوشان که از طپش دلش گیرد قرار

صفت سفوف که خفقان گرم را نافع و مجرب هم از موجز گیلی

چون دو هفته قرص دادی این سفوف او را خوران / از گل سرخ و طباشیر آور ای سرور روان
کهربا بسد و مروارید با کشنیز خشک / وزن اجزا را مساوی سازای بویت چو مشک
کوب و بیز و دو درم زین جمله می ده هر صباح / با شراب سیب حل کرده نهاری بی مزاج

صفت ضمادی که طپیدن دل گرم را نافع است

صندل و کافور سوده حل کنی چون با گلاب / سرد سازش با یخ و می مال بر دل ای جناب
مرغ جوجه ده با آب غوره یا نارش غذا / مسکن بیمار جای سرد باید دائما
خوردن آب سرد او را دمبدم نافع بود / باد بیرون جامع ار میکند دافع بود
ور بود سوء مزاج سرد باعث بر طپاک / عکس گرمی دان علامتهای او را نیست باک
رنگ رویش با کبودی میزند از زیروار / کاهلی و سرگرانی باشد اما بر قرار
قشر اترج را بجوشانی بعود و مصطکی / حل کنی گل انگبین در آب آن تو بیشکی
بر نهارش ده که دل را قوت افزاید ازو / نیز گاهی میکند از عنبر و از مشک بو
سود دارد میوه و تریاق فاروق ای حکیم / هم دوا المسک شیرین میکند نفع عظیم
گاه گاهی گر خورد ریحانی از ماء العنب / اندرین نوع طپش دل دل را رسد نفعی عجب
ور ببینی در بدن جمع آمده خلط غلیظ / با ایارج پاک ساز آن خلط اگر داری تمیز
می طپید دل گاه گاه از گرم معده ای جوان / در علاج گرم معده باز گویم دفع آن

گفتار در تعداد ادویه قلبیه

آنچه از ادویه قلبیه گرم است ای جوان / مشک و عود و بهمنین و عنبر است و زعفران
دار چینی و قرنفل سعد و ابریشم ذهب / هست ریحان و زرنباد و درونج منتخب

لیک مروارید و مرجان از دوای سرد دان / صندل و ورد و طباشیر است و کشنیز ای جوان
سیب و هم نیلوفر و کافور سرد است از قدیم / معتدل باشد لسان الثور و یاقوت ای حکیم
اهل حکمت معتدل فیروزه را گفتند نیز / در علاج دل بکار آید بدانش ای عزیز

فصل نهم در غشی یعنی بیهوشی و علاج آن

چون ز ضعف دل شود بیهوش کس از خود رود / حس و حرکت بر طرف گردد وزان از پا فتد
جز موذی چون رسد بر دل سبب گردد ترا / چون غم مفرط و یا شادی مفرط سر دوا
زین سبب ناگه نباید گفت غافل را خبر / از غم و شادی مفرط تا نگردد در خطر
آدمی را چون گزد جنبنده کان زهرناک / گر بخار او رسد بر دل بود بیم هلاک
گاه غشی افتد کسی را از بخارات بدان / چون رحم را اختناق افتد شود بیهوش زن
یا بخاراتی گر از خارج بدل آید شود / همچو بوی جیفه و موتی که در جایی بود
از بخار حصبه و تبهای نوبت گاه گاه / چون برآید سوی دل غش آید و افتد براه
یا مجدر را عفونت در منی پیدا شود / از بخار آن بدل غشی افتد و رسوا شود
یا شود سوء مزاج قلب موجب غشی را / مادی یا ساذج و باشد علامتها گوا
جمله اسباب او چون نزد تو گردم بیان / در علاج او بکن تعجیل پس غافل ممان
زانکه چون بسیار گردد غشی و اسبابش قوی / فجاءه گیرد از و کس گر تو پندم بشنوی
چونکه غشی افتد بزن فی الحال بر رو آب سرد / تا سکی محکم بر و لیش زن که گیرد روی درد
گر نخود ناید برو حالی دو بازو لیش به بند / دو کف پای ورا محکم بمال ای دردمند
باز انگشتت میان ابروانش را بمال / بوهای خوش بدارش در دماغ آید بحال
نافع است از بهر غش بوی گلاب و گاه گل / بوی صندل هم بنفشه میدهد قوت بدل
غشی اگر از اختناق اندر رحم شد زنهار / بوهای ناخوش اندر بینی آن زن بدار
همچو بوی سیر و سرگین جیز جرگین و پیاز / تا گریزد ماده از دل سوی زیر باز

چون بهوش آید بر وانکه سبب معلوم کن / مادی گر باشد او آن خلط را معدوم کن
اختناقی و مجرد را بود نافع جامع / گر بود در غم بکوشش تا کند غم را وداع
با مفرحها دلش را تقویت کن بعد از آن / چون قوی گردد دلش از غشی باشد در امان
گر ز گرمی ضعف دل باشد برو سردی بده / آب سیب و شربت لیمون نارنج است به
مرغ جوجه ده غذا با آب زرکش باسماق / غم برش از دل بشوق و خنده و هزل و مزاق
ور ز سردی باشد او را معده باشد سرد خام / هضم کم یابد دگر در معده آنکس طعام
زنجبیلی گو بود پرورده و گلقند نیز / سود دارد معده و دل را بغایت ای عزیز
هم کمونی میبه و سنجرنیا نافع بود / از دوا المسک اگر دائم خورد دافع بود
عنبر و مشکش ببویان تا دهد قوت دلش / شادمان سازش که گردد قوت دل حاصلش

گفتار ششم در امراض معده و جگر و سپرز مشتمل بر پانزده فصل فصل اول در سوء مزاج معده

گر شود سوء مزاج معده از گرمی ترا / گرمی ساده بود یا مادی بنگر ورا
گرمی ساده علامت تشنگی باشد بدان / آروغ آید دودگین و نیز خشکی دهان
گرم اگر باشد غذا در معده اش فاسد شود / اشتها و میل او با خوردنی کاسد شود
اینچنین یابی اگر در معده ات سوء مزاج / رو ببر دیها و ترشیها بکن او را علاج
شربت زرک و انار و غوره و ریواج ده / صندل و لیمو و نارنج و امرود است به
به نگردد گر بآن در معده باشد التهاب / هر زمان فرما که نوشد یک قدح برف آب
ور بود صفرا سبب سوء مزاج گرم را / وانجا طعم دهانش تلخ باشد ای فتی
هر زمان غثیان شود صفرا برون آید بقی / باقی و اسهال فرما او را تدبیر وی
پاک ساز از معده صفرا را ز ترشیها بده / آنچه فرمودم ز شربتها که گردد زود به
مرغ جوجه باسماق و غوره فرمایش غذا / ماش و کشنیز تر و اگر ابکن در شوربا
ور بود سوء مزاج معده ات از گرم و تر / شیر و آب از دهانت خاصه در جوع ای پسر

فصل سیم در فساد شهوت و علاج آن

گر شود کس را فساد شهوت ای مرد حکیم / با گل و خاک و کلوخش میل باشد مستقیم
خلطهای فاسد اندر معده باشد مجتمع / اشتهاها بر ضد آن خواهد که سازد مندفع
یا نه ضد باشد مشاکل را بخواهد لاجرم / مثل آن خلطش نماید طعم گل خواهد بهم
این مرض اکثر بود اندر زنان حامله / زانکه ماند در رحم از حیض خون فاضله
از بخارا و شود در معده اش پیدا فساد / با گل و خاکش بود میل و دهد صحت بباد
قی بود اول علاج این مرض مسهل دگر / پاک باید کرد خلط معده را ای پرهنر
مرغ بریان و کباب شور نمکیدن نکوست / پسته و بادام شور و بوی خوش نافع بدوست

فصل چهارم در هیضه و علاج آن

بیضه

جون شود در معده کس ناگهان فاسد طعام / آید اندر جنبش و اسهال و قی باشد مدام
هیضه باشد نام او بس علتی باشد قوی / باشد از وی بیم مردن گر تو پندم بشنوی
نبض او باشد ضعیف و روی زرد و ناتوان / هر زمان بر هم زند دل آید از شورش بجان
بینیش باریک گردد چار سو ایش مغاک / سرد گردد دست و پا گویا که میگردد هلاک
گرد وش رگها کشیده هر زمان از خود رود / در علاج او حکیم چو کربس حاذق بود
تشنگی در هیضه باشد از علامتهای بد / آب سردی گر دهی باقی شود از معده رد
ور کنی از آب منعش تشنگی سازد خراب / بدتر است از تشنگی آنکه نیابد هیچ آب
گر بتابستان بود هیضه شود بد زود تر / تیرماهی و زمستانی بدست و بیخطر
زانکه خلط اندر هوای گرم میباشد رقیق / باقی و اسهال آسان دفع گردد ای رفیق
در زمستان چون غلیظ و منجمد باشد مواد / دفع میگردد بدشواری ببعد شر و فساد
همچنین آسان بود گر هیضه صفرائی بود / بلغمی گر باشد و باعث برسوائی شود
باید اول آب گرمش داد و قی فرمودنش / منع کردن از غذا و از الم آسودنش

غشی اگر افتد گلاب سرد بر رویش بزن / بند بازوهای او را محکم و مویش بکن
عنبر و کافور و عود و مشک در بینی بدار / بعد از آنش گو بخسپد باشد و یابد قرار
هیضه صفرائی اگر باشد برون آید بقی / در نهاری شربت لیمو بود نافع بوی
هم شراب نار بود نیز بود نافع بدان / با گلابش شربت ریواج دادن میتوان
بلغمی گر هیضه شد آید بقی باشد ترش / روی سینه درد گیرد خسته گردد نای شش
با انیسون مصطکی و زیره هم جوشان در آب / صاف کن آن آب را با او بنوشان برشتاب
تا درونش چند مجلس آید از محنت رهد / از جوارش سفرجل قابضش با او دهد
تا به بندد از درون و معده گرداند قوی / خواب و آسایش ببیند عمر او یابد نوی
بعد از آن فرما بیاساید کند یک لحظه خواب / صاحب هیضه چو بردش خواب وا رست از عذاب
چونکه بسته بود یکهفته بحمامش در آر / ریز آب معتدل تا یابد از محنت قرار

فصل پنجم در جوع کلبی و سبب و علامات و علاج آن

جوع کلبی گر شود کس را نگردد هیچ سیر / همچو سگ برخوردنی حرصش فزون باشد دلیر
گر سبب سوء مزاج سرد معده شد و را / آنچه فرمودم ز شربتها و زغذا باشد دوا
ور بریزد خلط سودا در فم معده از آن / جوع کلبی میشود پیدا چو دایم شد بدان
شورش اندر معده باشد لیک میل آب کم / آروغ ترش و ز ناخوردن بسی پیدا الم
خون اگر غالب بود فرمای فصد باسلیق / مسهل سودا بده از بعد فصدش ای رفیق
بعد از آن فرما غذای چرب و شیرینش دگر / تا غذا گیرد بدن گردد خلاص از دردسر
ور بود معده ضعیف و تن چو مشتاق غذا / همچو ناقه کو بود مایل بخوردن دائما
هر زمان میده غذاهای کثیر التغذیه / اندک اندک ده مزن ادخال یکسر تربیه
خواب آسایش بفرما طبع او مگذار نرم / لیک در آشش بجوشان اندکی داروی گرم
جوع کلبی میشود از کرم معده ای جوان / در علاج کرم معده بین بکن دفعش روان

فصل ششم در جوع البقر و دوای آن

گر بدن محتاج و طالب باشد از بهر غذا / اشتها کم گردد و باشد تنفر معده را
نام این علت بود جوع البقر ای نوجوان / گر تواند میخورد بسیار چون گاو این بدان
بر فم معده اگر سردی بود غالب از آن / میشود جوع البقر عارض بکن تدبیر آن
معده زان سردی گرفته گردد و نباشد اشتها / لیک اعضا را گریزی نیست از جذب غذا
شهوتش سست و بدن لاغر بود قوت ضعیف / بر فم معده نهی چون دست سرد است و نحیف
گاه گاهی بر فم معده شود درد قوی / غشی هم عارض شود از درد او گر بشنوی
این مرض عارض شود کس را که بوده در سفر / خوردنی کم خورده و سرما در و کرده اثر
غشی اگر واقع شود اول علاج غشی کن / تقویت کن معده را با این طلا بشنو سخن
سنبل هندی گل سرخ است سعد ای مهربان / با گلاب این جمله حل کن بر فم معده بمان
چون بهوش آید غذا از نان و ماء اللحم / وصف ماء اللحم را بشنو ز من ای سرفراز

صفت ماء اللحم که جوع البقر و ضعف معده را نافع است

گوسفندی کو بود یک ساله از وی گوشت گیر / فربه و نیکش هم از دانش بگیر ای بی نظیر
هم کبابش کن بوی در دیگ سنگین ای جناب / می بچکان بر گوشت آنکه چند قطره از گلاب
دیگ را سرپوش ده زیرش بکن آتش تو نرم / چون جدا شد آب از و آن گوشت را افشان تو گرم
آب او را صاف سازد اندک نمک ضم کن با آن / باز جوشانش که گردد پخته و میخور از آن
میشود جوع البقر از بلغم سرد و تفه / ریز دا اندر معده و اندر فمش گردد گره
بلغمی باشد ز جا جا شهوتش باطل کند / زان شود جوع البقر هم غشی او حاصل شود
از علاماتش بکن تشخیص و فرمایش دوا / باقی و اسهال اول پاک گردان معده را
بعد از آن تسخین معده کن بمعجونهای حار / چون دوا المسک معجون گمونی ای کبار
لیک این نوعش بود بس مهلک و مشکل علاج / زانکه او باشد ضعیف و نحو و نازک مزاج

ماده سرد و غلیظ مسهلش باید قوی / کی توان دادن چنین مسهل و را گر بشنوی
گاه از ضعف فم معده شود جوع البقر / معده اش سرد و همه تن گرم باشد چون سقر
باشد اندر وی علامات مزاج گرم نیز / تشنگی خشکی طبع است او را ای عزیز
چون گرسنه گردد و بیخود شود افتد نه پا / قوتش ساقط شود خوشحالی نبود و را
اولا باید علاج غشی کردن مرد را / بعد از آن بر معده بهر تقویت مالیدن طلا
بعد از آن کردن بسردیها حرارت را علاج / شربت لیمو و زرک و غوره بر ضد مزاج
نان در آب سیب انار و بهی ترکرده ده / گر برنج سازی خنک آنکه دهی این جمله به

فصل هفتم در تشنگی مفرط و علاج آن

گر عطش مفرط شود مایل بود دایم بآب / از پی دفعش بکردی میکند عالم خراب
گر حرارت در دل و در سینه و در ششش بود / زان حرارت صاحبش را تشنگی غالب شود
از هوای سرد راحت یابد و تسکین عطش / عطرهای سرد پیشش نه بگو بویش بکش
چون گلاب و صندل و نیلوفر و تازه خیار / برگ بید و هم بنفشه نیز کشنیز تر آر
صندل و کافور و آب بید و انگور شفا / با کتان کهنه بر دل نه از این اجزا طلا
گاه از گرمی معده تشنگی غالب شود / تشنگی را آب بنشاند از آن طالب شود
شربت سکنجبین و شربت زرکش بده / بر نهاری شیره خرفه بقندش نیز به
از فواکه هندوانه نار ترش و هم خیار / مرغ جوجه با کدو و کشنیز تر پخته بیار
میشود گاهی عطش از خلط شور و هم غلیظ / یا غذاهای بالزوجت کو بود شور ای عزیز
شور ماهی را بود هر سه صفت میدان یقین / چون خورد کس در زمانش تشنه سازد اینچنین
اینچنین کس آب را هر چند نوشد بیشتر / تشنگی تسکین نگردد ار خورد دیگر ضرر
پس همان بهتر کند صبر و نه نوشد آب را / تشنه سازد بهر دفع تشنگی او خواب را
معده گرمش کد از خلط تشنه کم شود / ور خورد بسیار اندر درون در غم شود

این عطش کاذب بود ساکن شود از چیز گرم
بایدش ماء العسل تا معده گردد گرم و نرم

گر بود از خلط با اسهال و قی اخراج کن
در غذا باشد سبب ترکش نما یابی سخن

فصل هشتم در قی و تهوع و غثا و قی الدم و علاج اینها

گر زند بر هم دل و چیزی بر آید از دهن
قی بود نامش بدان این قاعده از اصل فن

ور زند عوق و نیاید آن تهوع خوان ورا
ور نه عوق آید نه چیز آید بخوان غثیان ورا

گر شد این احوال از صفرا سبب ای نوجوان
تشنگی باشد بر آید قی صفرائی از آن

اولش فرما قی و معده ز صفرا پاک ساز
حقنه کن از بعد آن کش ماده پائین تو باز

بعد از تسکین صفرا میکن و تعدیل او
شربت سرد و غذای ترش میده ای نکو

گاه از سودا و بلغم باشد این علت بدان
با علامت هر یکی معلوم کردن می توان

خلط را با قی و حقنه اولا میکن تو پاک
معده را چون پاک کردی دیگر از علت چه باک

بعد از ان آور شراب نار پودینه بده
تا بلیسد هر زمان با جرعهٔ از آب به

ور بقی خون می بر آید از گلوی دم بدم
گر بدفع آن نکوشی زود خواهی شد عدم

گر گشاده شد رگی در معده ظاهر گشت خون
سرخ باشد رنگ چون هر ساعتی آید برون

ور بقی خون آید از تفتیح رگهای جگر
دیر دیر آید ولی بسیار و رنگش سیر تر

درد و هم ثقلیتی بیابی جانب پهلوی راست
سرخ گردد هر زمان رخساره‌ات از سوی راست

ور بر آید خون ز سوی چپ ز رگهای طحال
رنگ خونش تیره باشد اندک ای بی‌محال

جانب چپ درد و ثقلی باشد و رخسار چپ
همچو سونش سرخ گردد رنگ او باشد عجب

جملهٔ انواع را میدان علاجش مشترک
اولا از باسلیق او برو بگشای رگ

از مباحش ده درم شربت رب الاس ده
صمغ سوده با گل ارمن درو حل کرده ده

اذم الاخوین و خرنوب و بلوط و هم سماق
ده تو با آب بهی نافع بود با اتفاق

شربت زرشک نافع گر بیاید از جگر
حل کن اندر وی تو قرص کهربا ای پر هنر

گر با تپ باشد و سوزش حلیب خرفه ده
شربت صندل درو حل کرده گردد زود به

فصل نهم در فواق و علاج آن

گر کند حرکت بدفع موذی معده بی نفاق
فارسی گوید حکک نامش عرب خواند فواق

علتی ناخوش بود بسیار دارد او سبب
که سبب باشد حرارت معده زو یابد تعب

میشود این نوع در تبهای محرق بیشتر
یا ز گرمی خوردن بسیار می یابد ضرر

سرد باید کرد اول معده را با اشربه
همچو لیمو و انار ترش و دیگر جاذبه

خوردنی هم سرد باید چون کدو و کشنیز تر
هندوانه هم خیار و سیب و آبی ای پسر

صندل و کافور و با کشنیز تر فرما طلا
بر سر دل مان که در دم سرد سازد معده را

گاه از سردی شود حکک بود معده خنک
چون نهی دستی بیابی سردی او را تنک

چیزهای گرم میجوید دل او دائما
نیز از گرمی گر از خارج نهی یابد شفا

در هوای سرد پیران و مسافر را بسی
میشود حکک ز سردی داند او را هر کسی

گرم کن با چیزهای گرم اول معده را
با غذاها از درون بیرون بگرمیها طلا

ادهن گرمش نهی بر معده باشد ز محل
هم بجای آب باید دادنش ماء العسل

عطسه و فریاد و عطسه دادن و حبس نفس
صبر کردن بر عطش نافع باین نوع است بلی

حرکت بسیار این نوع حکک را دافع است
این علاجش هم بر یکی و رطوبی نافع است

یا ز خلط گرم کو سوزد دهان معده را
چون قی ز نفاخ گزدی حکک باشد ترا

قی کند اول بر آرد خلط محرق را ز تن
گو بخور سکنجبین و آب گرم و قی بکن

با لعاب اسبغول از شربت لیمو نهار
میده او را تا ز گرمی معده اش گیرد قرار

ماش و اکارع با آب زرک و کشنیز و کدو
تا کند اصلاح حال معده بر زعم عدو

گاه در معده بریزد بلغم و باشد غلیظ
جعد او بر معده و ایذا رساند ای عزیز

این مرض پیدا شود زان خلط قی فرما ورا
شربت سکنجبین و آب ترب آمد دوا

بعد قی تو نوشش دارو ده دیا امل الجیوة
با کمونی گرم سازد معده اش را با ثبات

میشود از بادگاهی حکک ای مرد حکیم
ده درم گلقند با ماء الاصولش ده مقیم

لیک در گلقند باید مصطکی و بادیان
تا برد بادی که از وی معده را آمد زیان

بعد از ان برگ شبت بابونه و پودینه را
بر فم معده بفرما تا کند گرمش طلا

نیز مالد بر شکم دهن شبت با مصطکی
تا دهد تحلیل باد و به شود آن حکگی

میشود حکک چو پیدا شد ورم اندر جگر
دفع آن باشد علاج این که می آید دگر

از یبوست میشود گاهی حکک ناستقیم
نام او باشد فواق یبسی ای مرد حکیم

بود اندر معده اینجا هیچ ثقل و خلط و باد
هر که او را شد چنین علت بلای بد فتاد

بعد اسهال قوی و از پس دارو ی کار
نیز در تبهای محرق میشود پس بیقرار

گر بگردد زود به این رنج بد قاتل بود
ضعف تن باشد قوی کی باد و اقابل بود

روغن بادام و شیر گاو فرما بر نهار
نیز روغن را بمالیدن از و مانع مدار

مرغ فربه را در آب جو بپز با او بده
قرع و اسفاناخ و کشنیز ار ببندازی تو به

با لعاب اسبغول و دانهٔ بروده نبات
هم با آب هندوانه قند میخور با نبات

فصل دهم در اورام معده و معالجات آن

گر ورم در معده ات از خون و صفرا شد عیان
تب بود تیز و حرارت هم درشتی زبان

دست چون بر معده می مانی ورم پیدا بود
اشتها کم باشد و از تشنگی شیدا بود

اولا فرمای فصد باسلیق ای نوجوان
خون بگیر از وی بقدر قوت و تاب و توان

شربت نیلوفرش ده با بنفشه هر سحر
آب انگور شغال و کاسنی ضم کن دگر

آب جو با آب تمر هندیش فرما غذا
سود دارد آب نار ترش و شیرین دائما

برگ خرفه برگ زوف و آرد از جو گیر باز
حل کنش با آب به یا آب سیب ای سرفراز

تا سه روز این طلا بر معده فرما ای جوان
روز چارم از گل خیرو بر و ضم کن با آن

چون شود ساکن حرارت این ضماد او را بنه
بابونه اکلیل و خیرو با گل سرخ است به

ضم کن اندر شیر میش آب کرفس و بادیان
تا کند دفع ورم معده قوی گردد از آن

ور ز بلغم شد ورم آن تب بود آهسته تر
میرود آب از دهان و اشتها نبود دگر

آن ورم ظاهر نباشد با دگر اندرون
روی هم پرباد باشد هم سفیدای ذو فنون

میده او را هر سحر ماء الاصول و آب گرم
ماشش را با آب تیهوده که گردد طبع نرم

روغن گل را با اندک سرکه بر معده بمال
بعد از سه روز این ضمادش نه بمعده بی ملال

سعد هندی سنبل و خاکستر از چوب تاک
با گلاب و سرکه بر معده بنه ای مرد پاک

گر ورم تحلیل با اینها نیابد ای پسر
خلط را اخراج کن از تن باین شربت دگر

بادیان سه درهم و ده درهم از تخم کرفس
جوش در یک کاسه آب این جمله را اندک نفش

حل کن اندر آب او ترنجبین ده درهم از فلوس
ده درم گلقند ضم کن ده سحر فرما جلوس

چون ورم باشد ز سودا صلب و محکم باشد او
فکر او فاسد بود بدخلقی و خشکی در او

هر دو چشمش در مغاک افتد نیاید هیچ خواب
زان سبب گردد دماغش خشک و باشد در عذاب

ده فلوس از روغن بادام با ماء الاصول
لیک با آب کرفس و بادیان باید حلول

حلبه و بابونه و تخم زعفر و گل بیار
ساز بر معده ضمادی گرم تا گیرد قرار

گر ورم تحلیل با اینها نیابد ای جوان
روا ایارج را بغاریقون و افتیمون خوران

چونکه سودا پاک شد از معدهٔ او ای جواد
بهر تحلیل ورم بر معده فرما این ضماد

سعد هندی و مغاث و سنبل خوشبو بیار
تخم بنجنگشت بستان و اشق ای غمگسار

کوب و بپز این جمله را با روغن گل ساز حل
گرم نه بر معده هر ساعت که باشد در محل

ریش و بثره گر شود در معده پیدا ای حکیم
چون شدش کام و زبان و تشنگی باشد مقیم

تخم حماض و گل سرخ و طباشیر ای پسر
یک درم هر یک بستان و کوب و بیزش سر بسر

نیم کاسه دوغ ترش گاو را ضم کن با آن
هر صباحش ده که جوشش را برد او در زمان

کنک سا با آب جو بز غوره ضم کن باسماق   این غذا فرموده اند خوش در کتب با اتفاق

فصل یازدهم در اورام جگر و علامات و علاج آن

در جگر از خون اگر باشد ورم پهلوی راست   جای او باشد بلند و درد و سوزش سوی راست
تب بود با تشنگی میلش نباشد با طعام   سرخی روی زبان و سرفه خشکش مدام
رنج آماسش دارد هلاک چون بیشتر باشد ورم   برساند از بزرگی معده را رنج و الم
پس بباید دید در نفس جگر باشد ورم   یا عضلهای که پیوسته جگر با آن باهم
گر بود نفس جگر باشد ورم شکل هلال   در عضلها را بود درد و ورم باشد طوال
گر مقعر از جگر یعنی درون گرده ورم   قی بود با او تب تیز و دگر قبض شکم
دست را چون بر جگر مالی ورم نبود پدید   اشتها ساقط شود گویا غذا هرگز ندید
ور محدب از جگر یعنی ورم در پشت اوست   دست چون بر وی نهی یابی ورم از نیکوی
بول او کم بود با سرفه تنگی نفس   درد از آخور چه کردن کشیدن باز پس
ور مقعر درد او مایل بسوی پشت دان   نبض موجی با سیاهی میزند رنگ زبان
اولش فرمای فصد باسلیق خون بگیر   قوت و سن مریض و وقت بنگر ای امیر
کاسنی جوشان با انگور شفا اکشن ستان   ده درم اسکنجبین حل کن در دوای نوجوان
ضم کن این مجموع را آنگاه با آب انار   با مریض خود بده تا در کشد او بر نهار
صندل سوده گل سرخ است برگ کوف نیز   برگ خرفه آرد از جو کوب آمیز ای عزیز
تو بآب کاسنی حل کرده بندش بر جگر   تا کند دفع ورم وز درد بنگدازد اثر
بعد سه روزش تو خطمی و بنفشه میفزا   بعد هفتم روز گل بابونه ضم کن در طلا

در بیان علامات که فرق توان کرد میان ورم جگر و ذات الجنب

گاه ذات الجنب می ماند باورام جگر   چون بسوی راست باشد در علاماتش نگر
نبض گر منشاری ذات الجنب باشد ای بصیر   ور بود موجی بدان کو هست از ورم جگر

نیز فرما تا دم خود را کشد سوی درون   یکزمان جبر فرماید بپرس از وی کنون
درد اگر یابد بزیر ضلع پهلو یا زبر   دان بتحقیقش که هست او نوع اورام جگر
ور نباشد درد در پهلو تو ذات الجنب گوی   چون یقین شد این برو دیگر علاماتها بجوی
گر ورم اندر جگر باشد ز صفرا ای حکیم   تب بود تیز و قی صفرائی و سوزش عظیم
زرد باشد رنگ رو جوشش کند روی بان   بول گه با سوزش آید گه بگیرد ای جوان
اول این مطبوخ ده صفرا بران ای سرفراز   گیر تخم کاسنی و بیخ او نیمکوب ساز
نیز انگور شفا و تمر هندی هم بسیار   جمله را جوشان بآب و صاف سازش ای کبار
ضم کن اندر روی تو از شیرخشت یا ترانجبین   صاف کن از وی بنوشان در سحر نفعش ببین
در محدب گر بیابی تو ورم ادرار کن   در مقعر میکنش اسهال ای مرد کهن
طبع باید نرم باشد در همه انواع آن   اینچنین کردند استادان فن شرح و بیان
ور ز بلغم باشدش اندر جگر بشک ورم   رنگ رو و هم زبان اسفید باشد در دکم
آن ورم با نرم یابی چون نهی کف بر جگر   حقنه تیزش بفرما اول ای صاحب هنر
بعد از آنش هر سحر ده شربت ماء الاصول   با حلیب بزر بطیخ ای حکیم ذی العقول
گر از بابونه اکلیل و گل سرخ و زغیسر   جوشش با آب و طلا کن بر جگر گرم و دلیر
ور ز سودا آن ورم اندر جگر گردد عیان   رنگ رویش تیره باشد هم درشتی در زبان
بر ورم چون دست مالی صلب باشد هم قوی   درد و تب در وی نباشد اشتها کم بشنوی
گاه گاهی باشدش اندک حرارت در بدن   گر بود سودا ز صفرائی چنین دانش ز من
اولش هر صبح ده اسکنجبین یا بزوری   پخته گردان خلط را با مسهلش میکن تو دور
از غذا و شربت و دیگر ضمادانش روان   تو بفرما تا شود صحت بامر غیب دان

بیان شربتی که درد جگر را نافع مجرب از کامل الصناعت

گر بگیرد کس سه مثقالی ز انگور شفا   بعد از آن در نیم کاسه آب جوشاند ورا

نصف چون ماند بسازش صاف تر این کن بقند   در سحر فرما که نوشد نیم گرمش دردمند
چون دو سه روزی بنوشد این دوا را بر نهار   جز نخود آبش غذا نبود دگر روزی سه چار
گر بود بیطاقت از درد جگر آن مبتلا   در جگر دیگر نه بیند درد از لطف خدا

فصل دوازدهم در سوء القنیه و علاج آن

گر شود سوء مزاج سرد عارض بر جگر   هر غذا را هضم کردن نیک نتواند دگر
صاحبش را رنگ رو گردد رصاصی یا تغیر   یا شود زرد و نباشد رونقی در روی پدید
چشم در روی او شود پرباد نفخی در شکم   اشتها کم باشد او را و عرق یا بول هم
گاه دست و پا ورم گیرد نفس تنگی کند   گاه اعضایش همه بنیاد بدرنگی کند
هست سوء الحال سوء القنیه نام این مرض   چون از استسقا پدید آید کسی را این مرض
از غذای سرد و آب سرد خوردن بر نهار   میوهای خام چون خربوزه و ترب خیار
یا کند فصد و بگیرد خون بسیار از بدن   یا رود خون از بواسیر و رعاف و حیض زن
یا کشد بیماری بسیار و تبهای دراز   زین سببها سرد میگردد جگر ای دل نواز
هست تدبیر و علاجش همچو استسقا بدان   زانکه گر غافل بمانی گردد استسقا بدان
گر بواسیرش نباشد رو تنقیح جبر ده   یا ایارج فیقرا فرما که گردد زود به
در قوی تر باشد او ضم کن تو با او غاریقون   تخم حنظل نیز بسفایج مرض گردد زبون
ور بواسیرش بود ضم کن حضض بر جای جبر   در ایارج ده بیابی نیست دیگر جای جبر
تا توانی منع فرمائیش ز آب ای پر هنر   جرعه ماء العنب بر جای آبش ده دگر
میدهش گل انگبین با مصطکی و عود خام   یا جوارش سفرجل هر صباح ای خوش کلام
از همه بهتر گوارش ساز از خبث الحدید   خاصه گر بسیاری خون رفتن این گشته پدید
بایدش از مرغ جوجه پخت بالذت غذا   گندنا و سیر و اسپندان بکن در شوربا

فصل سیزدهم در بیان انواع استسقا و معالجه آنها

جستن آب است استسقا یعنی در لغت   صاحب این علت خورد بر آب دارد این صفت
چون خورد بسیار آب اما سد او را دستها   معده زان گردد ضعیف و هم جگر سردی فزا
پخته کی گردد غذا اندر جگر ماند چو خام   گردد از بلغم ورم خوانند استسقا بنام
هست استسقا سه نوع و بدترینش زقی است   بعد از لحمی و نوع سیم او طبلی است
باشد استسقای زقی آنکه در جوف شکم   جمع گردد بارها زرد آب و آید گاه نم
جلد بطن او بود براق و باشد هم گران   همچو مشک آب باشد چون نهی دست بر آن
معنی زق مشک باشد در زبان پارسی   زان سبب نامش بود زقی بگفتم تا رسی
چون بگردد پهلو آن بیمار آید در عذاب   گردد آن جانب ثقیل و بشنود آواز آب
ساقها و گردنش باریک گردد همچو نی   اشکمش باشد کلان مشکل بجنبد تیز وی
سید اسماعیل اندر تحفه سعدیه گفت   مهلکست این نوع زقی از تو نتوانم نهفت
خاصه گر با او تب و اسهال باشد گشته یار   نیست تأثیر علاجت را پس او را واگذار
در علاج این مرض تخفیف کردن اصل دان   با محلل بایدت تحلیل دادن آب آن
پس در اینجا فرض باشد ترک کردن آب را   تشنگی و جوع صبر از آب دان او را دوا
بودن اندر آفتاب و خفتن اندر ریگ گرم   یا تنور گرم تا سازد عرق جلد تو نرم
سینه هندا نیها هم تحلیل این زرد آب را   گل کلانج ده با و تا خشک سازد آب را
گر دهی در ابتدا اقراص زرکش نافع است   این دوا در موجز نکی است او را نافع است

صفت قرص زرک که استسقای زقی را سود دارد

پنج درهم گیر از زرک منقی ای حکیم   لک مغسول آور و ریوند چینی مستقیم
مصطکی غافت انیسون سه درم هر یک شمار   قرص بندش بگلاب و دو درم ده بر نهار
قرص اشنه دو درم نیز تاثیر عجب دارد بدان   دو درم قشر هلیله زرد شربتم همچنان
قرص بندد دانگی و حل سازد با سکنجبین   نافع است این صاحب موجز همی گوید چنین

گر بدین نیز کسها نفعی نشد ظاهر کنون / حب شبرم ده باو یا آنکه حب غاریقون

صفت حب شبرم از نسخهٔ ثابت بن قره

پوست کن از بیخ شبرم گیر از وی یکدرم / مغز بادام مقشر سه درم باید هم
کوب و بیز و حب بساز این جمله را ای آفتاب / یکدرم تا دو درم میده باو در وقت خواب

صفت حب غاریقون که استسقاء زقی را نافع است

بهر استسقاء زقی حب غاریقون نکوست / دو درم غافث ستان ریوند چینی هم ازوست
ده درم بستان ز غاریقون سفید و بیز / ده درم قند سفید و جمله حب ساز ای عزیز
یکدرم از وی بده بیمار را هر بامداد / تا براند از شکم زرد آب را کردی تو شاد

صفت ضمادی که اسهال باز دارد هم از موجز کی

گر شود اسهال بسیار از دواها ای حکیم / این ضمادش بر شکم نه قبض گردد مستقیم
طین ارمن آرد از جو گیر کاورس ای عزیز / بعد از آن سرگین گاو خشک بز آور تو نیز
گیر خاکستر ز چوب تاک و از چوب بلوط / کوب و با سرکه بمالش بر شکم مثل خطوط

نوع دیگر طلای قابض

با گمیز کودکان سرگین بز سازی طلا / میکند قبض و دگر تحلیل زرد آب و جلا

صفت داروی ادرار کننده که درین مرض نافع است هم از موجز کی

مصطکی سه درهم و نصفش ز سنبل گیر هم / زنجبیل و پلپل و سعد است هر یک سه درم
مثل وزن جمله اجزا استان قند سفید / کوب و بیز این داروی ادرار میدان ای عمید
سه درم هر روز ده تا آورد پیش آب را / پاک گرداند بادرار از شکم زرد آب را
داروی ادرار باید نرم باشد ای پسر / بگذرد تا زودتر از معده از سوی جگر
چون برای این مرض کردم بیان چندین دوا / بعد ازین بشنو چه باید داد او را از غذا
در خمیر انداز از تخم کرفس و بادیان / با جو آبی و پنیر انداز بهر او هر روز نان

لیک می باید که باشد نیک بریان و تنک / گر خورد او گرم بهتر باشد از نان خنک
بایدش هر روز ازین نان شصت مثقال ای حکیم / بیشتر گر میخورد صحت نمی یابد سقیم
گر بجوید گوشت نتواند قناعت کردن او / از کباب کبک و کنجشک و تیهو باشد نکو
در بجوید آب میده جرعه‌ها ماء العنب / اندکی از آب کن ممزوج و ده کونش کو خب

گفتار در علاج استسقای لحمی و طبلی

هست استسقاء لحمی آنکه مجموع بدن / در ورم باشد طبیعت نرم و سرد دستش جان من
جمله اعضایش بود بدرنگ همچون مرده‌ها / باد گیرد پشت چشم و روی او هم دست و پا
چون نهی انگشت و افشاری شود جایش مغاک / دم زدن دشوار گردد باشدش بیم هلاک
گفت یحیی ابن ماسویه که بشنو قول ما / هست استسقای لحمی بدترین نوعها
نزد بعضی لیک لحمی از همه سالم‌تر است / سر این داند حکیمی که همه عالم بر است
اولش فرمای قی آنگه ریاضت معتدل / غرغره فرما رطوبت از دماغ او گسل
با ایارج فیقرا تو معده‌اش را پاک ساز / غسل فرما کردنش در آب بحرای سرفراز
یا بگو کرد آب یا زاک آب یا در آب شور / تا کند تنشف رطوبت از تنش اینها بزور

صفت حب ریوند که استسقای لحمی را نافع است

حب ریوند است نافع این مرض را ای فتی / غافث و ریوند چینی گیر و بزر الهندبا
سه درم از هر یکی و پنج درهم غاریقون / چار درهم گیر مازریون حب سازش کنون
هفته یکبار دو درهم از چنینش بده / لحمی و طبلی ز استسقا بسازد زود به
قرص شبرم را که در زقی بگفتم نافع است / همچو زقی نوع لحمی را بکلی دافع است
ثابت بن قره گوید جوشش اهل را با آب / سه درم اهل بکوب و ده بآن آتش شتاب
باد و درهم نانخواهش ده با آب نانخواه / گرم باید آب او یک اوقیه بی اشتباه
باد و درهم کوب از تخم کرفس ای نوجوان / ده تو با آب کرفس از لحمی گردد در امان

لیک می باید غذای او نخود آب ای پسر / زیره و هم دارچینی در غذا دان معتبر
صاحب کامل چنین فرموده ای عمر عزیز / گوشت گیر از خارپشت و خشک سازش کوب نیز
با شراب کهنه دو درهم بده یا سه درم / نافع است و این مرض را میکند دفع و ورم
گر ز استسقا بود تب داروی مسهل بده / این قواعد ضبط کن که میکنی رنجور به
هست استسقای طبلی آنکه گردد باد پر / در شکم چون دست مالی باشد او را وقر
اشکمش لیکن سبک باشد نه چون زقی گران / همچو طبلی گر زنی آید بگوشش آواز آن
زین سبب خوانند استسقای یابس ای پسر / کم بود آب و شکم پر باد باشد بیشتر
مسهل از مشی بده اول دگر ادرار کن / داروهای بلو بر از بهر او طیار کن
بر شکم می مال داروها و روغنهای گرم / تا برد باد را و سازد اشکم زود نرم
ارزن گرم و سبوس و هم نمک نه بر شکم / تا بری باد را گرداند از بطن تو کم
پوشش او را ابغرهای روباه و سمور / که ببر جامه کرسش گاه در تفسان تنور
زیره و کندر بخاید باشدش اندر دهن / گرم دارو با نخود آبش بده بشنو سخن
در همه انواع استسقا مفرما شیر و دوغ / لیک از دوغ شتر گردد علاجت با فروغ
شیر اشتر یا که بول او کنی جمع ای حکیم / صاحب استسقا گر نوشد دهد نفع عظیم
لیک اشتر را بده قیصوم یا از بادیان / تا که شیر او کند سود و ازو نبود زیان
سوهای تر درین علت بد است الا انار / نافع است او گر ز بر خوردن نداری هیچ عار
این علامات که فرمودند حکیمان قدیم / این مرض را کرده‌اند و یافته نفعی عظیم
در زمان ما ولی نوع دگر میدان علاج / در سمرقند و بخارا در خور شهر و مزاج
گر بود زقی بده اسکنجبین با بزور / داروهای گرم را از شربتش میدار دور
گر بود لحمی تو شربت از بزور گرم ساز / نوشد او نیز گمونی بده ای سرفراز
گر جوان باشد مبر بسیار گرمی را بکار / تا نگردد تشنه بی آبی کند او را نزار

ور بود طبلی جگر گرم است و او را معده سرد / با بزور اسکنجبین باید باو ترتیب کرد
جزهای گرم باید ماند او را بر شکم / معده را تا گرم سازد نیز گردد باد کم
حقنه باید کرد او را با دوای باد بر / ورنه می سازد خطر چون در شکم شد باد پر

صفت ضماد مجرب در استسقاء زقی

شد در استسقاء زقی بس مجرب این ضماد / اینچنین دارم ز استادان عصر خویش یاد
از شبت یا بادیان سبز یکدسته بگیر / کوب و آتش ساف رو صاف سازای بی نظیر
گیر یک مشتی تو از زاک بوره نرم کوب / حل کن آنگه نیم گرمش بر شکم بر بند خوب
چند شب پی در پی او را گر به بندی بر شکم / میبرد هر زرد آب را تحلیل و کم سازد ورم

فصل چهاردهم در یرقان و انواع و معالجاتش

رنگ چشم و تن چو کس را زرد گردد یا سیاه / نام او یرقان بگو این علتی باشد تباه
زرد او اگر بدان از زهره باشد یا جگر / از سیه زرد است او سیه باشد چو بینی با خبر
زرد را اسباب بسیار است از صفرا بود / مولد او در جگر یا در همه اعضا بود
یا بود از سدهٔ اندر جگر سوی معا / یا میان او و زهره بسته گردد راهها
یا گزد عضوی ترا جنبنده‌ای زهردار / غنده یا زنبور یا جراره یا مانند مار
یا طبیعت سوی جلد تن فرستد زرده را / چونکه در تبهای صفراوی شود بحران ترا
هر یکی زینها بدانی با علامتهای خاص / یک یکش سازم بیان تا گردی از فکرش خلاص
اگر باشد از جگر چون گرمیش گردد قوی / بیشتر صفرا شود در وی پدیدار بشنوی
چونکه صفرا در جگر بسیار گردد ای فتی / راهها پر گردد و دیگر نیابد او طریق
لاجرم او را طبیعت میفرستد سوی پوست / زرد گرداند بدن را چونکه زردی رنگ اوست
چشم و رویش زرد باشد دایم و جلد بدن / ور بود تولید صفرا بر برادر جمله تن
جملهٔ اعضا بود گرم و شود خویش تباه / چون بسوزد در تنش گردد از آن جلدش سیاه

یا شود صفرا و زردی آورد در جلد تن   لیک آن زردی نباشد دائما اندر بدن
لیک اعضا گرم باشد چون نهی دست برو   تشنه گردد صاحبش خارش کند اعضای او
انکه باشد از جگر گردد گران پهلوی راست   گر ز جلد تن بود در روی گرانی از کجاست
گفت بقراط حکیم استاد اهل طب بدان   هست یرقان مهلک از تدبیر او غافل ممان
زانکه با او گر بود سختی که سازد جگر   ناگهان بینی بمیرد زان شود حیران دگر
پس نباید در علاج او نمودن کاهلی   جهد کن در دفع او گر تو حکیم عاقلی
گر جوان باشد مریض و تندرست ای باطریق   از اسیلم رگ کشا او را تو یا از باسلیق
بعد از آنش مسهل صفرا بده ای نوجوان   هست مطبوخ هلیله نافعش اجزا ستان
پانزده درهم ستان قشر هلیله ای کبیر   تمر هندی را منقی ساز سی درهم بگیر
هست آلوی بخارا سی عدد عناب دان   از سپستان پنجه و یک کف گل سرخ ای جوان
یک کف از کشنیز خشک و سه درم تخم کشوث   سه درم از کاسنی بستان بقول جالینوس
جمله را تر ساخته جوشان تو در دو کاسه آب   آب او چون ثلث ماند صاف سازش ای جناب
جمع کن با آب اجزا بیست درهم اسکنجبین   دانگی سقمونیائی خوب حل ساز ای امین
در سحر فرما که نوشد نیم گرم او را تمام   راند او صفرا شود صحت تو کردی نیک نام
بعد مسهل ده غذا او شربت سردش دگر   بهر تغییر مزاج دفع گرمی جگر
گر باین علت بود تب گیر آب کاسنی   حل کن اندر وی فلوس و صبح میده پاس نی
گر نگردد پاک صفرا داروی ادرار ده   انکه فرموده در استسقا که گردد زود به
گفته اندر موجز کمی دو سلیخه یک درم   با شراب کهنه ده ادرار آرد بی الم
در کتاب جامع آورده دمشقی بو الحکیم   گیرد و زردی تخم خام نی بیش و نه کم
نیم سکره گیر سرکا یک شبش وزغار کن   صبح ده با صاحب یرقان شود به بی سخن
گر ز بحران باشد و دفع طبیعت ای حکیم   پیش از هفتم بود گر اول تب هست بیم

گر طبیعت نرم باشد دفع صفرا میکند   ور بود قبض طبیعت مرگ افت میکند
پس بده اسکنجبین با آب تمر هش ای حکیم   تا که صفرا دفع گردد وارهی از ترس و بیم
بعد از آن بنشان تو آن بیمار را در آب زن   چون بر آید خوردنی ده کو برد خورش خواب زن
در شود از سده ات اندر جگر یرقان پدید   نقل یابد در کبد اما تب و دردش ندید
در محدب از جگر گر سده باشد ای جوان   بول رنگین آید و اندک علامت این بدان
ور مقعر سده دارد طبع نرم و آب تاک   آید او زین نوع سده نیست او را هیچ باک
چون محدب سده گردد ده ملین با عذر تر   گر باسلوب طبابت آمدی این دم مقر
بادیان تخم کرفش و کاسنی تخم خیار   جمله را کوب و با آب انگبین ده جوش سه چار
صاف ساز و حل کن اندر آب او اسکنجبین   لک مغسول اندکی ضم ساز و ده نفعش ببین
ور مقعر را شود سده مفتح بایدش   با مفتح گر کنی مسهل بهم می شایدش
بادیان و کاسنی ریوند و انگور شفا   کوب با تخم کرفش این جمله و جوشان ورا
صاف ساز و آب او را ده تو با اسکنجبین   تا کشاید سده را و شاد گردد آن حزین
گوید اندر موجز کی گر سرکای کبسر   می کشاید سده ها را از سپرز و از جگر
سده گر باشد میان زهره و راه جگر   در جگر ثقلی بیابد قی کند صفرا دگر
رنگ اخلاط اندک اندک زردیش گردد سفید   با مفتح مسهلش میده از آن باشد امید
در مقعر آنچه فرمودم وراهم نافع است   گر دهی اسکنجبین با بزورش دافع است
در میان زهره و امعا شود سده پدید   دفعة خواهد شدن رنگ براز او سفید
خشک گردد غائط و بیرون بدشواری رود   قی نباشد بلکه می شاید که قولنجی شود
رو مفتح را بمسهل جمع کن با او بده   آنچه در انواع سده گفتم او را هست به
یک علاجی خاصهٔ این نوع از موجز شنو   از چکندر آب گیر و از کرم انکه برو
حل کن اندر وی فلوس و روغن بادام نیز   حقنه کن با او که سده می کشاید ای عزیز

گر تو میخواهی که باشد قوت او بیشتر   با کرفس انگور سگ ضم کن با آن دو دیگر
جمله را جوشان و آبش گیر و حل میکن درو   از فلوس و روغن بادام و حقنه کن با او
میشود یرقان گهی کس را ز گرمی هوا   کودکان را می شود بسیار و دیگر بالغان
مسکنش باید لب جوی و مقام سبزه ها   به بود در سایهٔ بیدش اگر باشد قرار
شربت اسکنجبین با شربت لیمو نهار   خوردنیها سرد باید میوه اش سیب و انار
گر ورم در زهره باشد میشود یرقان ازو   در جگر باشد گرانی و تپ و قی و درد
هر زمان برهم زند دل هم زبان باشد درشت   درد پهلو باشدش اما بود مایل به پشت
هر چه فرمودم در اورام جگر باشد علاج   باید اول کردنت ای یار تشخیص مزاج
گاه از قولنج پیدا میشود یرقان ترا   هر چه در قولنج فرمایم بود آنرا دوا

در علاج یرقان سیاه

زرد یرقان را چو دانستی همه انواع او   بشنو اکنون نوع دیگر را و اسبابش نکو
گر سپرز با جگر سده شود مجرای آن   یا میان معده و اسپرز سده شد عیان
می شود پیدا از این ناگاه یرقان سیاه   تیره گردد رنگ روی و چشم و اعضا هم تباه
در میان این دو نوعش فرق گویم یادگیر   نوع اول اندک اندک رنگ او یابد تغییر
نوع دویم را سیاهی دفعةً پیدا شود   اشتها ساقط شود فی الحال از آن شیدا شود
نوع اول را گرانی باشد اندر سوی راست   نوع دویم را تمدد گر بود در چپ و راست
با بزور اسکنجبین جوشیده هر روزش خوران   مسهل نرمش بفرما از بدن سودا بران
گر افیتمون دهی با ماء الجبن هم دافع است   از غذاها چرب و شیرینش بفرما نافع است
می شود گاهی ز گرمی سپرز ای با خرد   میشود سودا زیاده میکند با جلد زرد
انکه باشد از جگر یابی حرارت سوی راست   کم بود در روی سیاهی رنگ او روشن نماست
ور ز گرمی سپرز آمد سیاهی بیشتر   بول و غایط هم سیه گرمی بسوی چپ نگر

فکر فاسد باشد و اندوه و غم ضیق نفس   تیرهای شور و تیزش میشود هر دم هوس
فصد کن در هر دو نوعش خون فاسد را بگیر   بعد از آن اخراج سودا کن بمسهل ای امیر
بعد از آن تعدیل و تبدیل مزاج این دو کن   با غذا و شربت نافع ز من بشنو سخن
گاه باشد این ز ضعف جاذبه اندر طحال   یا ز ضعف ماسکه گردد سیه ناید بحال
تیرگی اندر بیاض چشم او پیدا شود   در قی و اسهال او ظاهر همه سودا شود
حجم نه بر سپرز او یک امانه پر   با طلاها تقویت میکن سپرز او تو پر
گاه از دفع طبیعت خلط سودا را بپوست   چونکه در امراض سودائی بود بحران اوست
چون درآن امراض حادث گردد و خفت شود   از پی اخراج بایدت کردن مدد
گاه آماس سپرز این ریخ آرد در بدن   میکنم اکنون بیان و دفع او بشنو ز من

فصل پانزدهم در ورم و باد سپرز و علاج آن

گر سپرز کس بیاماسد ز سودا یا ز خون   بلغم و صفرا بود نادر ز من بشنو کنون
بیشتر گردد ورم ظاهر چو در زیر طحال   باسلیقش را کشا خون گیر تا آید بحال
چون بود از خون تب گرمش بود با تشنگی   سرخی پهلوی چپ با درد و هم دیوانگی
فصد چون کردی و خون برداشتی طبعش بران   جوشش انگور شفا و کاسنی گیر آب آن
حل کن اندر وی تو ده مثقال از مغز فلوس   در سحر میده بران طبع را ای جالینوس
بر سپرزش نه ضماد سرد هر ساعت دگر   آنچه فرمودم ز گرمی چون شد اورام جگر
ور ز صفرا در سپرز کس ورم گردد عیان   تب بود تیز و دو چشمش زرد هم رو و زبان
تیرگی در رنگ و سوزش در سپرزش دائما   اشتداد غثی در این نوع لازم دان ورا
اولش اسهال صفرا کن دگر تبرید نیز   نافع است اسکنجبین با بزورش ای عزیز
آنچه فرمودم ترا در دفع اورام جگر   از غذاها ده باو لیکن ابر کای کبسر
ور ز بلغم شد ورم گردد سپرز او کلان   درد اندک باشد و اسفیدی روی زبان

چشم و روی او شود پر باد بول او سفید   در براز او بود اندک سیاهی ای فرید
اولش اسهال بلغم کن پس انکه این طلا   بر سپرز او بمان تا زود تر یابد شفا
گیر خاکستر ز چوب تاک و کوب اسپند را   روغن گل نیز سرکا ضم کن و سازش طلا
ور ز سودا گشت پیدا صلب باشد آن ورم   تن نحیف و رنگ تیره نفخ ظاهر در شکم
پس رود هر دم نفس سرعت بود نبض ورا   دو رگ حلقوم انگس تیز جنبد دائما
گر ببینی کثرت خون در بدن او را عیان   فصد کن از باسلیقش یا اسیلم ای جوان
هر صباح اسکنجبین با بزورش ده دوا   وز نخود آبش لحم بره می فرما غذا
بعد ازان مطبوخ افتیمون بده سودا بران   این طلا را بر سپرز او تو هر ساعت بمان
ایرسا کبر و اشق بود دینه و برگ سداب   کوب و با سرکا طلا کن بر سپرزش باشتاب

صفت قرص ایرسا که صلابت بگدازد از موجزکی

چار درهم ایرسا بستان و سنبل دو درم   از اشق دو درهم و از بلیل اسفید هم
حل بکن اول اشق را تو بسرکای کبر   کوب و بیز و ضم کن انکه آن سه داروی دگر
قرص بند و دو درم هر روز با اسکنجبین   میخوران بیمار را و صحت عاجل ببین
گر بود در دسپرز از باد ای مرد حکیم   نام او نفخ الطحال است اینچنین دان از قدیم
فرق گویم تا بدانی باد را تو از ورم   دست چون مالی بود از باد گردد درد کم
بر ورم گر دست مالی درد او گردد زیاد   بشنوی در وقت مالیدن یقین آواز باد
در شکم باشد قراقر آروغ آید هر زمان   این علامتهای باد است ای برادر نیک دان
در سپرز کس اگر سودا شود میدان زیاد   سرد گرداند مزاج او شود زان پر ز باد
ده درم ماء الاصولش هر سحر ده بر نهار   باید افزائی درو برگ سداب ای هوشیار
تخم بنجنگشت هم جوشان تو در ماء الاصول   بهر دفع باد و گرمی سپرز ای با اصول
منع فرمایش ز آب و تشنگی دان نافع است   بر سپرزش نه کماد نرم بنگ دافع است

بالسوس گندم و تخم شبت و سر کاستان   جمله را جوشان به پنبه بر سپرز او بمان

صفت سفوف جرف نفخ الطحال را نافع و مجربست از موجزکی

سی درم اسپند را در سرکه یکشب تو گذار   بعد ازانش خشک ساز و کوب و بیزای باوقار
هم کشنیز با آرد از جونان ببیز این هر دو را   خشک ساز و ده درم بستان ازین نان ای فتی
پوست از بیخ بکرز مازو آور انگهان   تخم بنجنگشت از هر یک بود پنج ای جوان
کوب و بیز این جمله را و سه درم هر روز [illegible]   ناشتا با شربت اسکنجبین حل کرده به
بالکدو فرما حجامت بر سپرزش ای پسر   باد را بیرون کشد از درد نگذارد اثر
لحم بره بز نخود آب و لب سرکای کبر   ترشش کرده ده اگر هستی ز حکمت باخبر

گفتار هفتم در امراض روده و مقعد مشتمل بر دوازده فصل فصل اول در اسهال و انواع و علاج آن

گر شود اسهال کس را در سببهایش ببین   یا بود از خوردنیها یا ز اعضا دان یقین
میشود اسهال گاهی آدمی را از هوا   چون شود باد جنوبی در شکم نرمی فزا
خوردنی گر موجب اسهال گردد بیگمان   یا خورد داروی مسهل گرددش اسهال از آن
گر بود دارو قوی سازد ضعیف جمله تن   قوتش بعد عمل بشکند بماند در بدن
زود باید کرد این اسهال با قابض دوا   گر شوی غافل برنج بد شود او مبتلا
ساز بریان اسپغول و روغن گل را بهم   با شراب سیب میده تا که بر بندد شکم
یا خورد او خوردنی بسیار پر سازد درون   عاجز آید معده از هضمش شود فاسد کنون
تخمه چون عارض شود اسهال گردد لاجرم   اینچنین اسهال را بستن بد است ای محترم
یا خورد او چیز مزلق همچو آلو ای فتی   کو بلغزاند کند اسهال خلط از معده‌ها
یا غذای باشد او بد طعم و بی لذت خورد   چونکه طبع او را نخواهد از بدن بیرون برد
یا بود آن خوردنی نفاخ یعنی بادناک   باد اندر معده انگیزد کند کس را هلاک
معده از وی چون جفا بیند نخواهد هضم او   گردد او فاسد کند اسهال و طبع آید فرو

گر شود اسهال ازین اسباب مذکور ای حکیم   یکشبانروزی مده چیزی که تا گردد سلیم
تقویت کن معده اش را با گوارشهای گرم   وز غذاهای لطیفش میده اندک نرم نرم
ور بود اسهال از اعضا ببین احوال آن   یا بود در جمله اعضا خلط فاسد ای جوان
قلت تحلیل و آسایش سبب گردد ورا   کم کشد انگس ریاضت جمع گردد فضلها
چون بدن زو ممتلی گردد شود اسهال از آن   خفتی حاصل شود او را ازین ای نوجوان
فصد فرما گر بود خون غالب او را در بدن   نیز با تلیین ازان اخلاط خالی ساز تن
حرکت و دلک و ریاضت نافع است این نوع را   نیز حمام معرق نافع است ای پیشوا
یا بود اسهال بحرانی که در تبها شود   حبس کردن بد بود بگذار او را تا رود
یا گدازد جمله اعضا و شود اسهال از آن   میشود در آخر تبهای دقی آن چنان
مختلف آید براز و بوی بد باشد درو   سوزش و هول درون و گرمی اعضا برو
گر گداز از شحم زیم آید غلیظ و هم سفید   چربی و روغن شود در روی اخلاطش پدید
ور گداز از لحم زرد آب آید از وی سرخ رنگ   لیک چربی نبود اندر وی بیاید بی درنگ
نام این در عرف طب اسهال ذوبانی بود   حاذقان را در علاجش ترس و حیرانی بود
زانکه این اسهال باشد نزد ضعف و قرب موت   میشود ضایع دوا چون زود خواهد کرد فوت
گاه می باشد ز نقص عضو اسهال ای حکیم   لیک از هر عضو آید یا معین از قدیم
باشد آن چیزی که آید از دبیله دائما   چون دبیله سر کند ریمش رود سوی معا
اول از عضوش ورم پیدا کند دردش گران   هر زمانش ازه گیر دار دبیله دان نشان
شیره تخم خیارینش ده و قند و گلاب   با شراب زرک یا اسکنجبین ای آفتاب
مرغ جوجه ده در آب جو دگر او را غذا   چونکه چرکش پاک گردد اینچنین فرما دوا
باطباشیر و گل ارمنی دم الاخوین گیر   با گل سرخ است یکدرهم ز هر یک ای کبیر
دو درم آور ز تخم کاسنی انگه بسای   با شراب سیب یکمثقال ازین رغبت نمای

تقویت کن عضو او را با ضمادات قوی   گر حرارت نیست آب جو مده گر بشنوی
رو کریح و مرغ جوجه ده باو مرد حکیم   تا بگیرد قوت و بر گردد آن عضو سقیم
یا نیاید چرک در عضوی شود چون فضله پر   سند فع گردد باسهال این سخن بشنو چو در
اولا دردی در آن اعضای او پیدا شود   بعد ازان آید درون آن فضله از وی جدا شود
بعد ازان ساکن شود درد و بیابد راحتی   زانکه آن عضوش ز دفع فضله بیند خفتی
فضله یا صفراست یا بلغم و یا خلط دگر   رنگ اخلاطش نگر زانجا بدانی ای پسر
بر از او وار در د عضو دانی خلط را   گر بد و رغبت بود در دش ز صفرا دان ورا
ور بد و ربع گردد درد از سودا بود   ور بود هر روز از بلغم چنین پیدا بود
اینچنین اسهال دور البطن باشد نام آن   گو بمیگیرد ملالت جمله را سازم بیان
گر نباشد دوری و دایم بود اسهال در   کو قوی گردد سبب خون است باید فصد کرد
چون سبب معلوم کردی خلط غالب دفع کن   با ضمادات موافق تقویت کن عضو بانس
یا بود اسهال از عضوی معین ای عزیز   چون دماغ و معده و زهره جگر اسپرز نیز
یا ز امعا آید آن اسهال هر یک گوشش دار   یکبکم جمله بیان بشنو لعون کردگار
هست اسهال دماغی آنکه ریزد نزله   از دماغ آید بسوی معده هر دم فضله
با غذا آمیزد و فاسد شود آن غذا   لاجرم اسهال گردد از فسادش دائما
گر علامت جوئی این اسهال را گویم عیان   چون شود بیدار از خواب آید اسهالش روان
چند مجلس چون بیاید بعد ازان باز ایستد   باز چون از خواب برخیزد همین حالت فتد
اولا باید بمنع نزله کوشیدن ترا   آنچه در باب زکام و نزله گفتم ای فتی
غرغره فرما و قوت ده ببوی خوش دماغ   نزله را چون منع کردی یا بد از محنت فراغ
تکیه فرما بر قفا نه پست بالین سرش   خواب داشتنش بجای گرم باشد در خورش
گر باین تدبیرها ساکن نشد اسهال او   تقویت کن معده را تا به شود احوال او

جون رود در خواب پیش از نوشتن مبدا کن / داروی قی ده بفرمایش که قی بسیار کن
چار بخش ده آب سیب و قند از بعد آن / معده و روده بساز از ماده پاک ای نوجوان
بعد از آن میکن بدفع فضله مشغولی دگر / تا نماند در تن معلول از علت اثر
داروی قابض درین اسهال فرمودن خطاست / هر کو سترین بداند حاذق حکمت فزاست
گر بود از معده اسهال ای حکیم کاردان / یا ز ضعف ماسکه باشد شنو اسباب آن
نقص قوت را خلل باشد ز تری مزاج / یا شود بر از رطوبت خمل معده بی علاج
خوردنی در معده اش زان رو نمیگیرد قرار / ماسکه آندم شود عاجز فرو ماند ز کار
جون سبب معلوم شد بشنو علامت را دگر / آنچه خورد از معده ناهضوم می آید بدر
بعد از آن در وقت اسهال آنچنان باید علیل / همچو سنگی آید از بالا سوی پستی ثقیل
باشد اول قی علاج او باخراج مواد / سطح معده باخشن بعد از آن کن انجاد
از جوارش کندر و خرنوب نافع دان ورا / با سماق و زیره ده هر روز آنکس را غذا
نیز کمونی درین نوع ای برادر نافع است / معده را سازد درشت اسهال را هم دافع است
گر ز ضعف هاضمه اسهال معدی شد پدید / جون غذا هضمی نیابد حاجتش خواهد دوید
لیک ضعف هاضمه عارض شود از چند چیز / یا ز سردی مزاج معده جو ای عزیز
یا شود معده کسی را ناگهان از باد پر / نفخ معده هضم را مانع بود با قر و قر
یا رطوبات لزج در معده باشد بر دوام / مانع آید هضم را جون شد حجاب آن طعام
پس علامتهای ضعف هاضمه بشنو زمن / تا کنی تشخیص و گردی سرفراز انجمن
جون خورد آنکس طعامی معده اش گردد ثقیل / خواه باشد خوردنی بسیار خواهی آن قلیل
مدتی در معده او مکث یابد آن طعام / هضم کی یابد برون آید ز معده نیم خام
لیک در این نوع بیرون آید او پس دیرتر / بر خلاف ماسکه کو زودتر آید بدر
گر ز سردی مزاج معده شد اسهال بین / گرم گردان معده با کمونی و گل انگبین

در بود از باد منعش کن ز چیزی باد ناک / کاسرات ریح اگر فرمایی او را هست باک
ور رطوبات لزج باشد سبب او را حکیم / باشد آرش غثیان و آبش از دهان آید مقیم
با برازش نیز می آید رطوبت دائما / قی بآب ترب همراه عسل باشد دوا
معده اش جون پاک شد معجون کمونی بده / هر صباحی بر نهارش تا شود اسهال به
میشود گاهی ز ضعف دافعه اسهال نیز / لیک نادر باشد این اسهال میدان ای عزیز
دافعه جون شد ضعیف اسهال آید دیردیر / اندک اندک دفع گردد نی بیکبار و کثیر
لیک جون در هاضمه نقصان نباشد ای حکیم / فضله منهضوم با اسهال می آید مقیم
از یبوست میشود بی شک چو ضعف دافعه / جز ای تر موافق دان تو در این واقعه
گاه از صفرا که اندر معده ریزد ای عزیز / میشود اسهال رنگش زرد باشد گرم نیز
سوزش اندر معده باشد نیز خشکی دهان / گاه با تب باشد این اسهال گویم دفع آن
دو درم قرص طباشیری جو با رب بهی / بر نهارش نافع آید هر صباحی می دهی

صفت قرص طباشیر که اسهال صفراوی را نافع است نسخهٔ مجربی

پنج درهم از گل سرخ و سماق آور جانا / تخم حماض است تخم خرفه گلنار ای جوان
سه درم [illegible] کی و بست درهم صمغ از / ساز بریان صمغ و آن دو تخم را درشتنال (?)
پنج درهم از طباشیر سفید آور تو باز / کوب و بیز این ادویه با آب سرد تش قرص ساز
دو درم هر قرص را وزنش بود ای باوقار / نافع اسهال صفراویست میده بر نهار
گاه اندر معده ریزد بلغم شوری از آن / میشود اسهال و باشد شوری طعم دهان
در برازش نیز گاهی بلغمی ظاهر بود / قی بود اول علاجش گر بران قادر بود
مصطکی ضم کرده با گلقند میده بر نهار / با شراب به و بالیمو که آید بر قرار
ریش گردد معده گاهی زو برآید بثرها / میشود اسهال جون دردی نمی استد غذا
از حرارت باشد این خشکی و سوزش در دهان / نیز زرد آب رقیق اندر براز او عیان

جون خورد چیزی بگیرد درد و سوزش معده را / جون ز معده بگذرد آن چیزی یابد شفا
خون اگر غالب بود از باسلیق فصد کن / سال و عمرش بین و فصل سال آنگه قصد کن
با عدس جوشان برنج نشسته را در آب جو / شیره خشخاش ضم کرده بده هر صبح رو
دو درم از اسبغول آور بکن بریان دگر / یک درم صمغ عرب را نرم کوب ای پرهنر
دو درم از روغن گل ضم کن آنگه بر نهار / با شراب صندلش هر صبح ده روز سه چار
گر بدین دارو بیک هفته نشد اسهال به / یا شراب به سفوف حب رمانش بده
یا بده قرص طباشیرش تو با رب انار / یا برب سیب تا صحت دهد پروردگار
خمل معده میشود باطل گهی از خلط حاد / از جگر یا زهره میریزد جو در معده مواد
یا درون معده اگر می کند تا که ورم / یا کند ابطال خمل معده ات را شرب سم
خمل جون باطل شود چیزی کجا گیرد قرار / تا نیابد هضم در معده غذا ای باوقار
جون نیابد هضم ناهضوم می آید برون / جهد باید کرد در دفعش که می سازد زبون
قابضات تند باید برد بهر او بکار / مرغ در آب جو بریان غذایش ده قرار
میکند انبات خمل معده بی شک این حریر / نان خشک میده کوب و بیز تا له زان شیر
جونکه اسهالات معدی را بدانستی دگر / بعد ازین گویم ز اسهالی که باشد از جگر
فرق گویم اول از اسهال معده یا کبد / تا بدانی موضعش دارو کنی او را بجد
گر ز معده هست اندر هضم او باشد ضرر / اکثر اسهال ناهضوم آید ای پسر
از جگر اسهال هضموم آید آن اکثر براز / نیست نقصان چونکه هضم معده را ای سرفراز
فرق دیگر از جگر در شب براند بیشتر / ور ز معده باشد اندر روز اسهالش بتر
گر باسهال از جگر آید کسی را چاره گوییم / در جگر باشد دبیله زان همی آید مقیم
گفتم اندر اول این فصل آخر این دوا / هم علاماتش بیان کردم برو دفعش نما
گر غسالی باشد اسهال کبد آید رقیق / همچو آبی شستگی گوشت باشد ای رفیق

اینچنین اسهال از ضعف جگر باشد یقین / یا ورم یا سده باشد در جگر آید چنین
پس در امراض جگر تشخیص حال او نمای / آنچه گفتم در علاج او بکن علت زدای
نافع است از بهر اسهال غسالی جون مویز / گر خوری بی دانه او را دفع گردد ای عزیز
گر باسهال از جگر خون آید ای مرد حکیم / هست ذوسنطاریا نامش بود رنجی عظیم
یا بدن باشد قوی و خون بود غالب دگر / پر شود از خون دمادم جمله رگهای جگر
از جگر خون ره نیابد سیر سوی معا / زان شود اسهال خون یعنی که ذوسنطاریا
فصد اکحل باید اول کردن او را ای پسر / تا بدن آساید و خالی شود از خون جگر
پرحذر باشی ز استعمال قابض زینهار / واجب الدفع است این خون بستنش ناید بکار
حجم باید نهادن بر همه اطراف تن / تا کشد خون از جگر اعضا بسوی خویشتن
یا شود خون تیز و جوشد از حرارت بیشتر / پاره سازد تیزی خون یک رگی را از جگر
خون از آن رگ میرود هر دم بسوی رودها / میشود اسهال خون بستن همی باید ورا
در شراب انجبارش ده تو قرص کهربا / دم الاخوین و گل ارمن بود نافع ورا
با به و صمغ و گل ارمن غذای او بساز / سفرجل نیم بختش نافع است ای سرفراز
گاه با خون پارها بینی که آید از جگر / ریشه ها در روی بدید آید ز رگهایش دگر
جون بر آتش افکنی آید از او بوی کباب / زینچنین اسهال دلها میشود هر لحظه آب
گاه صفراوی بود اسهال گاهی از جگر / دافعه گردد ضعیف و پر شود رگها دگر
آید آن صفرا برون از روده ها زرد آب وار / یا جو دردی باشد آید از دبیله آشکار
گرد رین انواع بود پیچش اندر روده ها / میشود ساکن جو آن بیماری یابد غذا
یا از آن اسهال آن بیمار را راحت بود / بستن این نوع بیم مرگ یا آفت بود
بهتر است از رگ و انار و غوره اش فرما دوا / تا که صفرا ماند کم کند اسهال با
آب جو با مرغ جوجه ده غذا معلول را / چیزهای گرم کم ده بشنو این معقول را

لیک اسهال صفراوی بود از سپید هم
از لعاب اسبغول بباید داد ای مرد حکیم

ساز بریان و اسبغول و تخم زرد فای نوجوان
شربت به حل کن اندک روغن گل پیچگان

بر نهارش ده که در اسهال صفرا نافع است
گر بود خون زریش روده آنرا دافع است

گاه اسهال کبدی کیلوسی آید ای حکیم
ماسکه گردد ضعیف اندر جگر نا مستقیم

چون اکاله باشد آن اسهال را رنگش سفید
اندکی سبزی شود در رنگ او گاهی پدید

ماسکه سوی کبد چون کم کشد کیلوس را
مکث خواهد کرد او اندر رگ ماساریقا

سبز گردد رنگ کیلوس اندر آنجا لاجرم
سردی و تری بود او را سبب ای محترم

باشد آن بیمار زرد و لاغر و رنگش سفید
اینچنین بیمار را کم باشد از صحت امید

تقویت میکن جگر را و بدن را نیز هم
چیزهای گرم و خشکش ده شود اسهال کم

سده واقع میشود که در جداول از جگر
زان شود اسهال خلطی در علاماتش نگر

صاحب اسهال باشد لاغر و رنگش تباه
گاه سرخ آید درون او گهی باشد سیاه

درد و وزنی بود پیوسته در پهلوی راست
گر بدینساری کشائی سده او را رواست

یا بده سکنجبین با بزورش هر سحر
تا کشاید سده وز اسهال نگذارد اثر

می شود اسهال کس را گاه گاهی از طحال
چونکه از سودا شود بر دفع او باشد محال

پاره در معده ریزد پاره در روده ها
زان شود اسهال رنگ او سیه باشد بجا

سوزش معده بود با ترشی طعم دهان
اشتها گردد قوی از جوع آید در فغان

گر بود خون غالب او را از اسلیم فصد کن
گر قوی باشد بدن از باسلیقش رگ بزن

بعد از آن مطبوخ افتیمون بده سودا برا
چون شود خالی سپرز اسهال میگیرد قرار

تقویت کن معده را با نوشدارو انگهان
مجمه بار بر پهلوی چپ او بمان

زهره از صفرا چو پر شد میشود اسهال از آن
نزد حکمت هست اسهال مراری نام آن

بیشتر واقع شود این در پی تبهای تیز
همچو غب و محرقه در حصبهای تند و تیز

میشود گاهی هم از شرب شراب کهنه این
زرد سبز آید درون با تشنگی باشد یقین

با نقیع تمر و اهلیلج تو صفرا را بران
یا بده با شیرخشت آب انارین ای جوان

بعد از آن قرص طباشیرش بآب زر کرده
یا سفوف حب رمان در سحر با رب به

نافع آید اندرین اسهال دوغ سنگتاب
بهر دفع تشنگی میکن با آهن داغ آب

وز غذا در آب جو میده برنجش با سماق
مرغ چوجه ده اگر ضعفی بود با اتفاق

مرغ بریان کرده یا آب سماقش کرده ای
معده را قوت ده ار اسهال را باشد بهی

گر بکس اسهال از امعا است یعنی روده ها
انچه در اسهال معده گفتم اینجا هم روا

گاه جوششش در درون سطح امعا میشود
بثرها میروید و اسهال پیدا میشود

درد میگردد درون روده در وقت براز
در براز او بود زرد آب ظاهر بر فراز

هرچه اندر جوششش معده بفرمودم ترا
میده اینجا نیز از دارو و شربت هم غذا

حقنه کردن سود میدارد با آب برگ زوف
منع کن از خوردنی ترشی ورا ای فیلسوف

گاه در بیرون امعا بثرها پیدا شود
موجب اسهال گردد سوزش امعا شود

گاه در بالا بود درد درون گاهی بزیر
در برازش نیز زرد آبی نباشد یاد گیر

گر بسوی چپ رود دردش گهی بر سوی راست
فصد کن گر خون بود غالب که در هر دو دواست

رو کدوی تر تراشش و کیر انگور شفا
نیز برگ خرفه کوب و بر شکم فرما طلا

خوردنی فرما ز ترشیها و سردیها دگر
از هوای گرم منعش کن گزان یابد ضرر

چون رطوبتهای فاسد جمع گردد در معا
میشود اسهال از آن بشنو علاماتش تو ها

بلغم آمیز آید اخلاطش همیشه با نظام
نیز نا مهضوم باشد فضله از هضم طعام

لیک حال معده نیکو باشد و قوت بجا
باقی و اسهال بلغم پاک گردان از معا

بعد از آن می ده سفوف و قرصهای قابضش
تا شفا از مبدء فیاض گردد فایضش

می شود اسهال او سوء مزاج سرد تر
روده ها گردد ضعیف و ماسکه یابد ضرر

همچو آن نوع رطوبی دان علامتهای آن
در برازش لیک نبود بلغم ای فاضل بدان

هم علاجش کن بدستور رطوبی ای حکیم
قابضات گرم ده تا گردد از علت سلیم

پاره گردد چون رگی از روده خون آید ازو
هست ذوسنطاریای معوی نامش بگو

اولا باید بدانی چند باشد روده ها
در کدامین روده شد علت کنی آنرا دوا

روده ها شش باشد و اول از آن اثنی عشر
دویمین صایم دقیق آمد سیم ای با خبر

چارمین اعور بود قولون بخوان پنجم حکیم
ششم آخر روده نام او معا مستقیم

سه اول هست امعای دقاق این را بدان
سه آخر خوان تو امعای غلاظ ای نوجوان

گر بیاید خون ز امعاء دقاق ای با خبر
اول اخلاط آید آنگه خون باد باقر و قر

خون او کم رنگ باشد هم رقیق و کفک ناک
جهد میکن در علاجش ورنه می سازد هلاک

ور ز امعاء غلاظ آید بدان ای ذوفنون
اولا اخلاط ازو مخلوط می آید بکون

بعد از آن بی خون بیاید ازوی اخلاطی برون
از علامات بواسیرش اگر نبود کنون

خون اگر غالب بود در هر دو نوعش فصد کن
یا رگ اکحل کت یا باسلیقش را بزن

شربت سیبش بده یا از شراب حب الآس
صمغ بیان و گل ارمن بکن تو نرم آس

نیز از خون سیاوشان در و حل سازده
بر نهارش تا شود اسهال خونی زود به

با برنج و شیره خشخاش صمغ او را غذا
صفر بیض و پاچه هم با صمغ نیکو دان ورا

خون اگر آید ز امعاء غلاظ ای دوربین
حقنه قابض بود نیکو بفرمایش چنین

صفت حقنه قابض ذوسنطاریای را نافع است

پنج درهم گیر حب الآس کوبش انگهان
یکدرم گلنار با او جمع کن انگه سپستان

ده درم توکی مقشر با کرنج نیمکوب
در دو کاسه آب این مجموع را جوشان تو خوب

چون بماند نیم کاسه آب او را صاف ساز
طین ارمن آور و خون سیاوشان تو باز

نیم درم از هر یکی پستان هر دو ساز نرم
حل کن اندر آب دارو حقنه فرمایم گرم

باب در بیان چیزهای که اسهال مزمن یعنی کهنه و دیر مانده شده را بهبود داز مجربات

قابض خوش است پشک باقلی ای نوجوان
خاصه گر مزمن شود اسهال سازد ناتوان

کوبش با آب و سرکه باقلی را همچنان
خورد گرتا اسهال مزمن قطع یابد در زمان

گر بود اسهال صفرائی و یا مغص و زحیر
صاحبش با پیچش و درد درون باشد اسیر

دو درم گیر اسبغول و ساز بریان ای جوان
چرب کن با دو درم از روغن گل بعد از آن

ترکن او را یکزمان با بیست درهم آب سرد
بر نهارش ده که فارغ گردد از اسهال و درد

سه درم عدس را کن مقشر بعد از آن جوشان بآب
ریز آن آب دگر بارش بجوشان باشتاب

ریز آب دویم و سیم بجوشان آب ریز
بار چارم چون بجوشانی تو او را ای عزیز

ترشش ساز او را بآب غوره یا آب انار
چونکه از اسهال صفرائی ترا باشد قرار

در بود اسهال از صفرا و بلغم ای عزیز
در برازش هر دو ظاهر گردد آن میکن تمیز

دو درم از تخم زوف و از انیسون یکدرم
ساز بریان هر دو را ناکوفته بگذار هم

نیم درم از پوست نار آور پس انگه کوب تیز
جمله یک شربت بود با آب باران ای عزیز

یا بده با آب آهن تیک او را بر نهار
تا ز درد و محنت اسهال او یابد قرار

بلغمی گر باشدش اسهال آید با براز
ساز بریان دو درم حب الرشاد ای سرفراز

همچنان ناکوفته با آب گرمش ده نهار
تا نیاید بلغم و اسهال کم گیرد قرار

گر بود اسهال سودائی بشنو احوال آن
اشتهای کاذب و آروغ ترشی دهان

خوردنیها چرب باید داد او را ای حکیم
وز اسلیم اندکی خون گیر تا گردد سلیم

ناردان ده درهم و دو درهم از بهمن بگیر
ساز بریان هر دو سه را سه درم ز و ای کبیر

با شراب مورد میده هر صباحی ناشتا
یا جگر میکن کباب و پاش بر روی این دوا

صفت طلای که اسهال باز دارد خاصه کودکان را از مجربات ناظم

این طلا از بهر اسهال است نافع ای جوان
خاصه اسهالی که واقع باشد اندر کودکان

کیر کزمازو و حب الآس و طلبه پوست نار   هم ز برغنج و سلیخه هر یکی دو درهم آر
سنبل هندی و اسراش و کل سرخ اکمیان   صمغ و کلنار آور از هر یک سه درهم این بدان
کوب و بیز این جمله را حل ساز با آب بهی   بر شکم فرما طلا هر شب با میده . بهی
حل کنش با زرده بیضه برای کودکان   مال بر کرباس کرش بر شکم هر شب بمان
ور بود اسهال خون میده تو قرص کهربا   با طباشیر و شراب مورد تا یابد شفا
ده درم بستان ز حب الآس تخم از وی برار   دو درم آور ز تخم کندنا ای با وقار
کوب و بیز این هر دو را و کفه میزان بر نهار   خون به بندد در دم از من این مجرب یاد دار
نیز از بهر بواسیر است نافع این سفوف   هست این از موجزی اکر داری وقوف
در همه اسهالها نیکو غذای باجه دان   شیره بادام و کادرس مقشر همچنان
هم کرنجی کو بود بریان نکو باشد یقین   بی نمک باید غذای صاحب اسهال ای امین
جون نمک مسهل بود اسهال را دارد زیان   قاتقش از خرفه فرما با سماق و ناردان

صفت شراب الجبار که خون شکم و بواسیر و ادرار حیض را نافع است

بهر اسهال دم و خون بواسیر ای حکیم   خون حیض و خون بینی نیز بندد از سقیم
نافع آمد این شراب الجبار اجزا بکیر   شد مجرب این دوا هم در صغیر و هم کبیر
صندل سرخ و سفید از هر یکی دو درهم آر   خل آن از ذرنورد و سه درم از الجبار
ده درم آور ز حب الآس و از کشنیز خشک   سه درم آور بکوب این جمله ای بویت جو مشک
سه درم از تخم خشخاش سفید از بعد آن   در دو کاسه آب جوشان جمله اجزا ای جوان
جونکه نصف آب ماند صاف کن انکه بیار   نیم من از قند چل مثقال از رب انار
بست مثقال از ترش بست دکر شیرین آن   سی درم رب بهی ضم ساز جمله ای جوان
جمله را جوشان بنار نرم تا کیرد قوام   ده درم هر صبح ده با آب کرش والسلام

صفت قرص کهربا که مجرب هم از نسخه مولانا صلاح الدین طاب ثراه

نافع نفث الدم و اسهال خون است ای فتی   نیز بندد حیض را بی شبه قرص کهربا
خون بینی و بواسیر است همی بندد روان   منع بول الدم کند اجزا که میکویم ستان
شنج محرق شادنج بستان و بسد و کهربا   نیز مروارید ناسفته بشوی این جمله را
کیر از شاخ کوزن سوخته ای سرفراز   سه درم از هر یکی پنج از کل سرخ است باز
تخم خرفه صمغ و کشنیز و سماق و کل انار   پنج درهم هر یکی بستان تو ای صاحب عیار
ده درم بستان ز آب لحیة التیس ای کبیر   دو درم باشد طباشیر و اقاقیا نظیر
پنج درهم از نشا آور و لیکن ز بهار   ساز بریان صمغ را و هم نشا را بشمار
کوب و بیز این جمله را با آب نعنع قرص بند   وزن قرصی دو درم باید کند رفع کزند

فصل دوم در انواع قولنج و علامات آن

درد روده جون بود با قبض ای مرد تمام   این مرض را در زبان طب بود قولنج نام
این مرض در روده قولون بود جون بشنیم   اسم او مشتق ز قولون است اکر داری خبر
هفت نوع آورده اند در فن طب قولنج را   ریحی و ثقلی و ورمی التوائی ای فتی
دودی و خلطی و فتقی هر یکی سازم بیان   جمله اسباب و علامات و علاجش ای جوان
کر شود خلط غلیظی محکم اندر رودها   زان شود قبض درون قولنج خلطی خوان ورا
ور بود باد غلیظی باعث قبض درون   هست این قولنج ریحی ای حکیم ذو فنون
ور شود خشک و به بندد خلط اندر رودها   باشد آن قولنج ثقلی نام آن بشنو ز من
ور کند روده ورم قولنج ورمی نام اوست   تاب اکر خورده است روده التوائی خوان تو دوست
کرد رآید کرم در روده به بندد راه آن   هست این قولنج دودی ای حریف نکته دان
کر شود فتق و فرود آید بکیسه رودها   باشد آن قولنج فتقی مهلک است او ای فتی
معنی قولنج و انواعش جو دانستی تمام   بشنو اسباب و علامات و علاجش را تمام
رودها همچون شرایین دو ته است ای باتمیز   کر بری یک ته شدی سوراخ از اخلاط تیز

جون در آید در میان دو تهی باد غلیظ   تنگ سازد روده را قولنج کردد ای عزیز
کرد اندر رودها پس درد سختی بر زمان   میکند سوراخ کویا روده اش را با سنان
در شکم باشد قراقر در دهر جانب رود   طبع کاهی نرم آید درد او باقی بود
میشود قولنج ریحی از غذای بادناک   جون خیار و خربزه ماش و کدو و انکور تاک
نیز از جغرات و ترف دوغ و شیر بر یقین   کر خورد بسیار بندد در درون درد جنین
اول از صابون جهار انکشت بهرش ساز شاف   جرب کن با روغن کنجد و بستان در سکاف
بوره نان پنج درهم ده درم فانید کیر   پنج درهم از نمک آور پس انکه ای کثیر
جمله نه بر کفچه آهن تو در آتش کداز   روغن کنجد بآن ضم کن پس انکه شاف ساز

صفت حقنه که قولنج ریحی و ثقلی و بلغمی را نافع است

آور از تخم شبت تخم کرفس و بادیان   جار درهم هر یک اسپند و انیسون همچنان
جمله را کوب و بجوشان تو بیکمن نیم آب   جون بماند نصف صافش ساز انکه ای جناب
بوره نان هفت درهم دو درم فانید کیر   ده درم از روغن معصر بیاور ای امیر
کر نباشد روغن کنجد بجای آن بیار   حل کن اندر آب دارو جمله را ای هوشیار
نیم کرمش حقنه فرما تا کند فتح ای عزیز   ریحی از قولنج را و بلغمی و ثقل نیز
جون شود مفتوح قولنج و از وی یابی امان   جزهای باد بر فرما که بینی نفع آن
جوشش کمون و کرویا را و بستان آب آن   حل کن اندر وی تو معجون کمونی و عزان
ور بود قولنج از خلط غلیظ ای سرفراز   جمع کردد در معاء و بندد او راه براز
درد کیرد روده اش با ثقل و زیبی بود   میوهای خام خوردن موجب آن می شود
در ذخیره سید اسماعیل این شاف ذکر   نافع قولنج ریحی کفته بشنو ای پسر
آنجه فرمودم ز شاف و حقنه و معجون ترا   میکند اینها همه قولنج خلطی را دوا
کر بود قولنج ثقلی میشود از جند جیز   یا خورد او جیزهای خشک دایم ای عزیز

یا بود کم خواری او باعث خشکی آن   یا درونش کرم باشد مثل محرور جوان
یا خود از میزیدن بسیار کردد فضله خشک   یا ریاضت میکشد بسیار یا بوی جو مشک
یا مزاج روده کردد خشک ای مردی حکیم   یا بجیفد روده را بلغم شود آنجا مقیم
مانع آید از کذشتن فضله را از رودها   خشک کردد جون بماند فضله آنجا دایما
اول از بهرش بسازی شاف این اجزا تو نیک   بوره نان و نمک و جنین و صابون را کداز
شاف جار انکشت منضم باید ای مردی حکیم   تا کشد آن ثقل را سوی معای مستقیم
در همه انواع ثقلی جرب و شیرین ده غذا   بشتر ده کر ز کم خواری بود علت ورا
ور ز بسیاری میزیدن بود قولنج کس   یا ز تری خوردن بسیار شد این رنج و بس
منع کن از شیر و جغرات و ز ترمیوه دکر   این جنین شربت که فرمایم ده او را هر سحر
جوشش در یک کاسه آب ده درم مغز فلوس   جون بماند نصف صافش کن بقول جالینوس
ده درم جلاب ضم کن بادی انکه ای کبار   روغن بادام سه درهم بریز و ده نهار
ور ز کرمی درون قولنج ثقلی شد بدید   تشنکی غالب بود خشکی لبها بر مزید
میوهای تر بفرما تا خوردش از طعام   جون خیار و خربزه تربزک و شفتالو مدام
سعی کن تا اندرونش نرم آید دائما   اینجنین فرموده اند قولنج ثقلی را دوا
باعث قولنج اکر آماس کرم روده کشت   تیز باشد تب نفس تنگ و الم از حد کذشت
کننده باشد آروغ و بادی کرمی آید برون   قی کند صفرا و سازد تشنکی او را زبون
درد و ضربان و خلیدن باشدش اندر معاء   خون اکر غالب بود فصدش بکن در ابتدا
صافش بکشای یا از باسلیقش خون بکیر   کر جوان و فربه است از وی بکیری خون کثیر
هر صباحش ده با آب کاسنی مغز فلوس   یا شکر با روغن بادام با آب سبوس

صفت حقنه که قولنج ورمی را نافع است

کیر از برک چقندر آب او پنجه درم   ده درم از روغن کنجد با وی ساز ضم

از شکر ده درهم و از بوره نان دو درم — نیم گرمش حقنه فرما تا کند دفع ورم
ور بود از غلط صفرائی ورم در رودها — سوزش و دردش قوی باشد بکن این حقنه را
تخم خیرو تخم آبی تخم خبازی بیار — هر یکی یک کف بیکمن آب جوشان پیش نار
آب او چون نصف ماند صاف ساز ای سرفراز — ده درم روغن بنفشه ضم کن آنگه حقنه ساز
التوائی گر بود قولنج کس را ای جناب — چون آدمی ناگه فتد در روده تاب
بسته گردد راه اخلاط و شود قولنج از آن — مرد هر ساعت زند زور روده آید در فغان
لیک در یک جای باشد درد روده متصل — مثل ریحی نبود از جائی بجای منتقل
اولش فرمای تا بر روی خسپد ای جوان — دست و پایش هر یکی یک کس بگیرد بعد از آن
چار کس از جای بردارند او را ناگهان — تا بجو الواجش بجنبانند هر جانب روان
چونکه جنبید مختلف امعاء او آید بجا — تاب او بیرون رود یابد خلاص از التوا
شوربای چرب ده او را تو دیگر بعد از آن — تا کشاید قبض و از قولنج گردد در امان
ور شود از فتق قولنج کسی را ناگهان — روده‌ها در خصیه افتد بند گردد آن زمان
بر بکماش بر اعضا ریز پیچ آب گرم — روده اندر خصیه اش گردد چو در حمام نرم
پا بها بالا کنش دستی بخصیه نرم مال — تا رود روده بجا و درد او آید بحال
شوربای چرب فرما تا بنوشد گرم گرم — بعد از آنش ده ملین تا بگردد طبع نرم
ور شود کرمان درون روده محکم بی قیاس — میشود قولنج دودی از علاماتش شناس
زرد باشد رنگ رویش دل شود زیر و زبر — جنبد اندر روده کرم و درد گیرد بیشتر
قی و دل شورا بود دل ضعف گیرد هر زمان — اولش شافی بفرما تا شود طبعش روان
چون طبیعت نرم گردد داروی کرمان بده — تا کشد کرم و برون آید شود بیمار به
بدترین انواع قولنج است ایلاوس بنام — مهلکش باشد خدایا رحم کن ای خوش کلام
باشد این علت در امعاء دقاق ای باخبر — کم خلاصی یابد از وی هست رنجی پر خطر

بند گردد روده‌ها اخلاط آید از دهان — بند گردد جمله تن بوی بدش آید از آن
هر دوائی که در قولنج ثقلی گفته‌ام — رو بدینها کن عمل نافع بود ای باکرم

فصل سیم در زحیر یعنی پیچش شکم و علاج آن

گر شود دردی پدید اندر معاء مستقیم — اندرون کم آید اما پیچشی باشد مقیم
گاه آید بلغمی لی خون گهی باشد بخون — نام او باشد زحیر و فارسی درد درون
هست دو نوع این مرض در اصطلاح طب بدان — صادق و کاذب شنو هر یک ز من معنی آن
گر پس از اسهال این درد درون عارض شود — یا پس از تب یا ریاضت بیگمان صادق بود
ور شود درد درون کس را ز بعد امتلاء — آن زحیر کاذب است ای حاذق حکمت فزا
صادق آن باشد که رقت اندرون پیچد ورا — کرده عادت با تقاضا مانده درد او بجا
کاذب آن باشد که گردد روده از اخلاط بند — درد گیرد روده‌ها مقعد از و یابد گزند
چند نکته گیر بود در صادق و کاذب دوا — امتحان کن تا نیفتد در علاج او خطا
چار تخم آور تو یکمثقال و تر سازش بآب — قند دو مثقال ضم کن ده نهارش ای جناب
منع کن تا نیم روز از خوردن دیگر ورا — از درون بنگر که می آید برون آن تخمها
گر بر آمد تخمها بی‌شک زحیر صادق است — شربت قابض درین دردش علاج لایق است
ور نیامد تخمها کاذب بود بی‌شک زحیر — با ملین کن علاجش را تو از من یاد گیر
گیر مثقال بنفشه تخم خیرو منعف آن — هر دو را در یک پیاله آب جوشان آنگهان
چونکه نصف آب ماند صاف سازش ای پسر — قند سه مثقال ضم کن ده نهارش هر سحر
ماش و اکراده باسفاناج مرو را غذا — در زحیر کاذب این شربت مجرب دان ز ما
ور کنی تشخیص کان نوع زحیر صادق است — پس به جز او را سبب شد دفع آنت لایق است
گر سبب صفرا بود سوزش کند مقعد از آن — خلط صفرائی بیاید با تنزحتر هر زمان
تشنگی باشد حرارت نیز تلخی دهان — تخم زوفا آور تو یکمثقال و تف ده همچنان

حل کنش آنگه بده مثقال از رب بهی — میکند دفع ترحر بر نهارش گر دهی
جو بکن بریان و کوب و جوش و آبش را بریز — باز جوشان ریز آب و درهم و سیم تو نیز
آب چارم را بگیر از وی بکن صاف ای سعید — تو کی بریان در و جوشان خشخاشش سفید
قاتق او کن سماق این آشش ده بیمار را — بر شکم فرما که اندازد ازین اجزا طلا
پوست از خشخاش بستان و گل سرخ ای عزیز — قشر رمان و گل خطمی و بزرالبنج نیز
کوب و بیز و جمله اجزا را بجوشان با گلاب — بر شکم فرما طلا تا وارهند از عذاب
گر بدینها بر نگردد یا شدش علت قوی — روبده قرص طباشیرش گر از من بشنوی
ور زحیر صادق از بلغم سبب باشد بدان — درد کمتر باشد و بلغم برآید هر زمان
تخم مرو تخم ریحان را بکن بریان تو نیز — با شراب حب آس او را نهاری ده عزیز
زیره بریان کرنج و پیه بز فرما غذا — ارزن گرم و نمک نه بر شکم بهر دوا
گر بدینها بر نگردد سیر هشت برشش عنا — یا سفوف مقلیاثا ده باو یابد شفا

صفت سفوف مقلیاثا که زحیر بلغمی را نافع و مجربست

بهر اسهال و بواسیر و زحیر کهنه هم — این سفوف مقلیاثا نافع است ای محترم
مغص و پیچ و سردی معده کند دفع ای کبار — معده را قوت دهد اجزا که میگویم بیار
شش درم اسپند بریان کرده آور ای عزیز — زیره پرورده بریان دو درم هم گیر نیز
یکدرم آور زغیرو نیز تخم کندنا — نیم درهم مصطکی رومی بیاور ای فتی
یکدرم اهلیلج اسود بگیر ای مرد فرد — ساز بریانش بدهن زیت یا با دهن ورد
کوب و بیز این جمله یکمثقال از و خور بر نهار — با دو قاشق آب تا صحت دهد پروردگار

صفت شیاف مجرب از مفضلات مولانا صلاح الدین

صمغ و افیون مرمکی کندر است و زعفران — جلکی باشد برابر کوب و بیزش آنگهان
میکنش با زرده بیضه خمیر و شاف ساز — بر مثال دانه سنجد بکن او را تو باز

لیک آویزی چار انگشت از وی ریسمان — اندرون بفرست شاف و ریسمان بیرون بمان
چون تقاضا شد برون کن شاف را و پاک ساز — چون شود فارغ عمل کن شاف را در وی تو باز
میشود گر را سبب گاهی کسی را بر زحیر — یا نشستن بر زمین نم و یا سنگ ای امیر
خشت گرم و سنگ حمامش نشستن دافع است — آنچه گفتم در زحیر بلغمی هم نافع است
از زمین سخ نشستن گر شود کس را زحیر — زرده تخم مرغ بستان روغن گل هم بگیر
ساز مرهم هر دو را و گرم بر مقعد گذار — تا شود مقعد ملایم درد او گیرد قرار
ورم اگر باشد ورم اندر معاء مستقیم — میشود از وی زحیری بشنو از من ای حکیم
ثقل و ضربان و حرارت اندر آن موضع بود — گاه از بسیاری درد آن کسی را تب شود
گیر خبازی و گل خیرو بنفشه ای جوان — جمله را جوشان و در آبش تو آنکس را نشان
تخم کتان و خبازی و گل خیرو بگیر — کوب و بیز این جمله را و ساز از آن شاف زحیر
کن عمل این شاف گز بهر ورم او نافع است — بر کمر گاه ار حجامت میکنی هم دافع است

فصل چهارم در مغص و علاج آن

مغص درد روده را گویند در طب ای فتی — میشود از چند چیز او گویم اکنون جمله را
گر شود از باد نفخی در شکم گردد عیان — باشد اندر روی قراقر لیک نبود او گران
جز نفاخ ار خورد او میشود دردش زیاد — درد ساکن میشود گر بشکند از روده باد
هر صباحش ده تو ده مثقال با ماء الاصول — گرم دارو در نخود آبش غذا ده با ملول
با سبوس و گل نمک را بر شکم فرما کماد — می نشان در آب گرمش تا کند تحلیل باد
ور ز صفرا درد روده شد کسی را دائما — تشنگی و هول سوزش باشد اندر رودها
با برازش خلط صفراوی برآید از درون — با شراب تمر هندی اسبغولش ده کنون
ماش و اکرا با انار ترش فرمایش غذا — منع فرمایش ز گرمیها که تا یابد شفا
ور شد از سوء مزاج گرم اندر روده درد — از علامات مزاج معده باید اخذ کرد

اسبغول و روغن گل با انار ترش ده / هر سحر بیمار را شربت که گردد زود به
ور ز بلغم درد اندر روده گیرد گاه گاه / باشد اندر روی گرانی درد با حال تباه
خورده باشد میوهای خام با جغرات و شیر / بلغم آید گاه گاهی از درونش ای امیر
اولش فرما قی و بلغم ز معده پاک ساز / حقنهٔ بلغم بفرما بعد از ان او را تو باز
برنهارش ده ز معجون کمونی هر سحر / تا که سازد معده اش گرم و کند دفع ضرر
ور ز کرم معده اندر روده پیدا گشت درد / با علاج کرم باید درد او را دفع کرد

فصل پنجم در سحج و علاج آن

چونکه روده ریش گردد سحج باشد نام آن / می شود از تیزی اخلاط این علت بدان
بگذرد از رودها بسیار چون اخلاط تیز / کم شود آهار او و ریش گردد روده نیز
اندرون خون آید و دردی بود در روده سخت / سودهایش میشود از درد گویا لخت لخت
درد اگر در ناف باشد یا بالاتر ز ناف / سحج در امعاء علیا باشد او را بی گزاف
ور کند پایان نافش درد در سفلی بود / با علاماتش شناسد هر که او دانا بود
سحج در امعاء علیا گر بود ای نیک بخت / خون بود مخلوط با اخلاط دردش نیز سخت
چونکه نزدیک است این امعا بدل هم با جگر / بدتر است این نوع بر دردست از ان دارد خطر
ور بود در روده سفلی خطر کمتر بود / خون بیاید اولاً اخلاط بعد از وی رود
شیر آهن تاب را در سحج دان نیکو دوا / با طباشیر و نشا و صمغ بیده ناشتا
پوست از خشخاش بستان یکدرم زرشک لب / با شراب سیب حل کن بعد از ان سیلش نما
یا شراب آس قرص کهربا نافع شمار / یا بده قرص طباشیر و شراب انجبار
گر بود غالب عطش رو تخم خرفه شیره کش / با شراب صندل او را ده کند دفع عطش
درد اگر غالب بود از تخم زوف و اسبغول / اندکی بریان کنش با روغن گل ای عقول
اندکی با آب گرمش ده که تا نیکو شود / صمغ و خشخاش و برنج او را غذا نیکو بود

صفر بیض نیم پخته‌ش هم غذا نیکو بدان / صمغ بریان نیز بروی بعد از ان او را خوران
گر بود آنکس ضعیف و رنج او گردد دراز / کبک و تیهو جوجهٔ بریان غذای او بساز

فصل ششم در دیدان یعنی کرم معده و علاج آن

سه بود انواع کرم معده ای مرد جوان / نام شان حیات و حب القرع و دود الخل بخوان
آنکه حیات است نامش باشد او کرمی دراز / جاش امعاء دقاق آمد که باشد بر فراز
آنکه حب القرع گویندش که دانه بود / بی شک امعاء غلاظش مسکن و خانه بود
لیک دود الخل که کرم سرکه اش گوید حکیم / جای او باشد همیشه در معاء مستقیم
گویم اکنون من علامتهای کرم ای نکته دان / چون رود در خواب آبش دایم آید از دهان
نیز در هم میکشد دندان خود در وقت خواب / چون شود بیدار جنبد کرم گردد اضطراب
وقت بیداری شود غشیان و دل شوریده هم / جنگ بدخوئی بود پیوسته او را بر مزید
خشکی لبها بود او را و گیرد زود خشم / هیچکس ناید ز بدفعلی و را در پیش چشم
گرسنه گر گردد او کرمش بجنبد در درون / گاه پیدا گرددش بیهوشی و صرع و جنون
گر همی خواهی برای کرم را با امتحان / هست آن حیات یا کرم و کدو دانه در آن
بر بکامش نشان در کرم خانه یکزمان / تا شود اعضاش گرم و تشنه گردد آنگهان
جز سردی شل برف و یخ نه او را بر شکم / بین که کرمش در کجا می جنبد ای صاحب کرم
گر بزیر ناف جنبد هست حب القرع آن / ورنه بالاتر ز ناف او جمع شد حیات دان
نیز می آید کدو دانه بهر چندی برون / هست چون تخم کدو در صورت ای صاحب فنون
کرمها باشد سبب بیشک رطوبات عفن / جمع گردد در درون رودها چون از بدن
زان عفونت چون شود پیدا حرارت اندرو / کرم گردد لاجرم در رودها حاصل ازو
کرمها را چونکه دانستی علامات و سبب / کوشش کن دیگر علاج هر یکی ای با ادب
یک پیاله شیر ده هر روز او را بر نهار / وقت پیشین ده نخود آبش روان روز سه چار

روز پنجم هر صباحی پارهٔ او را ده وان / یا بخرمایش که بر دارد ز جا سنگی گران
تنگ گردد چون نفس با شیر این داروش ده / تا بمیرد کرم و افتد گردد آن بیمار به

صفت سفوفی که حب القرع و کرمان دراز بیرون آورد

ترمس و قنبیل بستان درمنه ترکی بیار / و ز برنگ کابلی یکدرهم از هر یک شمار
قسط تلخ و تربد محکوک و حب النیل هم / نیم درهم هر یکی مجموع کوب و ساز ضم
اولش فرما که گیرد چیز شیرین در دهان / بعد از ان مجموع این دارو بشیر او را خوران
لحظهٔ فرما که بنشیند پس آنکه میرود / تا بیفتد کرم و از تشویش آن فارغ شود

صفت داروی دیگر مجرب حب القرع از مجربات سوجرکی

از برنگ کابلی میکن مقشر ای جوان / دانه بیرون کن ز خرما ده درم هر یک ستان
ده درم از مغز جوز اندر بکوب این جمله را / شب بنوشش رو بخوابش کن دیگر مگو چون و چرا
صبح چون خیزی بیفتد با خریطه کرمها / از کدو دانه نماند در بدن چیزی ترا

نوع دیگر از تجربات

گفت یحیی ابن ماسویه حکیم نکته دان / تجربه کردم من این را نفع دیدم بیگمان
برگ شفتالو اگر کوبد کسی آبش خورد / زان شود اسهال و حب القرع را بیرون کند

صفت طلای که بر ناف نهد حب القرع را بکشد و بیرون آرد هم از سوجرکی

صعتر و پیه گوزن و آرد از ترمس بیار / حل کنش با زهرهٔ گاو ای حکیم کامکار
برگ شفتالو بکوب و آب او ضم کن بآن / گیر این مجموع را با پخته بر نافش بمان
گر نیابی برگ شفتالو سپیده دانه بکوب / حل کنش با سرکه و ضم ساز با اجزا تو خوب
چون طلا سازی تو بر نافش کشد او کرم را / پس برون آرد کدو دانه تمام از رودها
لیک یک هفته پس از اخراج کرم ای نکته دان / پنج درهم آنگاه هر صباحش میخوران
تا که سازد ماده پاک از درون رودها / بار دیگر او کدو دانه نگردد ای فتی

لیک دود الخل که باشد در معاء مستقیم / خارش مقعد علامت باشد او را ای حکیم
گاه گاهی گر کمی ریزه بر آید با براز / دفع او با حقنه و با شاف کن ای سرفراز
رو بآب برگ شفتالو بکن حقنه ورا / یا فتیله کن ز صبر و سرکه بردارش بجا
ترمس و شونیز و شحم حنظل آور کوب و بیز / گیر روغن مغز زردآلو و یا شفتالو نیز
ساز ازین دارو فتیله پس بروغن چرب ساز / پیش ستانش بمقعد تا بمیرد کرم باز
یا ز شحم حنظل و شونیز هر شش ساز شاف / چرب کن با روغن او هر شب فرستان در شکاف

فصل هفتم در بواسیر و علاج انواع آن

جمع باسور است چون لفظ بواسیر ای حکیم / وانها باشد که در مقعد بر آید او مقیم
در سه عضو آید عروض این بواسیر ای پسر / میشود اندر رحم در بینی و مقعد دگر
آنچه در بینی شود بر شکل آزخ باشد آن / گاه گردد گنده زو بوی بدی گردد عیان
فضلهای بد بسوی بینی آید از دماغ / بندد آنجا و شود باسور کی بیند فراغ
تنقیه فرما و موم و روغن بادام مال / باشد او تحلیل یابد وا رهاند از ملال
ورنه یابد نضج و بشکافد بیالاید صدید / مرهم مدملهای تا صحتش گردد پدید
ور شود سخت و بزرگ و گیرد او راه نفس / پیش جراحش ببر تا بر دارد این تدبیر بس
آن بواسیری که باشد در رحم ای نیکبخت / چون بواسیری که در بینی بود گر دست و سخت
گر دهان فرج بگشایند دیدن می توان / گر بود با درد و رنگش سرخ همچون ارغوان
گر بود بی درد و رنگش تیره بالاید صدید / مسهل سودا خورد اول شفا گردد پدید
بروی آنگه روغن نرگس و یا سوسن بمال / بعد از ان این مرهمش فرما که تا آید بحال

صفت مرهمی که بواسیر رحم را سود دارد نسخه و اسباب و علامات

زردچوبه آور و مردار سنگ اقلیمیا / موم زرد و روغن جوز کهن ای با وفا
کوب و بیز اجزا بموم و روغنش مرهم بساز / بر بواسیر رحم مال آنگهان ای دلنواز

گر نگردد بر شود سخت و بزرگ آید برون / قطع باید کرد او را با حدید ای ذوفنون
آن بواسیری که در مقعد بود باشد سه قسم / نزد بعضی پنج قسم است آن همه گویم باسم
آن سه قسمی او که مشهور است ثولولی یکی است / همچو آن نخ گرد شکل و خورد و صلب او بیشکی است
نوع دویم چون عنب گرد و بزرگ است ای پسر / عنبی شد نام آن در طب ازان شو با خبر
نوع سیم هست توتی نام او بشنو زما / سرخ و سست است او مثال شاه توت ای باوفا
نوع دیگر همچو خرما بیخ دارد شاخها / زان سبب نخلی بود نامش بدان او را زما
نوع پنجم گرد شکل و پهن چون انجیر دان / چونکه دیدی صورتش را نام او تینی بخوان
در ذخیره هست دو نوع دیگر افزون ازین / لیک نامی نیست این دو نوع را ای نازنین
نوعی از وی چون نفاخاتی که در ماهی بود / هست پر باد و سفید از وی جو آگاهی بود
لیک دردی نیست او را سالم است ای سرفراز / دیگری چون دانه خرما بود سخت و دراز
بدترین نوعها نخلی و تینی را بخوان / زانکه شاخ و بیخ دارند و مکان شان کلان
هر یکی زین نوعها دان خارجی و داخلی / دامیه باشند یا عمیا اگر تو عاقلی
خارجی آنست کو اندر لب مقعد بود / چون برهنه گشت آن باسور او دیده شود
داخلی در اندرون روده باشد ای جوان / دیدنش نتوان علاجش نیز مشکل می‌توان
دامیه آنست کز وی خون روان باشد مدام / هست عمیا آنکه کور و بسته باشد والسلام
چونکه انواعش بیان کردم شنو او را سبب / خون سوداوی سبب باشد ورا ای باادب
آید از رگها چو این خون جمع در مقعد شود / حاصل آید زو بواسیر و بلای بد شود
خون سودائی شود حاصل ز انواع غذا / همچو بادنجان پنیر خشک و نمک و باقلا
لحم گاو و ماهی شور و نمکسود و قدید / لحم صید و گرم دارد بر خورد گردد بدید
گر شود از خون صفرائی بود دردش قوی / سوزشش باشد درو و هول دل گر بشنوی
ور بود از خون صفرائی گرانی بیشتر / لیک اندک باشدش درد و خله ای باخبر

بعد

بعد ازان بشنو علاج این مرض را ای شفیق / گر جوان باشد بفرمایش تو فصد باسلیق
پیر و کودک را بفرمائی حجامت بر کمر / دفع سودا کن باصلاح سپرز و هم جگر
چرب و شیرینش غذای کو بود تری فزا / نیز می باید که طبعش نرم داری دائما

فصل یازدهم در خروج مقعد و علاج آن

بیشتر باشد خروج مقعد اندر کودکان / باشش بر وی این دوا تا نفع یابی بیگمان
گیر برگ مورد با مازو و گلنار ای حکیم / با گل سرخ است سه درهم ز هر یک مستقیم
کوب و بیز اجزای او گل مقعد به روغن چرب ساز / باشش بر روی این ذرور و بر جای خویش باز
چون بجای خود رود در آب قمقم می نشان / تا دگر بیرون نیاید این بود اجزای آن

صفت آب قمقم که خروج مقعد را نافع است

سعد و جوز السرو گیر و سنبل و قشر انار / مازو و جفت بلوط است و سماق ای باوقار
نیز برگ مورد بستان و بکوب این داروها / ریز در آفتابه و با آب جوشان جمله را
آن قدر جوشان که گردد آب او سرخ ای جوان / صاف سازو نیم گرمش کن در آب او را نشان
یا خروج مقعد ار باشد ورم ای بی نظیر / اولش بنشان تو در آب ریاحین این بگیر
بابونه و نیلوفر و خیری بنفشه آنگهان / جمله را جوشان در آبش نیم گرم او را نشان
چون ورم بر گردد آنگه چرب کن او را روان / باشش بر روی آن ذرور و بر جایش در زمان

فصل دوازدهم در خارش مقعد و علاج آن

گر بود خارش درون مقعد ز کرم روده‌ها / داروی کرمش بکن تا دفع گردد آن بلا
ور بواسیرش سبب باشد علاج آن بکن / تا شود آن حکه ساکن منحصر کردم سخن
ور بود از خلط صفرا یا ز بلغم بورقی / مقعدش میسوزد و می خاردش از احمقی
از علاماتش بکن تشخیص و دفع او نمای / مسهلش ده تا شود از خلط پاک ای باوفا
روغن گل را بسرکه مال بر مقعد مدام / تا خلاصی یابد او از خارش مقعد تمام

گفتار هشتم در امراض گرده و مثانه و شغاف و اعضای تناسل و این گفتار نیز مشتمل است بر دوازده فصل فصل اول در درد گرده

درد گرده گر شود از باد کس را ای حکیم / درد باشد منتقل هر جانبی نبود عظیم
در خلاء معده کم باشد نباشد هم گران / هضم چون نیکو بود هم کم شود دردش بیان
هر سحر ده شربتی ماء الاصولش بر نهار / لیک این اجزا زیاده کن در آنجا زینهار
بر سیاوشان و تخم خربزه هم رو بیاس / با انیسون جوشان در آن ماء الاصول ای حق شناس
بعد ازان در آب زن بنشان تو از این داروها / بابونه تخم شبت اکلیل جوشان جمله را
از سداب و هم شبت بابونه اش میکن ضماد / با سبوس و گل نمک را گرم کن می نه کماد
گر بود از ضعف گرده درد و دردی دائما / چند چیزش باعث ضعف است گویم جمله را
میشود سوء مزاج گرده ضعفش را سبب / یا بود از لاغری یا سنگ آنجا ای عجب
یا شود قرحه درد گردد سبب مر ضعف را / هر یکی دارد علاحده هم علامت هم دوا
گر بود سوء مزاج گرم مولم گرده را / گرده کاهش گرم باشد رنگ قاروره گوا
تشنگی و هول دل باشد ورا هر دم از آن / مادی گر باشد استفراغ کن خلطش بران
ور بود ساذج بکن تبدیل با سردی ورا / شربت سرد و طلای سرد فرما هم غذا
ور بود سوء مزاج سرد باشد ضعف گاه / باشد اسفیدی قاروره بر احوالش گواه
همچو پیران پشت او باشد ضعیف و بی مجال / حقنه فرمایش بروغنهای گرم آید بکار
روغن بادام تلخ و قسط و دهن کاجره / مال بر گرده که دردش کم شود ای فاخره
از غذاها کبک و گنجشک و کبوتر ده ورا / هست معجون فلاسفه ورا نیکو دوا
مادی گر باشد از بلغم بود قی نافع است / بعد ازان دیگر دواها که گفتم دافع است
گر بود از لاغری گرده تن باشد نحیف / درد پشتش باشد و بول ابیض و باشد ضعیف
نان بیه آگنده و کله بفرمایش غذا / نیز از حلوای منزین نفع بیند دائما

گر بود

گر بود از سنگ یا از قرحه گویم بعد ازین / آب زن را در همه انواع نافع دان یقین

فصل دوم در عسر البول و احتباس البول و علاج آن

بول کس گر بسته گردد نامش احتباس البول دان / ور بدشواری برآید هست عسر البول آن
هست حبس البول را اسباب بسیار ای حکیم / جمله را سازم بیان توفیق اگر بخشد کریم
یا ز آماس مثانه بسته گردد بول کس / یا بود باد غلیظی بندد آن او راه و بس
یا ببندد خون و ریم اندر مثانه راه بول / یا بود سوء مزاج گرم در تنها بهول
یا بود سوء مزاج سرد مانع بول را / میکند حس مثانه باطل آن سردی بجا
یا بود سنگ مثانه بندد او آن راه / یا رسد ضربی بر آنجا مانع آید دائما
یا شود عارض ورم اندر معاء مستقیم / منضغط گردد مثانه بول گیرد ای حکیم
یا ورم اندر رحم باشد ببندد راه را / شرح آن حاجت نباشد مردم آگاه را
یا بود در روده ثفلی خشک یا بادی غلیظ / افشرد او آبراه را بول ناید ای عزیز
یا برآید بثره در مجرای بول ای نکته دان / یا مثانه ریش گردد بسته گردد بول ازان
یا ببالا رفتن خصیه بگردد بسته راه / چونکه مجرا بسته گردد بول را دارد نگاه
چونکه دانستی سببهایش علامت را شنو / چون کنی تشخیص نوع او بکن تدبیر رو
گر ز گرمی باشد آماس مثانه ای حکیم / تب بود سوزان و دردی در زهارش بس عظیم
منتفخ باشد زهارش سرخ باشد لون آن / تشنه گردد گو بداو هذیان سیه گردد زبان
فصد فرما اول از صافن و یا از باسلیق / آب زن سازش ازین اجزا که گویم ای رفیق
کشک جو خطمی و خبازی بنفشه آنگهان / جمله را جوشان در آبش تو او را می نشان
آرد از جو با بنفشه گیر و انگور شفا / کوب و بیز با آب میکن بر زهار او طلا
آرد گر از باقلی تخم کتان بابونه نیز / بعد یک هفته ازین اجزا ضمادش کن عزیز
گر ورم تحلیل یابد و ولی باشد عظیم / گردد از دردش خلاص و وارهد از ضعف و بیم

در نشود جمع و بود اندر مثانه چرک و ریم / درد او هر دم فزون گردد بلای او عظیم
بر زهارش نه تو منضج بر زبانی گرم گرم / تا بزاید او ورم را و بگردد زود نرم
درد چون ساکن باشد تشان نضج آن / آرد از ارزن بسرگین کبوتر نه بر آن
چون ورم شد نرم هر ساعت براو دستی بمال / تا کند سر چرک از او آید بلطف ذو الجلال
چرک چون در بول او دیدی که می آید دگر / شیره کش تخم خیارین بدو ده هر سحر
قند ده ضم کرده با شربت بنفشه بر نهار / یا بده آن شیره را آمیخته با آب انار
ده شراب کاکنج چون گردد از چرک پاک / بعد از ان ده شربت خشخاش دیگر نیست باک
گر بود زرد آب با خون رقیق از وی روان / باش و طین ارمنی گیر خون السیاوشان
نرم سای این جمله را با شربت خشخاش ده / تا مثانه پاک گرداند شود بیمار به
ور بود آماس سرد اندر مثانه ای حکیم / درد کم باشد بود در ساقها ضعف عظیم
ابزن سازش ازین اجزا که باشد نافعش / بابونه اکلیل و کتان حلبه جوشان دافعش
بول و غایط هر دو می آید بدشواری از و / در مثانه ثقل یابد هم ورم ای نیک خو
هم ازین اجزا ضمادش نه که یابد او شفا / شربت گرم و غذای گرم فرمایی و با
گر بود از باد حبس البول بنود او گران / چیزهای باد بر فرما شفا یابد از آن
ور ببندد خون و ریم اندر مثانه ای جوان / راه بولش ببندد بول او آید از آن
خون و ریمی بیش از آن در بول او پیدا بود / چون ببندد سردی او را بدست و پا بود
نبض او گردد صغیر و پس رود هر دم نفس / آیدش اندام عرق سرد و کند گرمی هوس
ابزن گرمی شود تحلیل بهر او بساز / هر زمان بنشان درانجا گرم گرمش بر دراز
شربتش باید دهی اسکنجبین عنصلی / شوربای چرب گرمش ده اگر تو عاقلی
از پنیر مایه خرگوش یکدانگی ستان / حل کنش با آب و در احلیل انکس بیچکان
ور بود سوء مزاج اندر مثانه ایجوان / باعث نا آمدن پیشاب را باشد همان

آنچه در سوء مزاج گرده گفتم گرم و سرد / با دوای آن عمل کن تا نه بینی رنج و درد
ور نگه دارد کسی بول و بر آید دیر دیر / می شود زین فعل حبس البول او را ای امیر
رو نشان در آب گرم و دست مالش بر زهار / تا بر آید بول آسان یابد از دردش قرار
ور بود سنگ مثانه سده راه بول او / بعد ازین گویم علاج سنگ را زانجا بجو
ضربه گر واقع شود اندر مثانه ناگهان / بسته گردد راه بول و آید از دردش بجان
فصد فرما اولش از صافن ای مرد حکیم / ابزن فرما ازین اجزا که تا گردد سلیم
کشک جو گیر و بنفشه نیز انگور شفا / جوش در آبش نشان بهتر ازین نبود دوا
روغن گل با بنفشه بر زهار او بمال / تا کشاید بولش از لطف حکیم ذو الجلال
گر ورم در روده باشد بول گیرد زان سبب / در علاج روده گفتم دوا آنجا طلب
گر ورم اندر رحم باشد بگیرد راه بول / بعد ازین گویم علاج آن چه دارای تو هول
ثقل و باد روده در قولنج گفتم جمله را / رو دران مبحث نظر کن تا کنی آنرا دوا
گر بود ریش مثانه حبس گردد بول از آن / در کمر کاهش بود دردی ولی نبود گران
گاه با بولش قشور و چرک آید گاه خون / گاه مثل پارهای گوشت سرخ آید برون
گر قشور سرخ آید باشد اندر گرده ریش / ور قشور اسفید باشد از مثانه دان تو بیش
در قروح گرده بول او رود بی اختیار / ور بود ریش مثانه عسر بولش دان مدار
ریش اگر در گرده باشد درد گیرد پشت او / ور زهارش درد گیرد در مثانه ریش گو
فصد کن اول اگر خون غالب است ای کاردان / باقی و اسهال اخلاط بدش از تن بران
بعد از ان تعدیل صفرا کن بشربتهای سرد / بعد ازین تدبیرها باید دوای قرص کرد
با شراب کاکنج یا شربت خشخاش ده / روغن گل یا بنفشه مال گرد ریش به
گر ز قرصه سوزش احلیل باشد ای جوان / حل کن اندر روغن گل شاف ابیض را بچکان
گرد خصیه بالا بند گردد بر زهار / آید ان افشرده گردد بول ناید برقرار

برنجاش در آب گرم او سامی نشان / گر نشانی بر بود در آب خطمی و کتان
آب گرمش ریز و دستی بر زهار او بمال / تا رود خصیه بجا و بول آید بر کمال

فصل سیوم در حرقت البول و علاج آن

میشود سوزاک بول از تیزی او ای جوان / چون حرارت بر جگر غالب شود باشد از ان
چیزهای گرم خوردن باعث این می شود / چون شراب و لحم صید و خربزه افزون زحد
هول در دل باشد او را بول رنگین ای امیر / شربتش از تمر هندی و بنفشه ده سحر
یا شراب آلو و یا آب انار بیش خوران / یا لعاب اسبغول و قند سیده ای جوان
بر جگر می نه طلای سرد او را دائما / آرد از جو صندل اسفید و انگور شفا
ور شود بسیار صفرا از علاماتش عیان / شیر خشت و تمر با آب انار بیش خوران
تا براند خلط صفرا پاک سازد از جگر / وارهد از حرقه بول و جفای آن دگر
ور کند افراط شخصی در جماع ای نوجوان / از رطوبت گردش مجری برهنه ناگهان
سوزش پیدا شود در راه بولش زان سبب / یا طعامی شور تیزی خورده باشد او عجب
منع فرما از جماع و زان غذاها بعد از ان / از بیاض بیضه در احلیل او هر دم چکان
مرغ فربه چه بزغاله و بره غذا / یا حلیم گندمش ده نفع یابی بی ریا
نیم پخته زرده بیضه بود هم در خورش / در طعام انداز اسفاناخ و کشنیز ترش
در مثانه قرحه گر باشد کسی را یا جرب / لاجرم حادث شود در بول سوزش زان سبب
بوی بد در بول باشد چرک هم چند از ان / هم رسوب او نخالی چون سبوس ای نوجوان
در جرب آید قشور روشن بود او را الخفیف / آنچه در قرحه شنیدی نفع دارد ای حریف

فصل چهارم در تقطیر البول و علاج آن

قطره قطره گر بیاید بول از کس هر زمان / نام او در طب بود تقطیر بول ای نکته دان
هست دو نوع این مرض اندر کتب بشنو ز من / هر یکی را هم علامت هم علاج از اصل فن

گر بسوزش آید از گرمی و از صفرا بود / رنگ بولش زرد باشد گرمی اعضا بود
هم مزاجش گرم باشد خورد باشد یا جوان / هم غذاهای گرم خوردن باشدش عادت بدان
نوع دویم آنکه بی سوزش بیاید بول او / می شود این نوع از سردی و نبود هول او
سردی اندر مثانه باشد آنکس را یقین / یا مسکه گردد ضعیف و بول آید اینچنین
یا ز ضعف دافعه بولش بیاید هر زمان / نبود او بر دفع قادر اندک اندک آید آن
گر ز گرمی باشد او دفعش بسردیها بکن / هر صباحش ده شراب آلو و بشنو ز من
شیره خشخاش یا تخم خیار نیش بده / گر قوی باشد حرارت شیره خرفه است و به
ور ز سردی باشد او بولش بر آید بی مراد / رنگ بول او سفید و سرد باشد ای جواد
نافع است اطریفل او را لیک می باید کبیر / نیز از معجون کندر نفع یابی ای امیر
سود دارد گر خورد گاهی ز انجیر و مویز / می برد سردی ز گرده هم مثانه این دو نیز

صفت سفوف ماسک البول که در تقطیر البول گرم را سود دارد از موجز گلی

ده درم کشنیز خشک آور بکن در سرکه تر / یک شبش بگذار و سازش خشک و بریان کن دگر
کندر شاخ آور انگه سی درم ای با تمیز / از بلوط آور تو پنجه درهم انکه ای عزیز
طین ارمن با هلیله گیر هر یک ده درم / کوب و بیز این جمله اجزا را و با هم ساز ضم
شربتی سه درهم از وی صبح سه درهم بشام / با لعاب اسبغولش ده تو ای مرد تمام
یا با آب تخم خرفه یا با آب سرد ده / از برنج و دنبه یا آب سماقش آش به

صفت ماسک البول که در تقطیر البول سرد را سود دارد هم از موجز گلی

کندر و بلوط پنجه درهم از هر یک ستان / پنج درهم حب محلب سعد و خولنجان چنان
زنگی قرفه و بودینه کوهی دگر / راسن خشک است هر یک پنج درهم می شمر
کوب و بیز این جمله را و سه درم خور صبح و شام / تا شفا یابی ازین علت بامر حق تمام
لیک باید قلیه سخت غذا کردن مدام / با مویز و پسته و بادام بریان والسلام

روبکن پرهیز از سردی تری زینهار
هر چه تلخ و شور و ترش و تیز باشد واگذار

همچو سبزیهاد ماهی میوه‌های شیر نیز
خاصه بادنجان که هست از جمله بدتر ای عزیز

فصل پنجم در سلس البول و بول در فراش و علاج آن

گر روان گردد کسی را بول او بی اختیار
هست سلس البول در طب نام او ای نامدار

میشود این علت از سردی کسی را بیشتر
سست چون شد عضلهٔ اش اندر مثانه ای پسر

آنچه در تقطیر گفتم هست مردیرا علاج
مال روغنهای گرمش تا بود خند مزاج

مشک و قند زقیری اندر روغن قسطش بمال
تا ازین علت شفا یابد بفضل ذوالجلال

پس اگر باشد جوانی ده بقندش نافع است
ماسک البولی که گرم است این مرض را دافع است

میشود گاه از حرارت در مثانه این مرض
لیک ذاتی نبود این حالت در و بل بالعرض

چون مثانه گرم گردد میکند او جذب آب
چونکه پر شد میشود مجری وسیع و هم خراب

لاجرم از سستی مجری شود بولش روان
زرد باشد رنگ قاروره بود گرمی در آن

بر مثانه مال طلای سرد او را هر زمان
در سحر این قرص ده تا نفع یابی بیگمان

صفت قرصی که سلس البول حار و ذیابیطس را نافع است

تخم کاهو با طباشیر و گل ارمن بیار
تخم خشخاش است و خرفه هر یکی درهم چهار

یکدرم افیون ستان و مثل او از زعفران
کوب و بیز و قرص کن هر روز مثقالی خوران

گر بود ادرار بول از سردی ای صاحب کرم
نافع است برشعثا کرسیدهی زو نیمدرم

فصل ششم در سنگ مثانه و کرده و علاج آن

در کمر پندارد او چیزی بود آویخته
چون بر و خسیده بود ثقلی بدرد آمیخته

چون شود سیر و ز اخلاطش بگردد روده پر
درد گیرد کردهایش اشک ریزد همچو در

بول اول تیره آید بعد از آن صافی شود
ریگهای سرخ زرد اندر رسوب او بود

گاه دردی خصیه گیرد گاه درد پا بود
گاه درد سنگ چون قولنج در اعضا بود

لیک در قولنج درد او بهر جانب رود
درد سنگ کرده در یک عضو تا دایم بود

درد در قولنج باشد در شکم هم رودها
درد سنگ کرده سوی پشت باشد دائما

ور بود سنگ مثانه درد باشد در زهار
در نواحی مثانه درد باشد آشکار

آتشش قایم بود با درد و خارش هر زمان
دست می مالد ذکر را بی جهت چون کودکان

در رسوب او بود رمل و مادی با سفید
بول چون کرد او دگر خواهد کند بول جدید

سنگ چون در کرده باشد خورد باشد نیز کم
در مثانه گر بود باشد بزرگ و نیز چو جرم

سنگ کرده را اما دردی بود لازم درو
ثقل باشد متصل در پشت و هم احشای او

لیک در سنگ مثانه درد نبود مستقیم
در گذار بول اگر افتد کند دردی عظیم

کودکان را می شود سنگ مثانه بیشتر
سنگ کرده در کهول و مردم فربه دگر

کم بود سنگ مثانه نیز کرده در زنان
میشود سنگ مثانه بیشتر در لاغران

بعد ازین بشنو علاج سنگ را ای نوجوان
اولش فرما قی و اسهال و کم کن خلط آن

بعد از آن ادرار فرما راه بولش پاک ساز
ماده چون پاک شد از سنگ دیگر نیست باک

از غذاهای غلیظش منع فرما ای پسر
خوردنیهای لطیفش ده تو دایم سر بسر

خون اگر غالب بود در وقت دردش فصد کن
تا دهد تسکین درد از باسلیقش رگ بزن

گر طبیعت قبض باشد حقنهٔ نرمش بکن
آبزن فرما ازین اجزا که گویم با تو من

حلبه و بابونه و خطمی و کرنب بعد از آن
با حسک تخم شبت جوشان در آب او زنان

گر بود غالب حرارت آبزن زینها نشان
با بنفشه هم حسک جوشان پر سیاوشان

بامیانه را آبزن انداخت داروی مدیر
تا کند ادرار و سنگ از وی بر آید یاد گیر

گر مدر گرم می باید کرفس و بادیان
صعتر و شونیز انیسون است دیگر این بدان

گر مدر سرد خواهی هست تخم دو خیار
هم حسک با هندوانه خربزه هرشش بیار

ور مدر معتدل جوئی بیاور روی ناس
تخم بطیخ و بری از پرسیاوشان ای حق شناس

آبزن فرما زین اجزا مناسب با مزاج
چون کنی تشخیص دیگر کی خطا افتد علاج

چون مریض از آب زن آید برون روغن بمال
بر زهار و کرده اش تا نرم گرداند محال

مال از دهن بنفشه یا شبت بر روی دوان
بعد [illegible]نش از بلندی جانب پستی دوان

تا مجاری نرم گردد سنگ از او آید برون
شاد گردد از تو بیمار ای حکیم ذوفنون

ور نیاید سنگ ازین تدبیرها از اندرون
حقنه فرما با لعاباتش که تا آید برون

مجمه در زیر او نه کو بچکد بی درنگ
تا کشد پایان بچکیدن بر آید زود سنگ

روغن بادام را با شیرهٔ مغز فلوس
گر خورد نافع بود او را بقول جالینوس

گر بجای قضیب آن سنگ ماند ای جوان
تا بناف او را در آب گرم یکساعت نشان

از لعابات و ز روغنها و را احلیلش بچکان
گو بماله دست تا سنگش بر آید از مکان

گر درین علت مریض از درد بیطاقت شود
اندکی برشعثا ده درد را نافع بود

ریزه سازد سنگ را حجر الیهود ار کس خورد
لیک سنگ گرده را انفع بود ای باخرد

خوردن سنگ مثانه نیز دارد این صفت
ریزه سازد سنگ بیرون آرد و یابد خفت

روغن عقرب بچکانیدن بود نفعی عظیم
خوردن خاکستر عقرب عجیب است ای حکیم

صفت روغن عقرب که سنگ مثانه را نافع است از موجز گیلانی

پوست از بیخ کبر با خبطیا ناسعد و هم
بازراوند مدحرج وزن هر یک ده درم

نیم من از روغن بادام تلخ آور تو باز
داروها نیمکوب کن در شیشه با هم جمع ساز

هفته در آفتاب گرم نه آن شیشه را
تا شود پرورده با روغن بجوشد داروها

بعد یکهفته برار از شیشه روغن صاف ساز
صافیش را در همان شیشه بریز آنگه تو باز

ده عدد از کژدم زنده بگیر افکن در آن
سر ببند آن شیشه را در آفتاب آنگه بمان

چون دو هفته بگذرد روغن بگیر و صاف ساز
مال بر عضوت که بینی نفع از وی ای سرفراز

صفت سوختن عقرب که خاکستر او سنگ بر اندازد کرده و مثانه

گیر آن عقرب که با اسفیدی او مایل بود
زانکه بد رنگ سیه را زهر او قاتل بود

در درون حقهٔ انداز کز آهن بود
ساز محکم حقه را استر این عمل روشن بود

در تنور تافته چون پخته باشد نان درو
حقه بر بالای خشت پخته می مان درو

بعد شش ساعت برون آر از تنور آن حقه را
عقرب محرق برار از حقه از بهر دوا

دانگی از وی میخوران بیمار را با یکدرم آب
ریزه سازد سنگ را آسان برارد بی عذاب

خون تیس چارساله هر که مثقالی خورد
سنگ را چون ریگ سازد نرم هم بیرون برد

بس که این دارو عظیم النفع شد بر خاص و عام
اهل حکمت زان سبب او را ید الله کرده نام

لیک این خون را گرفتن شرطها دارد بدان
در گرفتن نیز پروردن همه سازم بیان

تکه باید که باشد چارساله از قدیم
اول وقتی که گیرد رنگ انگور ای حکیم

ذبح کن او را و خون اولش مان تا رود
گیر از خون میانه آخرش هم رست رد

گیر آن خون را تو در ظرفی بنه در آفتاب
بر سر آن ظرف کرباسی بپوشان چون نقاب

تا بود پوشیده و محفوظ از گرد و غبار
چون به بند در ریزه ریزه برجو قرصش هزار

چون بگردد خشک کوب و بیز یکمثقال از آن
یا با آب ترب یا آب کرفس او را خوران

گر نگردد سنگ ریزه ماند او اندر درون
در مثانه گر بود بشگاف و می آرش برون

لیک سنگ کرده را بیرون نیارد هیچ کس
کرده را بشگاف اگر باشد ترا مردن هوس

فصل دهم در سرعت الانزال و علاج آن

سرعت انزال اگر داری سبب معلوم کن
کوشش در دفع سبب آنکه مرض معدوم کن

در منی گر حدتی پیدا شود ای نوجوان
سرعت انزال ازو باشد بگویم دفع آن

وقت بیرون آمدن سوزش کند مجرای او
منع کن از چیزهای گرم و سردی دان نکو

شربت لیمو بده هر صبح با دوغ بقر
خوردنی ماش و کدو بادرنه و کشنیز تر

هندوانه خربزه امرود و آلو و خیار
بد بود با او شراب و هم عرق زو دور دار

گر شود از سردی و تری کسی با این مرض / ماسکه باشد ضعیف و سرعتش باشد عوض
اینچنین کس را منی سرد و رقیق آید برون / چیزهای سرد و تر او را زیان دارد کنون
باقی و اسهال اول از تنش بلغم برآر / روغن قسط الکبهان بر خصیه مال و بر زهار
ضعف اعضای رئیسه می‌شود گاهی سبب / سرعت انزال را بشنو علاماتش عجب
رغبتش کم باشد و ضعفی بود در باه او / تقویت میکن تو آن اعضا بیابی راه او
اوعیه گاهی صغر پیدا کند مجرای آن / گر بود واسع شود آن سرعت انزال آن
مال بر خصیه طلای قابض ای مرد حکیم / رو غذاهای مغلظ ده که تا گردد سلیم

فصل یازدهم در نقصان باه و علاج آن

در جماعت گر شود ضعفی پدید ای نوجوان / سستی شهوت چو شد لذت کجا یابی از آن
هست دو نوع این مرض اسباب دارد هر یکی / جمله را سازم بیان تا در دلت نبود شکی
نوع اول آنکه در شهوت بود ضعفی پدید / نوع دوم آنکه آلت سست باشد ای فرید
ضعف شهوت را بود گاهی سبب ضعف بدن / خون بود کم باشد او زرد و ضعیف و زار تن
رو علاجش کن چو تدبیر کز ناقه را کشند / یعنی آنهای که از بیماری و محنت رهند
خوردنیهای لطیفش ده شراب خوشگوار / نغمهای دلفریب و عیش با خواب و قرار
لیک یکچندی بکن منع از جماع او را دگر / تا بیاساید قوی گردد تن او ای پسر
کم بود گاهی منی در مرد از آن سستی کند / وقت انزالش منی کم آید ای صاحب خرد
خشک گردد چون منی کم باشد او در آدمی / چون سبب خشکی بود آید غلیظ از وی منی
هر دو ساعت روغنش بر سر حمام و آب نیم گرم / ریز بسیاری که تا گردد تن او تر و نرم
یا نشان هر روز آنکس را درون آبزن / میوه‌های تر خوران آنگاه کوش خواب زن
گر در آلات منی سردی شود عارض ترا / سستی شهوت از آن پیدا شود گویم دوا
دست مالی چرب بر اعضا شود سردی عیان / هم بدشواری برون آید منی زو نی روان

دفع او باشد بمعجونها و روغنهای حار / سه درم اصل الحیوة اش هر سحر ده بر نهار
بر زهار و خصیه‌ها روغن سوسن بمال / تا بجنبد شهوتش قوت بگیرد بی مجال
گاه از گرمی آلات منی سستی شود / دفع او باشد بسردیها ولی نادر بود
دست بر خصیش چو مالی گرم باشد ای عزیز / زود می‌آید منی بیرون بود گرم و غلیظ
شیره خرفه بده با دوغ ترش او را نهار / هندوانه آلو و امرود و لیمو و خیار
از رطوبت می‌شود سستی گهی بی اشتباه / باشد انزال منی زود و رقیق و هم تباه
آنچه در سردی بفرمودم بود او را دوا / از معاجین و ز روغنهای گرم ای پیشوا
از فراموشی نفس و شهوت و ترک جماع / کم شود حاصل منی سستی کند زان بی نزاع
اغذیه با هیئه فرما ادویه هم از همان / و ز حکایات محرک پیش او هر دم بخوان
چونکه حیوانات باهم جمع گردند آنکسی / گر کند برشان نظر زان نفع می‌یابد بسی
گاه از افکار فاسد مثل زهد و عشق پاک / یا ز نفرت از شناسائی کسی سازد هلاک
یا ز فکر آنکه وقت کار سستی آیدش / یا کس او را سحر کرده زان توهم آیدش
ضعف شهوت زین سببها گر شود عارض ترا / ترک این افکار فاسد کن که تا یابی شفا
ضعف اعضای رئیسه میشود گاهی سبب / که ز ضعف گرده و معده شود سستی عجب
گفته شد امراض این اعضا با سباب و علاج / رو بکن تدبیر و قوت ده تو بر ضد مزاج
نوع دوم آنکه آلت سست باشد ای حکیم / لذت و قوت نباشد در جماعش مستقیم
گر بود ضعف بدن سستی آلت را سبب / با غذاها تقویت کن تا دهد نفعی عجب
ور کند ترک جماع و زان شود سستی در او / آلتش پژمرده گردد سر بیندازد فرو
نه در آب گرم شیر تازه را بروی بمال / تا بگیرد قوت از جا جنبد او آید بحال
کار فرمودن ببر زد آلت کس با قوی / ور شود بیکار سستی میکند گر بشنوی
نفع اگر کمتر بود در نصف پایان بدن / سستی آلت از آن پیدا شود ای یار من

دیر برخیزد عصای او بماند نیم خیز / سست باشد همچو پیران نی چو مردان تند و تیز
چیزهای بادناک او را بده تا به شود / نفخ پیدا گردد و پر باد و هم فربه شود
سیب و انجیر و خیار و باقلی و گندنا / زردک و ترب و پیاز و خربزه‌ی ده ورا
گر خورد آب نخود با قند قوت بیدهد / پر اگر باشد جماع گردد ز سستی وارهد
سست گردد گاهی از سردی اعصابش قضیب / لاغر و پژمرده و از زور و قوت بی نصیب
سرد باشد آلت او حرکت و حسش ضعیف / هم منی باشد تنک آسان برآید از قضیب
بادهوائی که در فالج بفرمودم ترا / رو بفرمایش که تا یابد ازین علت شفا
به نگردد این مرض گر کهنه گشت و دیر ماند / زود جنبد هر که این ابیات عجزی را بخواند
بشادمانی و نشاط و بهانهای خوش مدام / میکند بی شبهه ضعف باه را نفعی تمام

دربیان غذاها و دواها که قوة باه بیفزاید و شهوت را قوت دهد

خوردنیهای که از وی تقویت یابد جماع / مغز بره و دو پیازه خور که یابی انتفاع
مرغ فربه گوشت از بزغاله و شیر و پنیر / مغز بیض و ماهی بریان بود هم بی نظیر
شیربرنج و دارچینی با هریسه خور مدام / قلیه گنجشک هم خوردن دهد نفعی تمام
میوه محرور شفتالو خیار و هم کدو / میوه پر دود انگور و دگر انجیر گو
نقل ایشان پسته و بادام و جوز و هم مویز / نارجیل و مغز چلغوزه نکو دان ای عزیز
داروهای مفرد باهی بشنو بعد ازین / هست ماهی سقنقور و شقاقل انگبین
خصیة الثعلب قضیب گاو سوهان کرده هم / بهمنین و زنجبیل و تودری دان محترم
دارچینی و زرنباد است و بوزیدان دگر / حبة الخضرا و سورنجان و بزباز ای پسر
انفحه از اشتر و دیگر ز عصفوران لسان / هست خولنجان و تخم زردک و تخم کتان

دربیان چیزهای که قضیب را بزرگ و سخت گرداند

کرم سرخی را که در حکمت خراطین نام اوست / مسکن او در زمینهای نم و لبهای جوست

شوی پاکیزه بکوبش نرم بندش بر ذکر / آلت سازد بزرگ و هم قوی محکم دگر
زفت هم گر بندش گردد بزرگ و هم قوی / گر بشیر میشش مالی به بود یابد نوی

دربیان چیزهای که لذت مجامعت زیاده کند

دارچینی گر بخائی و بمالی بر ذکر / یکزمان بگذاریش تا خشک گردد ای پسر
بعد از آن مشغول گردی با جماع از روی شوق / لذتی یابی از آن صحبت کنی با یار ذوق
گر قوی تر خواهی این ترکیب بر آلت بمال / هر دو را لذت شود هرگز نباشد زو ملال
دارچینی و میویزج نیز عاقرحا بگیر / یکدرم از هر یکی و از عسل چار ای کبیر
کوب و بیز این جمله را و با عسل ترکیب ساز / مال بر آلت گذارش تا که گردد خشک باز
بعد از آن مشغول شو با یار با جوش و خروش / هر دو از بسیاری لذت روند از عقل و هوش
آنچنان مائل شود محبوب زار و بیقرار / هر چه دارد مال از بهر تو سازد او نثار

صفت حبی که در دهان گیرند قضیب سخت کند

علک رومی و قرنفل یکدرم هر یک ستان / دانگ و نیم از مشک خالص کوب و بیزش ای جوان
شیره گیر از زنجبیل کو بود پرورده باز / داروها با او عجین کن چون نخودی حب ساز
خشک کن در سایه یک حب از آن وقت جماع / در دهان میگیر تا از وی بیابی انتفاع
تا بود حب در دهن قایم بود آلت مدام / چون شود حب آب آلت باز ماند از قیام
لذت افزاید ترا بوی خوش آید از دهان / صحبت را یار خواهد بعد از آن دایم بجان

فصل دوازدهم در فتق و انواع و معالجات آن

در شکم باشد غشای اندرون نامش صفاق / باشد او بربسته راه خصیه‌ها را بی نفاق
چون شود شق آن صفاق و راه خصیه وا شود / فتق باشد نام آن علت کز و پیدا شود
در لغت چون معنی فتق است شق ای نکته‌دان / چونکه پرده شق شود خوانند فتق او را از آن
گر فرود آید بکیسه روده یا چربو بدان / قیلة الامعا بود آن فتق نامش ای جوان

ور بود فتق کشتر و در کیسه باد آید فرو   فتق بادی باشد و نامش قیلة الریح کو
ور فرو آید بکیسه آب قیل الماء بخوان   قرد و اُدْرَه نیز می نامند اینها را بدان
ور فرو آید بکیسه خلطی و گردد غلیظ   قرو لحمی خوان تو نام او ز حکمت ای عزیز
ور بکیسه نایه و محکم شود در کنج ران   فتق اربیات خوانند اهل حکمت نام آن
که شود فتق آن بخت و رناف یا در زیر آن   ران برون آید و را فتق مراق البطن خوان
فتق را از جملهٔ امراض مردان خاص دان   لیک این دو نوع آخر میشود هم در زنان
چونکه انواعش بدانستی شنو اسباب آن   میشود از جستن و برداشتن بار گران
نعره و فریاد و افتادن هم از جای بلند   یا بسنگ و چوب بر پشت و میان او زنند
اکثر افراد را این رنج موروثی بود   چون قوی گردد کسی با در رود عبوسی بود
فتق را ممکن بود کردن دوا در کودکان   زانکه در سن نمو آن برده میرود بدان
گر جوانان را شود نبود علاج ای باخبر   لیک باید بستن او را تا نگردد بیشتر
از جماع و از دویدن منع فرمائی ورا   خاصه بد باشد جماعش گر کند بر امتلا
نیز میدارد زیانش چیزهای بادناک   میوهای خام و جزات ار خورد گردد هلاک
گر فرود آید بکیسه درد گیرد بیقرار   بر بجام و بر آب گرم تا نافش در آر
بعد یکساعت چو بیرون آوری او را از آب   گرم کرده روغن بابونه مالش با شتاب
بعد ازان فرمای تا تکیه کند بر آستان   پست نه بالین بالیش بر بلندی پاهر دوان
دست فرما تا کشد از خصیه بر سوی زهار   تا رود فتقش بجا از درد آن یابد قرار
چون بجا رفت این ضماد انکه بران موضع بمان   تا فرو ناید دگر یکچند باشد در امان

صفت ضماد فتق مجرب و معمول

صبر و جوز السرو مازو کندر از اهل بگیر   مقل برگ مورد و گلنار و سریش ای بی نظیر
زفت بستان و سریشم نیز از ماهی بیار   جمله را ترکیب کن می نه ضمادش بر زهار

هر یکی فرفیون و جند بید ستر ستان   پس بدهن یاسمین حل کن بر احلیلش چکان
فتق اگر مائی بود معجون کمون ده ورا   بر زهارش نه ازین اجزا ضمادی پیشوا
حلبه و فلفل ستان سرگین گاو و گوسفند   نیز سرگین کبوتر کن ضمادی دل پسند
آب اگر بسیار باشد نیش زن یکبار آب   اندک اندک گیر تا نبود نکرد و ان عذاب
چون برون شد آب از محنت بیابد او فراغ   سوخته آن نیش را فی الحال باید کرد داغ

در علاج فتق کودکان شیرخواره وغیره

شیرخواره گر بود از گریه گر فتقش شود   مقل با ماء العنب فرما طلا نافع بود
ده بشیر مادرش یک روی ناخن از سداب   هر صباحی تا شود به فارغ آید از عذاب
در نباشد شیرخواره نه ضماد فتق را   چند دفعه چون بمالی به شود ای باوفا

صفت سفوف که جمیع انواع فتق را نافع است از حاوی

بادیان و شاه بلوط آر هر یک سه درم   سعد و سنبل هر یکی یکدرهم ای صاحب کرم
تخم زردک دو درم و ز تخم شلغم مثل آن   کوب و بیز این جمله را و سه درم از وی ستان
بر نهارش که خورد زن جلاب نوشش از بعد آن   یا تو بر بالای آن خور قند و آب بادیان

گفتار نهم در امراضی که مخصوص است بزنان مشتمل بر نه فصل فصل اول در اورام پستان

گر ورم در سینهٔ زن باشد از اورام عام   در مرضهای که باشد عام میگوییم تمام
گر ورم از بستن شیر است در پستان زن   هست از امراض مختصه شنو دفعش ز من
سینه اش پر باد باشد سرخ رنگ و پر الم   گاه تب گیرد و را زین درد با اندوه و غم
فصد فرما از سر آر و گر بود آن زن جوان   ور بود نابالغ بود فرما حجامت انگهان
برگ خرفه تر کن اندر سرکه و نه بر ورم   یا طلا فرما ازین اجزا که گویم دمبدم
آرد گیر از باقلی و جو بیز این هر دو را   برگ خرفه کوب و گشنیز و بگیر آب ورا
جمله را ضم کرده بر پستان طلا کن هر زمان   چون شود گرم آن طلا برگیر ازو دیگر بمان

چون شود ساکن حرارت بهر تسکین ورم   از طلاهای محلل مانع که دیگر نیست غم
بابونه اکلیل و خطمی کن طلا با آب گرم   تا کند تحلیل و سازد آن ورم را زود نرم
گر نگردد نرم و باشد صلب دیگر آن ورم   حلبه گیر و تخم مرو از هر یکی دو نیم درم
از گل خطمی دقیق باقلی هر یک چهار   سه درم بستان بنفشه دو درم بابونه آر
کوب و بیز این جمله را ترکیب کن جوشان   روغن زرد اندکی ضم کن طلا نه با شتاب
گر شود از ضربه و سقطه به پستان آن ورم   این طلا فرما که نافع آیدش ای با کرم
دانه بستان از مویز و ماش کوب این هر دو را   تو با آب برگ سرو و مورد می سازش طلا

فصل دوم در اورام رحم

میشود حادث ورم اندر رحم از چند چیز   احتباس طمث یا عسر ولادت ای عزیز
یا ز اسقاط جنین یا ضربه یا زور جماع   چون شود بسیار ازان باشد رحم را انتفاع
گرم اگر باشد ورم تب باشد و هم درد سر   در میان ناف و عانه درد و هم درد کمر
قبض باشد در طبیعت عسر بولش هم بود   نبض را باشد تواتر زان نفس هم بیش بود
فصد فرما اول از صافن و یا از باسلیق   بر رحم فرما ازین اجزا ضمادش ای رفیق
آرد از جو باقلی خبز و بنفشه کوب و بیز   آب گشنیز تر و خرفه بیاور ای عزیز
کاسنی سبز را افشار و آب او بگیر   جمله را ضم کرده می نه بر رحم ای بی نظیر
با لعابات و بروغنهای سردش حقنه کن   در رحم تا دفع گردد آن ورم ردی سخن
ساز از بابونه و اکلیل و خطمی آبزن   تا میان فرما که بنشیند درون آبزن
گر باین تدبیرها تحلیل نپذیرد ورم   منضجاتش بند ازین اجزا که گویم با کرم
تخم کتان و خبازی تخم مرو حلبه گیر   کوب با آب کرنجه ساز مرهم ای امیر
چون ورم سر کرد فرما حقنه با شیر و نبات   تا کشد ریم از رحم بیمار را بخشد حیات
شیرهٔ تخم خیار نیش ده و آب انار   پاک سازد ریم و از درد رحم یابد قرار

مرهم اسفیدرا با روغن گل ساز حل   در رحم حقنه بکن تا رو بیارد آن محل
هفته ها با این دواها کن علاجش ای حکیم   گر نگردد مندمل آید از انجا خون و ریم
کندر و خون سیاوشان و طین ارمنی   کوفته با روغن گل حقنه کن گردد غنی
در رحم از بلغم ار عارض شود زن را ورم   منتفخ باشد رحم با ثقل اما درد کم
روی دست و پای او پر باد باشد دایما   قی بفرما و بده مسهل ورا در ابتدا
اندکی بابونه و برگ حنا را کوب و بیز   حل کنش با آب گشنیز و طلا کن ای عزیز
چون گذشت از ابتدا از حلبه و انجیر گیر   بابونه اکلیل و کتان و شبت هم ای کبیر
کوب و بیز این جمله را با روغن گل کن ضماد   گرم گرمش نه که دارم من بنفعش اعتماد
جرب و شیر نیش غذا ده شربت از ماء الاصول   صحتی یابد اگر قول مرا دارد قبول
صلب اگر باشد ورم سودا بود او را سبب   شخ بود جای رحم ثقلی در و یابد عجب
صاحب علت بود کاهل تنش باشد نحیف   همچو مستسقی شکم پر باد ساقینش ضعیف
تنقیه کن اول از سودا و اخلاط غلیظ   منع کن از خوردن سردی و ترشی ای عزیز
روغن بابونه و دهن شبت دهن حنا   بر زهارش مال و میکن در رحم حقنه ورا
داخلیون بر ورم بربند یا مرهم رسل   یا فرستان در رحم این مرهم از راه قبل
پس نطولی ساز ازین اجزا که گویم ای عزیز   دار و ها جوشان و آبش را بر انجا گرم ریز
حلبه و بابونه و خطمی و خبازی کتان   کن نطولش یا بجوشان و در آب او نشان
گیر برگ سوسن اسفید و برگ خیر و نیز   هر دو را جوشان ضمادش کن بر انجا ای عزیز

فصل سیوم در نقصان شیر و دوای آن

گر شود کم شیر ناگاهی ز پستان زنان   طفل از بی شیریش هر لحظه باشد در فغان
هست اسباب کمی شیر بسیار ای جوان   گر نگیرد ملالت جمله را سازم بیان
یا بود خون در بدن کم یا رود بسیار خون   خواه خون حیض و خواه از بینی و خواه از دهن

یا شود سوء مزاج فاسدی اندر بدن
شیر کم حاصل شود زان روی در پستان زنان

یا خورد کم خورد نی خون کم شود حاصل در او
یا خورد چیزی که خون حاصل نمی گردد از او

اولا دفع سبب کن تا شود دفع مرض
با غذاهای لطیف آنکه بکن حاصل غرض

نان میده بزد رو بسیار باید بادیان
کم خورد ترشی ورا بسیار میدارد زیان

ششش بجوشان و درو زن کوفته بسیار سیر
ده بآن زن تا خورد حاصل شود بسیار شیر

گر خورد جوشانده زن پستان حیوان حلال
شیر او بسیار گردد بچه اش آید بحال

از فساد خون گهی گردد زنی را شیر کم
خلط فاسد در تنش مخلوط گردد چون بهم

گر ز صفرا باشد آن شیر بش بود تیز و تنک
ور ز بلغم باشد آن شیرش بود ترش و خنک

زرد باشد رنگ شیرش گر بود صفرا سبب
ابیض مایل بزرقت باشد از بلغم عجب

از تن او اولا آن خلط فاسد پاک ساز
بعد از آن میده غذاهای لطیف او را تو باز

فصل در بسیاری حیض و علاج آن

میرود گر حیض زن بسیار و بیرون ز اعتدال
قوتش کم گردد و بسیار سازد بی مجال

گر بود زن فربه و بسیار باشد خون در او
کم نگردد قوتش هر چند آید خون از او

تا نگردد ضعف ظاهر بستن خون کی رواست
چون طبیعت از پی دفع است منع او خطاست

ضعف چون ظاهر شود تغییر یابد رنگ او
فصد صافن گر بفرمائی ورا باشد نکو

خون بگیر از وی بقدر امتلا و قوتش
گر بگیری بیشتر افزون بگردد محنتش

گر نباشی در طبابتها ای مرد حکیم
میکنی بر فصد اگر جرأت خطر دارد عظیم

زیر پستانش حجامت کن که و پستان دگر
ضعف اگر دارد نگیری باد میکش بیشتر

شربتش فرما ز حب الآس قرص کهربا
شاف کلی را عمل فرما که می یابد شفا

ور بود افراط حیض از حدت خون ای بصیر
خون رقیق و تیز باشد سوزد اعضایش دگر

رنگ خون مایل بزردی رنگ رویش نیز زرد
اولا صفرا بمسهل بایدش اخراج کرد

از هلیله زرد قشر او بگیری ده درم
پنج درهم شاهتره تمر هندی بیست هم

سی درم شیرخشت آور جمله را مطبوخ ساز
نیم گرمش هر سحر میده کند اسهال باز

چون تنش از خلط صفرا پاک کردی ای فتی
با شراب زرک ده هر صبح قرص کهربا

سود دارد شربت ریواج هم رب بهی
قرص آن حل کرده در وی جرعه‌ای گردهی

گر باین دارو نه بندد حیض از زن ای حکیم
ساز این ترکیب تا او را دهد نفعی عظیم

صفت دوای که بسیاری حیض را نافع بود از موجزکی

شادنج گیر و دم الاخوین و بسد کهربا
طین ارمن آر و گلنار مساوی کوب و بیز

نرفه و زاک سفید و طین مختوم ای فتی
دو درم با رب به هر صبح میده ای عزیز

گاه از بلغم شود افراط حیض اندر زنان
سست سازد او رحم را و سر رگهای آن

گاه از سودای تیزی چون بریزد در رحم
منفتح گردد عروق او رود خون منهجم

پنبه تو را بگو بر خود بگیرد وقت خواب
صبح بیرون آر و اندر سایه کن خشک ای جناب

رنگ پنبه گر شود زرد آن سبب صفرا بود
ور سیاه و تیره باشد خلط بد سودا بود

رنگ هر خلطی که غالب بینیش اخراج کن
بعد از آن فرما ز داروهای قابض لی سخن

گر بواسیری رحم گردد سبب در این مرض
در علاجش آنچه گفتم می شود حاصل غرض

گر شد از عسر ولادت قرحه در زهدان زنان
یا شقیمه زو گرفتند دایها با جور و فن

یا بزاید بچه مرده بسختی و فغان
یا ورم اندر رحم سر کرده خون گشته روان

گر از این اسباب شد افراط حیض ای سرفراز
بهر حبس خون از این اجزا بر و پرزه بساز

کندر و زاک بکور و انزروت و پوست نار
دم الاخوین و زنگی برابر جمله آر

کوب و بیز آنگه با آب مورد اینها کن خمیر
پرزها ساز و بگو یکیک بزن با خویش گیر

گر جراحت دور باشد کی رسد پرزه بآن
داروها با آب برگ زوف حقنه کن در آن

نافع است افراط خون را هم شراب الجبار
گر بقرص کهربا حل کرده نوشد بر نهار

در همه انواع داروهای قابض زینهار
رو طلا فرما تو زن را بر میان و هم زهار

ضماد قابض که خون حیض به بندد و بچه را از اسقاط نگهدارد از مجربات

این ضماد از بهر حبس حیض باشد نازنین
هم مجرب باشد اندر منع اسقاط جنین

جلبه و اسر اشش و مازو فوفل آور قاقیا
شیح برگ مورد هر یک پنجدرهم بی ریا

طین ارمن سه ستان جمله را تو ساز نرم
حل کنش با آب به در پیش آتش ساز گرم

گر بهی نبود بجز آتش بکن حل آنگهان
گیر در کرباس تو مان بر زهار و بر میان

صفت دوای که چون زنان بر دست نهند حیض بسته شود

سه درم از خبطیا تا گیر و او را نرم ساز
بیست درهم از حنای پخته بستان تو باز

هر دو را ضم کن بهم با آب گرمش کن خمیر
گو بزنان بر هر دو دست خود به بندد ای امیر

خون حیضش گر رود بسیار بندد در زمان
نا قلم از اختیارات بدیعی این بدان

فصل پنجم در بسته شدن حیض و مداوای آن

گر شود بی وقت بسته حیض زن ای پرهنر
موجب امراض میگردد کز آن باشد خطر

همچو عقر و فجاه و صعبه خناق و سرخ باد
زانکه خونش در بدن جمع آید و یابد فساد

همچنین بسیاری حیضش همی دارد زیان
بستگی حیض را باشد سبب بر چند آن

گاه میگردد سبب ضعف بدن با لاغری
با غذا الا تربیت کن گر ز حکمت ره بری

خواب و آسایش بفرما و دلش را شاد دار
تا شود فربه بگیرد قوت این را یاد دار

گاه از آمیزش اخلاط خون گردد غلیظ
بلغم و سودا چو در تن غالب آمد ای عزیز

سرد باشد جملهٔ اعضای آن زن دائما
خلط غالب اولا اخراج کن ای با وفا

بعد از آن میده مفتح تا گشاید حیض او
هست این معجون مجرب چون خورد گردد نکو

فوتنج شونیز با تخم کرفس و بادیان
دار چینی و انیسون و سلیخه ای جوان

قاقله با جوزبوا سه درم هر یک بگیر
با عسل سه وزن اجزا ساز معجون ای کبیر

دو درم هر روز از این ترکیب نوشد بر نهار
تا گشاید حیض را او ای حکیم نامدار

احتباس حیض گاهی از یبوست می شود
صاحب علت دماغش خشک و تن لاغر شود

با غذا و شربت تری فزایش کن علاج
بر بکام مرطب بهر تعدیل مزاج

روغن قرع و بنفشه بر دماغ او بمال
پیه بط هم نافع است او را بفضل ذو الجلال

نرفه و خطمی و خبازی بفرمایش حمول
تا کند نفع یبوست صحتش یابد وصول

از حرارت بسته میگردد گهی حیض زنان
دفع آن میکن ببردی گرمیش دارد زیان

بسته میگردد گهی حیض زنان از فربهی
یا غم و رنج و ریاضت یا بد از علت بهی

حقنهای تیز باید بهر او بردن بکار
تا کند اسهال بسیار و تنش گردد نزار

گاه باشد حبس حیض از سده اندر رحم
سده را اسباب بسیار است باشد مستقیم

سده گر از رتق یا از لحم زاید شد پدید
قرحه گشته مندمل آن لحم از وی شد مزید

بود این انواع را هرگز علاج ای با خبر
چون کنی تشخیص آنرا رنج خود ضایع مبر

ور سبب باشد ورم میکن علاج آن ورم
چون ورم برگشت سده می گشاید لاجرم

ور بود سده ز خون گر بسته باشد راه آن
رو گشا او را گر صافن بود نافع بدان

یا حجامت کن روان بر هر دو ساق پای او
بعد از آن این شربتش ده زود میگردد نکو

صفت شربتی که ادرار حیض کند از مجربات موجزکی

لوبیای سرخ و حلبه هر یکی یک کف ستان
پنجدرهم از انیسون گیر و رومی همچنان

سه درم گیر از سداب و جمله را نیمکوب ساز
در دو کاسه آب جوشان تا بماند ثلث باز

صاف ساز و ده درم قند سفید افزا بر آن
بر نهارش سه سحر ده تا شود حیضش روان

صفت حمول مجرب که حیض بگشاید نسخهٔ حاوی

مر مکی فوتنج از هر یکی پنج ای جناب
پنجدرهم تخم ارجه ده درم گیر از سداب

چار ده درهم مویز دانه بیرون کرده آر
برزه کن با زهره گاوش دگر بی بر بکار

فصل ششم در اختناق رحم و علاج آن

گر زنی را در رحم حیضش بیابد اجتماع — یا جوان باشد بماند مدتی او بی جماع
زان منی با حیض او بالا برآید چون بخار — در دماغش چون رسد گردد از آن بس بیقرار
حالتی چون صرع عارض گرددش بیخود شود — گیردش گاهی بنوبت زان سبب از خود رود
هست ز امراض رحم نامش بخوانند اختناق — زانکه می‌سازد خفه زن را بمانند خناق
اندرین مبحث حکیمان در معنی سفته اند — در میان اختناق و صرع فرقی گفته اند
گر کسی را صرع گیرد عقل او زایل شود — افتد از پا و رود از هوش بیحاصل شود
کفک آید از دهانش ساعتی افتد ز پا — چون بهوش آید نگوید هیچ احوال و را
لیک زن را چون کند بیهوش رنج اختناق — اندر آنش که کسی ناید اینچنین دان بی نفاق
چون بهوش آید بداند جملهٔ احوال خویش — یک بیک گوید بیارانش همه افعال خویش
بعد از آن بشنو علاج این مرض را ای حکیم — جهد کن در دفع این علت که هست او بس عظیم
زانکه سمیت بود در مادهٔ افزون ز حد — چون بخارش میرود در دل مفاجا میشود
وقت نوبت دفع این علت بسان غشیان — بستن اطراف و مالیدن بود نافع روان
لیک بوی خوش نباید در دماغ او رسد — بوی ناخوش سود میدارد چو در بینی بماند
چون چراغ کشته و بوی پیاز و بوی سیر — دارد در بینی زن با هوش آید ای امیر
رو بزیر دامن او بوی خوش را دود کن — مادهٔ پایان کند سوی رحم زان سود کن
در دماغش بوی خوش را گر بداری ای حکیم — مادهٔ بالا کشد بیهوشی آرد مستقیم
مشک و عنبر حل کن اندر روغن سوسن بحال — در رحم یا حقنه کن تا نفع یابی بر کمال
از عصب مخلوق گشته چون رحم هستش قریب — با دماغ هست او شریک و مائل او معنویست
چون دماغ از بوی خوش محظوظ گردد از جرم — سوی بالا میل خواهد کرد زین سان لاجرم
آن بخار مادهٔ هم از رحم بالا رود — همچو دزدی کو بسقف اندر پی کالا رود

بیخودی افزون شود او را ز بوی خوش از آن — انکه بگریزد رحم از بوی بد نیکو بدان
بعد نوبت احتباس حیض اگر باشد سبب — رو مدر حیض فرما تا دهد نفعی عجب
گر رگ صافن کشاید یابد او نفع تمام — بر زهای حیض آرنده عمل فرما مدام
ور ز افراط منی شد نافع است او را جماع — تنقیه کن با ایارج تا بیابی انتفاع

فصل هفتم در عقر و علاج آن

عاقره خوانند زن را کو نگیرد هیچ بار — عقر آمد نام این علت از آن ای نامدار
عقر را اسباب بسیار است می سازم بیان — گه سبب از مرد باشد گاه از زن این بدان
گر سبب از مرد باشد چند نوع است آن دگر — یا منی کم باشد او را زن نگردد بارور
یا منی مرد باشد سرد و بدرنگ و رقیق — در رحم نبود قرارش تا ببندد ای رفیق
یا خورد ترشی بسیار و شود فاسد منی — یا بود مرد حریص و پر جماع و کم غنی
چون کند بسیار صحبت خام باشد نطفه اش — نسل از او حاصل نگردد نیست آتش پخته اش
یا بود کوتاه آلت مرد را در اصل او — یا بود فربه اندام در کوشتش رفته فرو
زان سبب نتواند او نطفه رساندن در مقر — کی رسد او با رحم کوتاه اگر باشد ذکر
یا بود بر عکس آلت باشدش بیحد دراز — یا رحم کوتاه باشد ای حکیم سرفراز
از درازی او رسد بر پشتگاه او رحم — بجهد آب از مرد تا گردد مقرش ملتقم
ور سبب از زن بود آن نیز بر انواع دان — یا بود از رتق محکم پردهٔ بر فرج آن
یا بود سوء مزاجش در رحم مانع بر آن — یا بود قرحه بروید لحم زاید اندر آن
یا رطوبت دارد و نطفه بلغزد از رحم — یا بود پر باد کی گردد منی را ملتقم
یا رحم کج باشد و مایل بیک جانب بود — چون شود انزال نطفه کی بجای خود رود
یا ورم یا سدهٔ اندر رحم پیدا شود — ره نیابد تا منی بر مستقر خود رود
گاه می باشد سبب از هر دو یعنی مرد و زن — افتد از هر دو خطا در ساعت صحبت شدن

یا روی زهدان بود منضم نیابد نطفه جا — یا بود زن فربه و حامل نگردد دائما
نبود انزال موافق هر دو را با یکدگر — از یکی آید عقیبتر زان دیگر بیشتر
چون یکی زان هر دو را انزال دیر آید از آن — در رحم شوق نماند بهر جذب نطفه دان
یا بود در مرد و زن نطفه بیک طبع و مزاج — هر دو باشند سرد و یا گرم و نیابد امتزاج
نطفهٔ یک گرم باید زان دگر سرد ای حکیم — معتدل گردد ببندد ورنه می ماند عقیم
گاه می افتد خطا از بعد انزال ای پسر — نطفه می لغزد اگر خیزد زن از جا تیزتر
جمله اسباب مرض چون گفته شد اکنون بدان — میکنم نظم از برای تو طریق امتحان
تا بدانی تو سبب از مرد باشد یا ز زن — هر چه فرمایم بکن تا یابیش بی مکر و فن
هفت دانه گیر گندم هفت دیگر جو بگیر — هفت دیگر باقلی در کوزهٔ کن ای امیر
مرد را فرما کند صبحی درون کوزه بول — کوزهٔ دیگر بدین صورت ستان بشنو تو قول
گوی زن را تا بدین پیمانه شاشد بر نهار — بعد از آن میکن سر پیمانها را استوار
بعد یک هفته سر پیمانها بگشا ببین — هر کدامش سبز گشته عیب از او نبود یقین
نوع دیگر امتحان از قول استادان فن — رو منی مرد و زن در کاسهٔ آبی فکن
هر کدامش را منی می ایستد بر روی آب — عیب او دان قابل فرزند نبود ای جناب
نوع دیگر امتحان از قول بقراط حکیم — انکه بود استاد جالینوس فاضل از قدیم
دود کن در زیر زن خوشبوی چیزی همچو عود — لیک باید در رحم داخل شود آن بوی دود
گیر قیفی لولهٔ او را بفرج زن درآر — تا ز زیر قیف در فرجش درآید آن بخار
یقهٔ و دامن کند زنهار آن زن استوار — تا از آن جانب برون ناید بخارج آن بخار
گر بیابد بوی خوش از بینی و هم از دهان — عاقره نبود زن و زاینده باشد بیگمان
امتحان دیگر از قانون بقول بو علی — بهر زن فرموده بشنو تا شود بر تو جلی
دانهٔ سیری چو بردارد زنی در وقت خواب — معدهٔ زن لیک خالی باید ای عالیجناب

چون شود بیدار و یابد طعم و بوی سیر را — زن بود زاینده و عاقر نباشد ای فتی
امتحان چون کردی و دانسته شد اسباب آن — میکنم اکنون علامتهای یک یک را بیان
از علامتها که در مرد است اکثر ظاهر است — زانکه می بینی و را در پیش تو چون حاضر است
لیک اسبابی که باشد در زنان آن را بدان — چونکه نتوان دیدنش گویم علامتهای آن
رتق باشد پردهٔ چون استخوان در راه فرج — مانع آید از جماع آلت نیابد راه درج
گر ورم یا قرحه باشد در رحم مانع بر آن — رو دوا و رام رحم بنگر علاماتش بدان
ور کند میلی رحم بر یک طرف وقت جماع — زن کند با مرد از درد رحم جنگ و نزاع
بعد انزالش منی از وی برون آید روان — نطفه را اندر رحم نبود قراری یکزمان
نیز چون دایه برد دستی بسوی فرج او — یابد او یکسو رحم را نی بفرجش روبرو
گر بود باد در رحم وقت جماع آید صدا — همچو آن بادی که از مقعد برآید دائما
سده گر باشد بیابی با بخورش ای امین — گر نیابد بوی خوش سده بود او را یقین
در فصول آورده بقراط حکیم نکته دان — زن چو نازاینده باشد دیر می ماند جوان
لیک او را می شود بسیار بیماری و درد — چونکه نتواند بوضع حمل دفع فضله کرد
عکس او باشد زنی زاینده بیماریش کم — لیک گردد زود پیر و زان سبب دارد الم
چون علامتها بیان کردم دگر بشنو علاج — خواه باشد از ورم یا سده یا سوء مزاج
گر سبب کوتاهی آلت بود ای پر هنر — در جماعش حیله کن تا که گردد بارور
بالش زیر سرینش مان بوقت اضطجاع — خویش را با وی بچسبان و بکن با وی جماع
بعد انزالش تو یک ساعت بخود چسپیده دار — تا منی بر جای خود اندر رحم یابد قرار
چون جدا گردی ز زن گو تا بخفتد همچنان — در مکان خویشتن چسپیده بر هم هر دو ران
گر بود زن فربه و زان زن نگردد بارور — در جماعش حیله گویم که گیرد او دگر
گو بآن زن تا نباشد پشت خود را خم کند — جمع گردد مرد با او خویش را منضم کند

مرتفع گردد چو فرج او دگر دو روی رود / در رحم ریزد منی فی الحال فرزندش شود
گر بود سوء مزاج در رحم مانع بر آن / گر ز گرمی باشد او سردی بود نافع بدان
بالعابات و بروغنهای سرد تر کن علاج / بر رحم یا بر میان می مال بر ضد مزاج
ور بود سردی تری مانع حمل را ای پسر / با ایارج یا بحقنه دفع یابد بیشتر
نافع است تریاق فاروق و دگر اصل الحلو / برزهای گرم بردارد ز غم یابد نجات

صفت حمول مجرب از برای الوق فرزند از مجربات ملا صلاح الدین طبیب

جوزبوا و قرنفل زیره کرمانی بگیر / وزن یکمثقال هر یک فلفل آور هم نظیر
بادیان رومی یکمثقال کشمش ضعف آن / نیز خرمای خبیص آورد و مثقال ایجوان
نرم کوب این جمله را و با عسل میکن خمیر / برزها مقدار جوزی ساز هر یک ای امیر
چون ببیند حیض بردارد یکی زان برزها / بگذرد دیگر روز و یکشب پس برون آرد ورا
برزهٔ دیگر بخود گیرد شب و روزی دگر / تا سه برزه اینچنین بر خود بگیرد مختصر
از رحم آرد بسی زرداب و ریم و خون برون / بعد طهرش مرد نزدیکی کند دیگر کنون
این یک اوده صحبت اول بگردد بارور / تجربه کردم نمی افتد خطا ای پرهنر
گر رحم کج گردد و مایل بیکسو ای حکیم / زن ازین علت نگردد حامله باشد عقیم
خون اگر غالب بود او رارگ صافن گشا / از همان جانب که مایل شد رحم از بند با
بعد از آن مارالاصول و دهن خروع ده ورا / حب ستن ده رحم را پاک ساز از خلطها
گر شود منضم رحم را فم نگیرد بار از آن / آلت اندر وی نیابد ره منی بجهد دران
مال بر فرج و دهان محبل او مرخیات / از لعابات و ز روغنها تو از بهر نجات
چون شود نرم و فست از سرب میلی اندران / تا دهان او کشاده بار گیرد بعد از آن
چونکه جا گیرد در و آن میل سرب ای پر هنر / کش برون میل دگر در وی فرستان عفص
گر بود از باد کموّنی ده و مارالاصول / منع فرما از غذای بادناکش با وصول

باب دربیان داروها که زن بارگیرد و داروها که منع حمل کند از مجربات است

استخوان فیل سوهان کرده یکمثقال اگر / زن خورد با شیر بعد از طهر گردد بارور
بول فیل ار زن بنوشد یکدمی وقت جماع / بارگیرد مرد از و گردد بسی با انتفاع
انفحه از جدی یا خرگوش بردارد چو زن / حامله گردد چو بعد از طهر باشد بی سخن
لیک بعد از طهر اگر دو دانگ از وی میخورد / مانع آید حمل را بالخاصیت ای با خرد

صفت دارویی که در بعد حیض زن حمل کند تا حیض دیگر بچه نشود از مجربات

یکعدد اهلیلج اسود یکی مازو بیار / چار دانه حلبه گیر و کوب و بیزش چون غبار
وسمه و غازه بکن در آب ترگشش بگیر / داروهای بخته با آب او میکن خمیر
شافها ساز و بغلطان با سریش پخته / آن قدر غلطان که گردد با سریش آمیخته
زن چو بیند حیض بردارد یکی شاف از آن / تا بحیض دیگر او از حمل باشد در امان

فصل ششم در دشواری وضع حمل و اسقاط مشیمه و جنین مرده

وقت زادن چون شود نزدیک تر آی پسر / گر بود درد میان و پیش زاید زود تر
ور بود دردش بسوی پشت مایل آن زمان / زاید او دشوارتر گویم علاج و دفع آن
چون شود نزدیک وضع حمل حمامش در آر / چند روزی از پی نفع یا پی بی شمار
در دو چون گیرد نشان در آبزن تا ناف او / حلبه و کتان و خبازی بجوشانی درو
چونکه بیرون آید او از آبزن بر فرج مال / بالعاب تخم کتان و دهن کنجد حسب حال
یا لعاب و دهن را اندر رحم حقنه بکن / شوربای چرب فرما تا بنوشد بی سخن

صفت شربتی که تسهیل ولادت کند نسخه طب الملوک از مجربات

بیخ خطمی برسیاوشان تخم اترجه گیر / با خسک جمله برابر کوب او را ای امیر
سه درم از هر یکی جوشان تو در یک کاسه آب / چونکه نصف آب ماند صاف سازش ای جناب
چار مثقالی بیاور پوست از چنبر خیار / کوب و بیز و حل کن اندر آب دارو زینهار

ساز شیرین تو بده مثقال قندای نوجوان / سنگ مقناطیس را گیرد بدست چپ چو زن
بیخ مرجان را اگر بندد زنی بر ران ملات / چون خورد زن نیم گرم او را بزاید در زمان
سم خر یا اسپ زن چون زیر خود دود کند / وقت وضع حمل زاید زود تر بشنو ز من
بعد زائیدن مشیمه گر بماند در درون / زود آسان زاید او بالخاصیه نیکو دواست
بیخ والا سو بکوب و در دماغ او بدم / بهر تسهیل ولادت بیگمان سودی کند
عطسه بر گردد کند انگه بسوی زیر زور / و هم غالب گردد آن زن را از آن در دش فزون
بگذرد چون چار روز از درد زادن ای حکیم / عطسه آید گو بگیرد او دهان و بینی هم
مرده باشد در شکم آن بچهٔ او ظاهرا / افتد از وی در زمان بارک رهد از شور و
زانکه چون بیرون نیاری خواهد او کردن ورم / بچه در اشکم بجنبد درد او باشد عظیم
جهد باید کرد در اخراج آن میت ترا / مادرش را هم مردن باشد از وی لاجرم

صفت شافی مجرب که بچه مرده بیرون آرد از نسخه طب الملوک

ابهل و مرمل زراوند مدحرج برگ سیر / جملگی باشد برابر کوب و بیزش با حریر
کن عجین با زهره گاو انگهانش شاف ساز / در رحم کردن عمل فرما ببینی نفع باز
بعد یک ساعت برون آرد جنین مرده را / دارها ندر زندگی بخشد تن افسرده را

صفت ضمادی که مشیمه و جنین میت را بیرون آرد هم از طب الملوک

قسط تلخ و شحم حنظل آور و برگ سداب / سه درم از هر یکی یکدرهم ازمرای جناب
کوب و بیز و حل کنش با زهرهٔ گاو انگهان / بر زهار و گرد ناف زن بمالش در زمان
هم مشیمه هم جنین مرده زو گردد جدا / از خطر یابد خلاصی زندگی بخشد خدا

صفت شربتی که مشیمه بیرون آورد از مجربات مولانا فضل الله تبریزی

برسیاوشان و کاکوتی ز هر یک سه درم / سه درم تخم کرفس و تخم زردک ابهل هم
تخمها را کوب و جوشان جمله در یک کاسه آب / نصف چون ماند برنش صاف انگه ای جناب

پوست بستان از فلوس و چار مثقالی بکوب / قند ده مثقال حل کن هر دو را این در آب خوب
نیم گرمش ده بزن تا در کشد مانند آب / ساعتی چون بگذرد افتد مشیمه بی عذاب
مرغ چوچه با نخود و ز روغنش فرما غذا / تا ازین محنت بزودی صحتش بخشد خدا
خانه و طواط تر کن نیم گرمش نه طلا / بر زهار زن مشیمه زو شود در دم جدا

فصل نهم در اسقاط و علاج آن و بعضی داروها که زنان را بکار آید از نمو کا و غیره

گر زنی را بچه از وی خام می افتد مدام / این مرض در اصطلاح طب بود اسقاط نام
دارد این علت سبب بسیار مانند عقیم / یکدمی سازم بیان گر گوش داری ای حکیم
یا سبب بادی بود یعنی که باشد خارجی / همچو ضربه بر میان یا سقطه از عاریفی
یا بوقت حمل از جای بقوت بر جهد / یا کند غم یا کند اعراض بد افزون ز حد
یا بترسد حامله در خواب یا وجد ز کس / یا هوای گرم باشد در درون بچه نفس
یا بغایت سرد باشد زان کند عصر جنین / زین سببها بچه می افتد ز زن میدان چنین
یا رسد بوی طعامی بر مشام حامله / گر نشد زان بیفتد بچه اش بی قابله
یا بود اسقاط را باعث ز اسباب بدن / همچو بیماری و رنج و محنت و چون ضعف تن
یا غذا کم یابد و ماند گرسنه دایما / یا رود خون بعد از وی بچه افتد بی دوا
یا کند فصد و خورد مسهل پی دفع مرض / بچه اش گردد ضعیف از وی بیفتد بالعرض
یا خورد بسیار دوا و رنجه او را امتلا / از فسادش بچه فاسد گردد و افتد زجا
یا کند از حرص شوهر بیشتر با او جماع / کوفت یابد بچه و موجب بود بر انقلاع
یا سبب باشد ف دحال بچه در درون / علقتش باشد ضعیف و افتد او ای ذوفنون
یا فم محبل بود واسع بیفتد زان جنین / یا رطوبت در رحم باشد بلغم زان جنین
یا رحم پر باد باشد بچه اش افتد از آن / یا تنک باشد منی مرد افتد آنچنان
بیشتر در ماه دویم بچه افتد یا سیم / چون درین ایام دارد ضعف گردد زود کم

چونکه اسبابش بیان کردم علامتها شنو   چونکه تو دانی علاماتش پی تدبیر شو
سینهای زن چو گردد زود بی مرده یقین   شیر از او گردد روان خواهد فتاد از وی جنین
چون دوگانه باشد او را بچه اش اندر شکم   گر شود یک سینه بی مرده یکی افتد بدم
هر یک از اسبابها یکسن دوا برشد آن   از طلای قابض افکن بر زهار و بر میان
آنچه در ادرار حیض آوردم اینجا نافع است   حجامت کردن بدان را نیز نیکو دافع است
بعد اسقاط ار نه استد خون زن ای نامدار   محجمه نه در تر پستان او لیکن به نار
جذب کن اما نباید جای آن کالکنز دان   زانکه گر خون گیریش گردد ضعیف او را بدان
بستن اطراف و مالیدن بود نافع و را   این دوا امیده که خون را بندد ای مرد خدا

صفت دوای که خون حیض و نفاس ببندد از مجربات طب الملوک

کهربا و دم الاخوین و نشا آور بدان   نیم درهم هر یکی کوب و بیزش آنگهان
حل کنش در صفر بیض نیم پخت او را بده   چون خورد خون بندد و بیمار گردد زود به

تدبیر حوامل و بیان دوائی که حفظ کند جنین را از اسقاط هم از طب الملوک

چون شود زن حامله مسهل نباید خوردنش   هم اسقاطش بود زان هست و هم مردنش
خاصه پیش از چار ماه حمل و بعد از هفت ماه   حامله از فصد و مسهل خویش را دارد نگاه
بچه در اشکم چو حکم میوه دارد بر درخت   زود می افتد گرش آفت رسد از ضرب سخت
گر زنی خواهد که از اسقاط باشد در امان   از دوا المسک با تریاق فاروقش خوران
هست در حفظ جنین بی شک مجرب این دوا   چند بید ستر زرنباد و درونج ای فتا
بسد و حلتیت و مشک از هر یکی مثقال گیر   یکدرم عفص و طباشیر است با او هم نظیر
ده درم از زنجبیل آور تو اجزا کوب و بیز   ده بآب سرد یک مثقال هر روز ای عزیز
تا توانی تو درون حامله را نرم دار   زانکه از قبض طبیعت بچه را دارد مضار
نان میده ده غذای او بلم تو قلی   سیب و امرود و انار و به بده گر حاملی

تا دهد قوت جگر را ده با و گاهی سوز   ره رود هر روز او یک چند گامی ای عزیز

بیان چیزهای که فرج را تنگ و گرم کرداند از موجز کبی

این چنین فرموده در قانون حکیم نامدار   ابن سینا بوعلی شیخ الرئیس با وقار
گر ز ضیق فرج و تعظیم ذکر گوید طبیب   یا ز بسیاری لذت نیست عارش ای ادیب
زانکه اینها آلت ذوقند میگردد مزید   انبیا و اولیا گشتند ازین لذت پدید
مازوی ناسفته بستان یکعدد وز شحم نار   گیر یکمثقال و نیم پوستش هم ای کبار
مرتکی مثل او بستان و کوب این جمله را   در شرابی کو بود ریحانی تر کن ای فتی
پنبهٔ نو تر کن اندر وی پس آنکه خشک ساز   زن بجو در بر گیردش پیش از جماع ای دلنواز
بعد یک ساعت بسازد فرج او را تنگ و خشک   مرد در وقت جماع از وی بیابد بوی مشک

نوع دیگر که هم از موجز کبی

در کتاب موجز کبی چنین کردست ذکر   داروی دیگر که سازد تنگ زن را همچو بکر
سرمه و مردار سنگ آور بغایت نرم کوب   در شرابش حل کن و لته بر و تر ساز و خوب
روزه بردارد زن و بیرون کند روز وقت خواب   همچو دختر تنگ گردد یابد از صحبت عذاب

نوع دیگر خوشبو سازد هم از موجز کبی

زعفران و مشک و سک هر سه بکوشان در شراب   پاره گیر از کتان و غوطه ده در وی شتاب
زن بخود گردد کند خوشبوی فرجش را سبب   گرم سازد گر قرنفل ضم کند با او کسی

گفتار دهم در امراض پشت و تهیگاه و کمر مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حدبه و ریاح الافرسه و علاج آن

مهرهٔ از پشت اگر از جای خود بیرون رود   گرد آنکس گوژپشت و حدبه نام او بود
گر بسوی پیش آید آن برون حدبه بخوان   گو ریاح الافرسه گر سوی پس بیرون شد آن
کودکان را میشود این علت بدی بیشتر   چون سبب او را رطوبات غلیظ است ای پسر
بر مزاج شان رطوبت هست غالب دائما   میخورند ایشان اگر بسیار هر نوعی غذا

خام می ماند نمی یابد در ایشان هضم تام   میشود حاصل رطوبات غلیظ از وی تمام
آن رطوبت می درآید در میان مهرها   میکند تمدید سیلش دیگی مهره ز جا
ضربه یا سقطه شود گاهی سبب در این مرض   این سبب بالذات نبود بلکه باشد بالعرض
صاحب این رنج را باریک گردد ساق پای   حدبه می بندد یا وراه غذای نیک رای
گر بود از سقطه و ضربه علاجش مشکل است   رو ضماد جبر نه بر وی جواز جائل است
ور سبب باشد رطوبت همچو فالج کن دوا   مسهلات بلغمش ده باشد او یابد شفا
بعد از آن بر مهرها از قابضات گرم مال   تا دهد تحلیل تری مهره اش آید بحال
همچو جوز السرو و برگ او و دوالک برگ غار   اشنه و قصب الذریره در علاجش بر بکار
مال بر وی گرم کرده روغن سرو و سداب   این ضمادش نافع آید وارهاند از عذاب

صفت ضمادی که حدبه رطوبی را نافع است از طب الملوک

قسط تلخ و میعهٔ یابس دکر اشل بگیر   هر یکی یک اوقیه قصب الذریره هم نظیر
فرفیون یکدرم آور جمله را سای ای امین   مال بر وی گرم حل کرده بدهن ناردین

فصل دوم در وجع الظهر یعنی درد پشت و علاج آن

گر کند پشت کسی درد ای حکیم کاردان   درد پشت اسباب دارد جمله را سازم بیان
یا کند رنجی و مانده گردد آن باشد سبب   یا کشد بر پشت باری درد گیرد زان عجب
یا کند بحد جماع و درد گیرد پشت از آن   یا شود گرده ضعیف و لاغرش موجب بر آن
یا شود سوء مزاج سرد دردش را سبب   یا بریزد خلط خام اندر عضلهایش عجب
یا بود باد غلیظی جا کند در مهرها   پشت را دردی بگیرد زان سبب بیند جفا
یا شود عرق عظیم صلب ناگه ممتلی   درد گیرد پشت آنکس زین سبب گر عاقلی
امتلای رگ بود از بستن حیض و نفاس   یا بود دور از جماع و شد منی پر بیقیاس
چون سببها را بدانستی علامتها بدان   گر سبب رنج و جماع است نیست حاجت با بیان

ور بود سوء مزاج ساذج او را ثقل کم   سرد باشد پشت او هر لحظه یابد الم
ور ز خلط خام باشد درد گیرد در سکون   در تب و سرما بود دردش قوی و بس فزون
اندک اندک درد گیرد اول و آخر شدید   صعب گردد آنچنان دردی بعالم کس ندید
گر بود از ریح درد او بود با انتقال   ثقل کم باشد در و دردش بود حالی بحال
ور بود از امتلای عرق صلب و هم سلیم   درد باشد پشت را بر طول ای مرد حکیم
یا حرارت باشد و ضربان و درد و بیقرار   ور ز ضعف گرده باشد از علاماتش بر آر
چون علاماتش بگفتم یاد گیر اکنون علاج   دفع درد او بیابد کرد بر ضد مزاج
گر بود از رنج راحت بایدش حمام نیز   تربیت کن با غذاهای لطیفش ای عزیز
بعد از آن بر پشت او دهن بنفشه گرم مال   تا شفا یابد ازین دردش بفضل ذوالجلال
گر ز بسیاری صحبت شد کند ترک جماع   ور ز ضعف گرده شد دفعش کن و بس انقطاع
ور بود سوء مزاج سرد باعث درد را   باشد از تریاق خوردن زود امید شفا
ور بود از بلغم خام این مرض منضج بده   از دواهای که فرمایم بگردد زود به
دهن خروع ضم کن اندر شربت ماء الاصول   بر نهارش ده اگر قول مرا داری قبول
حمصی اسود بیاور کن در آب گرم تر   کوب انگاه بکن ضم اندکی سمن بقر
سعد هندی اندکی کوب و بکن ضم جمله را   بر نهارش ده که یابد در دو هفته او شفا
گر بود حاجت پس آنکه حب منتن ده باو   راه رفتن یا ریاضت کردنش باشد نکو

صفت حب مجرب جهت درد پشت نسخهٔ طب الملوک

نیم درم ریوند چینی دو درم تربد ستان   غاریقون دو دانگ طسوجی ز محموده بدان
کوب و بیز این جمله را حب ساز و خور در وقت خواب   تا کند اخراج بلغم وارهاند از عذاب
گر سبب ریحی غلیظی شد بده ماء الاصول   بعد از آن تریاق اربع ده کند دفع فضول
گر سبب از امتلای عرق صلب است ای حکیم   رگ گشائی باسلیق او کند نفعی عظیم

محتبس گر شده منی نافع بود اورا جماع / روغن گل بالسر گر مال یابد انتفاع
چند روزی بایدش دادن غذا ماء الشعیر / تا ازین علت خلاصی یابد از لطف قدیر
لیک در سوء مزاج اورا غذا از قلیه ساز / خور تو با آب نخود داروی گرمش نیز باز
همچو هلیون دارچینی و کرویا ای حکیم / صعتر و زیره فکن در وی دهد نفعی عظیم
لحم فروجش دهد نفع وی و بیض حمام / شربتش اسکنجبین باید بزوری صبح و شام

فصل سیم در وجع خاصره و علاج آن

خاصره یعنی تهی گاه آن دو پهلوی شکم / بیشتر از ریح و خلط خام باشد درد و الم
جمله اسباب و علاجش مثل درد پشت دان / در علاجش آنچه مخصوص است می سازم بیان
باقی و اسهال خلط خام اول پاک ساز / حب سورنجان بود نافع ورا ای سرفراز
بعد از آن بر خاصره می مال روغنهای گرم / تا خلاصی یابد او از درد پهلو نرم نرم

صفت شربتی که وجع خاصره را نافع و مجرب است از طب الملوک

گر بود از نفخ درد خاصره کس را بدان / هست این شربت مجرب زود اجزا را ستان
گیر افسنتین و تخم کاسنی ریوند نیز / با گل سرخ آور از هر یک دو درهم ای عزیز
چار درهم گیر بیخ کاسنی و بادیان / جمله در یک کاسه آبی جوشش ماند نصف آن
صاف ساز و قند ضم کن پانزده درهم درو / بر نهارش ده که نوشد نیم گرم ای کامجو
آنچه در درد پشت را گفتم غذا با او بده / منع کن از چیز نفاخش که گردد زود به

فصل چهارم در دوالی و علامت و علاج آن

گر شود رگهای ساق پای کس را منتفخ / خلط فاسد پر شود گردد از آن رگ مرتفع
در زبان اهل طب باشد دوالی نام آن / شنج شود رگها برفتن رنج بیند بیگمان
بیشتر این رنج در پیکان و حمالان شود / خادمان را و آنکه دایم پیشه اش بر پا بود
خون سودائی سبب گردد ورا یا خون صاف / یا سبب خون غلیظی بلغمی دان بی گزاف

تیره باشد رنگ ساق از خون سودائی بود / شنج بود رگهای آن باعث بر سودائی بود
گرم باشد پای او آخر بطرقد پوست نیز / ریشهای بد شود در ساق ظاهر ای عزیز
ور ز خون صاف باشد سرخ بینی رنگ آن / ور ز خون بلغمی نرم و سفید است این بدان
گر جوان باشد مریض و خون بود غالب ورا / هر دو دستش فصد میکن باشد امید شفا
ور سبب بلغم بود فرما کند قی عنیف / چند دفعه تا کند اخراج بلغم از حریف
ور سبب سودا بود میده ایارج فیقرا / لاجورد آنرا کند اخراج سودای ورا
هر صباح اورا تو افتیمون بجار الجبن ده / تا برآید خلط سودا را شود بیمار به
خوردنیهایش همی باید دهد چرب و شیرین / منع کن از خوردنیهای ترش ای نازنین
آنچه سودا میشود حاصل از آن او را مده / همچو لحم قاق و بادنجان که گردد زود به
نیز از استادن بسیار و حرکات قوی / منع کن او را و راحت به بود گر بشنوی
پای خود را گر ببندد ز زانو تا بساق / روز دارد بسته شب بگشاید او را بی نفاق
چونکه بگشاید بفرما تا بمالد این طلا / بر همه ساق و قدم نافع بود بی شک ورا
آرد از حلبه بگیر و پشک بز با برگ گز / سوز گرنب را و خاکستر از و گیر و ز رز
حل کن اندر روغن زیتون و بر ساقش بمال / تا ازین علت خلاصی بخشد او را ذو الجلال

فصل پنجم در داء الفیل و علاج آن

گر شود ساق و قدم کس را کلان چون پای پیل / هست داء الفیل نام آن چه حاجت با دلیل
چون دوالی باشد اسباب و علامات و علاج / جمله را سازم بیان بر طبق احوال و مزاج
فرق گویم در میان هر دو بشنو ای حکیم / در دوالی ماده در رگ بود محکم مقیم
لیک داء الفیل را از رگ رود در لحم پای / ماده الطف بود اینجا بدان ای نیک رای
کثرت سودا بود اکثر درین علت سبب / گاه از بلغم شود نادر بود آن بو العجب
ماده گر تیز باشد ریش گردد گاه گاه / قرحه اش باشد لسان اکله دایم تباه

گاه گردد اکله فاسد کند آن عضو را / گر همی خواهد نمیرد بایدش برید پاست
پس بیقین دان این مرض جلا ز دوالی بدتر است / چون شود مستحکم این علت مریض از وی نرست
در حقیقت آنچه گفتم در دوالی قوی / اندکی نافع بود گر قول بنده بشنوی
فصد کردن اندرین علت عظیم النفع دان / مسهل سودا بده پی در پی او را بعد از آن
بعد ازین بر ساق با میکن طلا از قابضات / حق بلطف خود دهد او را ازین علت نجات

مقاله چهارم در بیان امراض عامه مشتمل بر شش گفتار گفتار اول در وجع مفاصل و انواع و اسباب و علامات و معالجات آنها و این گفتار چار فصل است فصل اول در مفاصل عام و بیان اقسام آن بتمام

وجع مفصل دان مفاصل معنیش پیوندها / زان سبب وجع المفاصل نام شد این درد را
هست دو نوع این مفاصل عام و خاص این را بدان / در همه پیوندها گر باشد آنرا عام خوان
ور بود در عضو مخصوصی تو آنرا خاص گوی / میکنم دیگر در اقسام وی اکنون گفت و گوی
در قدم گر باشد و کعب و اصابع آن تمام / خاصه در ابهام نقرس خوان تو مر وی را بنام
در سرون گر باشد آن وجع الورک نامش بخوان / از سرون گر بگذرد از جانب بیرون آن
آید آن درد از سرون بر ران اشتالنگ پا / نام او در اصطلاح طب بخوان عرق النسا
یا ورم باشد مدام این درد و گاهی بی ورم / چون ورمهای دگر پخته نگردد لاجرم
چونکه اقسامش بیان کردم شنو اسباب آن / گر شود توفیق اکنون جمله را سازم بیان
چون شود پیوندها ضعف عارض ناگهان / ماده ریزد درو درد و ورم گردد عیان
ماده اش یا خون و صفرا یا بود بلغم یقین / یا بود آن خلط سودا لیک نادر باشد این
یا مرکب باشد از دو خلط یا سه خلط آن / لیک بی صفرا نریزد بلغم و سودا بدان
زانکه نتواند در آمد اندر آن خلط غلیظ / منفذ پیوندها چون تنگ باشد ای عزیز
زین جهت کم میشود این علت اندر کودکان / در زنان بیر و خصیان نیز نبود این بدان

باشد از اسباب این علت قوی تر دان جماع / خاصه چون در امتلا واقع شود دان بی نزاع
با علاماتش کنی معلوم هر یک از مواد / پس بکن آن خلط را اخراج بی شر و فساد
بعد از آن بشنو علاج هر یک از اقسام او / چون قریب آمد هم تدبیر خاص و عام او

فصل دوم در نقرس و علاج آن

گر شود نقرس ز خون پر باد باشد آن ورم / سرخ باشد رنگ او با درد و ضربان و الم
پای او باشد ثقیل و تب بود گاهی باد / فصد فرما اولش بسیار خون بردار از و
بعد از آن مطبوخ اهلیلج بسورنجان بده / تا شود اخراج صفرا مرده را جان بده
سود دارد چون کنی در ابتدایش این طلا / صندلین و فوفل آور ورد احمر جمله را
کوب و بیز و حل کن اندر آب کشنیز ترش / یا باب خرفه و طحلب که باشد در خورش
درد اگر غالب بود رو از مخدر کن طلا / بزر بنج و پوست از خشخاش و افیون ای فتی
بعد از آن میکن طلا از آرد جو با او حنا / هم بنفشه با گل خطمی طلا کن جمله را
چون مرض در انحطاط افتد ضمادش کن دگر / کوفته بابونه و اکلیل را نافع بشمر
لیک این کلیه را بشنو بگویمش جان من / در دواهای این مرض در جمله سورنجان فکن
زانکه تریاق مفاصل گفته او را در کتاب / خواه شربت خواه مسهل خواه مرهم ای جناب
گر سبب صفرا بود درد و خله باشد زیاد / کم بود لیکن ورم در وی نباشد هیچ باد
رنگ عضوش زرد باشد گرمی او بیشتر / میخلد هر لحظه پای او بسان نیشتر
گر بسرخی میل دارد رنگش اول رگ گشای / بعد از آن با مسهلش اخراج صفرا می نمای
حب سورنجان و مطبوخ هلیله ده ورا / پای او را پس بداروهای سردی کن طلا
در طلای او محلل نیست حاجت ای حکیم / زانکه خود تحلیل یابد چون لطیف است و سلیم
بلغمی گر باشد و دردش کم و رنگش سفید / در بدن نبود حرارت سردی عضوش پدید
اولش فرمای قی با آب ترب و هم عسل / بعد از آن معجون سورنجان که باشد در محل

لیک اول نضج بلغم کن تو با ماء الاصول   کرده با کل الکلیل شربت سکنجبین که قبول
بعد ازان معجون مسهل ده زتن بلغم برار   بعد ازان بیکن طلا اجزا که میگویم بیار
پیش از مسهل بکن بابونه بر نقرس ضماد   میکند تحلیل بی جذب و برو هست اعتماد
بعد مسهل حلبه اکلیل و شبت گیر و زعیر   نرم کن با روغن قسطس طلا میکن دلیر
گر بود نقرس ز سودا کم بود تمدید و درد   صلب باشد آن ورم نتواند از غم خواب کرد
تیره باشد رنگ پایش در خیالاتش فساد   خون اگر غالب بود اول بباید رگ گشاد
منضج سودا بده یکچند روز پسش بعد ازان   مسهل سودا بده اخلاط بد از تن بران
مان ضمادات محلل مال روغنهای گرم   تا کند تحلیل و گرداند ورم را زود نرم
گر مرکب باشد از دو خلط یا اکثر ازان   از علاماتش بهر خلطی رسیدن می توان
در علاجش نیز داروها بهم ترکیب کن   اولا تشخیص وانگه ادویه ترتیب کن
درد نقرس گر بود بسیار و سازد بی مجال   بر ورم حل کرده افیون را بدهن ورد مال
تجربه کردم من و استاد مرهم یخطاست   انگه بود افتاده چون مالید او را زود خاست

فصل سیم در وجع الورک و علاج آن

چونکه پیوند سرین باشد عمیق ای باخبر   زان سبب در وی ورم ظاهر نگردد بیشتر
زان سبب باشد مخالف او با نواع دگر   در علاجش میکنند در ابتدا رادع حذر
چون ورم در عمق باشد میکند حبس سواد   دیر می یابد ورم تحلیل از وی ای جواد
بلکه رادع می شود بر خلع آن مفصل سبب   گر بود خلط تنک رادع نبی نبود عجب
لیک بیکن بر ورک در ابتدا چیزی طلا   همچو خباری و خطمی تا کند نفعی و را
گر سبب خون است فصد باسلیقش نافع است   خون بگیر از جانب علت که آنرا دافع است
ور ز بلغم باشد او در ابتدا قی بایدش   حقنها و شافها از بعد آن فرمایدش
حوز دلی کم ده باو ور روغن قسطس بمال   وز ضماداتی که گفتم نه که تا آید بحال

صفت ضمادی قوی تر که درد سرین بلغمی را سود دارد

گیر خردل بنده بید ستر ز عاقر قرحا هم   کوب و بیز این جمله را با روغن گل ساز ضم
گرم کرده بر سرین درد مند او بمال   گر سبب بلغم بود یابد شفا آید بحال
گر بدین تدبیرها صحت نیابد داغ مان   بر سرین او که از درد و ورم یابد امان

فصل چهارم در عرق النسا یعنی رگ نعلین و علاج آن

هست ز انواع مفاصل بدترین عرق النسا   پای را لاغر کند بیمار ازان افتد ز پا
نقرس و قوین علاج او نه آسان میشود   گر بدشواری شود به باز گردان می شود
گر سبب خون باشد او را فصد کن از باسلیق   گر نگردد به ازین عرق النسا بکشا رفیق
در شتالنگ است از سوی برون عرق النسا   نقرس و قوین ازو به میشود او را گشا
ور سبب خلط دگر باشد بکن اخراج آن   آنچه در نقرس بفرمودم بود نافع بدان

صفت حبی که عرق النسا را نافع است و مجرب از قول محمد زکریا رازی نور مرقده

گفت رازی در کتاب خویش بر الساعه نام   دفع قوین میکند این حب شود صحت تمام
بود افتاده زیکسال بری زین بلا   داده این حب را بصحت گشت زودی مبتلا
گیر سورنجان مصری یکدرم ای کام جو   از هلیله زرد مثل او بیار و رقشر او
یکدرم از صبر زرد ما بود اسقوطری   کوب و بیز این جمله یکشربت بود چون بنگری
حب به بندد وقت خواب او را بفرما تا خورد   پنج نشتش مجلس براند روان علت بود
در مفاصل بعد ازین گویم بپرهیز غذا   بهر هر نوعی جدا گفتم جو انواع دوا
در همه انواع او ممنوع باشد گوشتها   میشود خون غلیظ از گوشت حاصل دایما
وجه دیگر انکه می باید دراعضا هضم دیر   بر طبیعت کار مشکل میشود نبود دلیر
با مرض نتواند او برداشت از هضم غذا   پس غذاهای لطیفش خورده باید دایما
درد اگر بسیار باشد ضعف تن غالب بود   مرغ جوجه ده باو گر با غذا طالب بود

لحم حیوانات بری در مفاصل نافع است   چون رطوبت کم بود در وی ازان این دافع است
لیک را اول بده ماء الشعیرش با شکر   گر ز گرمی باشد اسفاناخ نافع دان دگر
بلغمی گر باشد او را ده نخود آب ای حکیم   آب لیمون و عسل از بهر تقطیعش مقیم
بعد ازان آب خروسش ده برا روهای گرم   دارچینی مصطکی تخم شبت هم کوب نرم
ابهان در آخرش فروج یا عصفور ده   تا بگیرد قوت و گردد ز علت زود به

گفتار دویم در حمیات یعنی تبها و انواع و اقسام آن و روزهای بحران و ایام بحران و تدبیر ناقهان و این گفتار مشتمل است بر سیزده فصل فصل اول در تب و علاج آن

بعد ازین گویم سخن از تبها و از اقسام آن   اول از تعریف تب بشنو کزمی سازم بیان
گرمی باشد غریبه اول آید سوی دل   ور شرائین چون در آید گردد آنجا مشتعل
روح حیوانی و خون را گرم سازد و انگهان   ور جمیع تن کند گرمی سرایت بیگمان
زان حرارت میرسد در تن ضرر افعال را   سید هر تغیر ازان تب جمله احوال را
جز که تعریفش بدانستی بشنو اقسام آن   جمله تبها سه جنس آمد بشنو شرح و بیان
اولش حمی یومی دویمین دقیست آن   سیمین خلطی که از اخلاط اربع شد عیان
گر کند اول حرارت روح را گرم انگهان   دل شود گرم و دگر اعضای اخلاط ای جوان
هست حمی یوم نامش زود می ماند بدان   یکدو سه روزی بود این تب ازان یومی بخوان
گر کند گرم اولا اعضای اصلی را تمام   بعد ازان ارواح و اخلاط آن بود دقی بنام
زین حرارت گر شود اول همه اخلاط گرم   بعد ازان ارواح و اعضا گرم سازد نرم نرم
هست نام این جنس را حمی خلطی ای حکیم   اصطلاح اهل طب اینست سیدان از قدیم
جنس خلطی یا بسیط و یا مرکب باشد آن   چار نوع آمد بسیطش نیست محتاج بیان
لیک انواع مرکب هست بسیار ای جوان   در محالش هر یکی را میکنم شرح و بیان
با عفونت میشود گرمی اخلاط ای عزیز   لیک در خون گاه با غلیان حرارت هست نیز

فصل دوم در حمی یومی و انواع و اسباب و علامات و معالجات آن

نوزده قسم است حمی یوم ای مرد تمام   هر تو یکیک بیان سازم بشنو از من بنام
باشد از اسباب نفسانی ازین اقسام او   بعض دیگر از بدن باشد بگویم نام او
بعض دیگر باشد از اسباب این تب خارجی   راست بشنو از من این رابت در گفتم کجی
آنچه نفسانیست یکنوعش شود از غم و هم   غمی و همی بود نامش بدان ای باکرم
تب اگر از ترس باشد نام او فزعی بگو   ور ز بیخوابی شود تب هست سهری نام او
از غضب گاهی شود تب نام او غضبی بدان   گر شود از فرح مفرط هست فرحی نام آن
ور ز بسیاری آسایش تبی عارض شود   باشد او از نوم مفرط نام او نومی بود
رنج و محنت گر شود بسیار او باعث به تب   هست تعبی نام او انگس کشیده چون تعب
گر کسی مسهل خورد و تب کرد او را بعد ازان   نام او حمی استفراغ آمد این بدان
گر شود از درد تب وجعی بود نامش یقین   از ورم تب میشود حمی ورمی گوی این
میشود از غشی تب حمی غشی نام اوست   گر گرسنه تب کند جوعی بگو نامش نکوست
گر شود از تشنگی عطشی بخوانی نام آن   گر سبب سده بود آنرا تب سده بخوان
گر کسی بسیار مسکن گیرد اندر آفتاب   تب شود می شمسی خوان تو او را ای جناب
از غذای گرم یا داروی گرم ار تب شود   نام او باشد غذائی یا خود آن حری بود
گر کسی را تب ز افراط شرابت ای جوان   نزد بنده هست حمی خماری نام آن
گر غذا فاسد شود در معده تب گیرد ازو   در زبان طب بود حمی تخمی نام او
گر زند غوطه کسی در آب سرد و تب شود   بیگمان حمی استحصافی نام او بود
از زکام و نزله هم گاهی شود حمی یوم   استراحت بایدش فرمود با حمام و نوم
چون بیان کردیم حمی یوم را اقسام او   گفته شد یکیک سببهای وی و هم نام او
هر یک از اقسام را با ضد آن میکن علاج   از غذا و شربتش فرمای بر ضد مزاج

گر ز غم و هم بود بیمار را خوشحال ساز
با سخنهای خوش او را هر زمان دل می نواز

گر غضب باشد سبب نرمی کن و قهرش نشان
از تسلی دادنش آبی بر آتش می فشان

ور ز شادی تب شود گویش سخنهای درشت
گر بآن تسکین نیابد بایدش زد چند مشت

ور شود از ترس تب سازش بگفت و گو دلیر
ور ز بیخوابی شده فرما شود از خواب سیر

ور ز آسایش بود تب با ریاضت دفع کن
گر شده از رنج و تعب با راحت آنرا دفع کن

گر ز مسهل خوردنش تب شد اگر کم کرد کار
بایدش فرمود تا مسهل کند باز اختیار

ور ز بسیاری اسهالش شده تب ای حکیم
رو بجاش ببر تا یابد او نفع عظیم

ور شود از درد تب در دفع آن دردش بکوش
خواه درد چشم خواهی درد رو یا درد گوش

از ورم گر تب شود میگو دوای آن ورم
ور شود از غشی دفع غشی کن ای با کرم

گر گرسنه تب کند از خوردنی سازش تو سیر
ور بود از تشنگی تب آب ده او را دلیر

گر کسی از آفتاب و گرمی آن تب کند
گوی تا در سایه بنشیند انگه خب کند

از غذا داروی گرم ار بگیرد تب ترا
چیزهای سرد خورد دیگر بگو چون و چرا

گر کسی را تب شود تا که ز افراط خمار
تب بود سوزان و از گرمی بود دل بیقرار

بایدش کردن بشربتهای ترش اینهم علاج
تا بسردی تب کند دفع و بگرداند مزاج

چون شراب غورهٔ و لیمو و ریواج و انار
سرد کرده ده با دشربت کند دفع خمار

بستن و مالیدن اطراف هم دافع بود
خواب و آسایش درین حمی بسی نافع بود

خورده باشد خوردنی گر پیشتر او در شراب
قی بود او را مناسب ورنه خواهد شد خراب

گر بسر میشود یک جرعهٔ نار العنب
گر بنوشد زان حکیمانه نماند زود تب

از فساد خوردنی در معده گر تب شد ترا
آروغ ترش دخانی هست بر حالش گوا

از براز و بول او بوی بد آید هم عرق
سرخ باشد رنگ قاروره بود او را قلق

آب گرمش ده تو در اول کند بسیار قی
یا بده اسکنجبین یا جرعهٔ با او زمی

گر طبیعت قبض باشد حقنهٔ نرمش دواست
چون بدن شد پاک حالش بر امید شفاست

گر درین تب کس کند بی باکی و چیزی خورد
گردد آخر قصه و رفت از جهان بیرون برد

بعد حالش بده از شربت اسکنجبین
با سفرجل گر بود بهتر و یا گل انگبین

گر تب استحصافی باشد باشد او از آب سرد
گر بجاش بری هم تب رود هم رنج و درد

است استحصاف بسته چون شود در تن مسام
چونکه آب گرم ریزد میکشاید آن تمام

فصل سیم در حمی دق و اقسام و معالجات آن

دق سه نوع است و سبب بسیار دارد ای جوان
یا بود اسباب او سابق و یا بادی بدان

سابقه مانند حمی محرقه گردد دراز
آن حرارت در دل و اعضای اصلی رفته باز

کرده فانی چون رطوبات دل و اعضا تمام
موجب دق گردد این تب عاقبت ای با نظام

یا شود عارض درون سینه از اورام حار
همچو ذات الصدر یا ذات الریه باشد سفار

چون مجاور باشد او در دل کند تاثیر از آن
سازد او فانی رطوباتش شود دق ناگهان

یا سبب بادی بود از خارج آید همچو غم
یا غضب یا جوع یا بیخوابی و رنج و الم

خاصه در سن جوانی و مزاج گرم نیز
در هوای گرم دق عارض شود زود ای عزیز

بعد از آن بشنو علامات تب دق راز من
تا کنی تشخیص و گویی حال او در انجمن

نبض دقی صلب باشد هم دقیق و هم ضعیف
هم تواتر باشدش در نبض انسان گرد نحیف

باشدش قاروره چرب و بوی بد در وی بدان
چون نخاله هم رسوبی در ته بولش عیان

چون شود لاغر درست بیشتر ظاهر شود
لیک تب در دق بود نرم و حرارت کم بود

چونکه در دست نگهداری تو نبضش یکزمان
گرمیش ظاهر شود هردم فزون گردد از آن

صاحب دق چون غذا گیرد شود نبضش عظیم
هر دو رخسارش شود سرخ و برافروزد مقیم

چونکه اسباب و علاماتش بیان کردم تمام
گویم از انواع دق دیگر سخن ای نیک نام

در تن انسان رطوبت دو بود انواع آن
یک رطوبت اولین اخلاط اربع را بدان

دویمین باشد رطوبت ثانیه نامش یقین
این رطوبت باز دو نوع است بشنو ای امین

نوع اول از رطوبت ثانیه باشد فضول
چون منی و مع عرق میدان تو ای صاحب عقول

نوع دویم از رطوبت ثانیه دان چار قسم
قالب انسان بود بی شبه مانند طلسم

قسم اول آنچه محصور است در رگها بدان
آنکه خون را میرساند از آن اعضا هر زمان

نام آن رگها عروق ساقیه شعریه نیز
زانکه باریکیست و اعضا را دهد آب ای عزیز

قسم دویم از رطوبت در همه اعضا بود
منتشر بر سطح او مانند شبنم تا بود

قسم سیم آنکه نزدیک است او با انعقاد
باشد او نزدیک آن تا عضو گردد بر مراد

قسم چارم دارد اعضا با هم از وی اتصال
گوشت را با استخوان چسپاند و آرد بحال

چون حرارت قسم اول کرد فانی زین چهار
گشت مشغول بر افنای دویم دق شمار

قسم دویم را چو فانی کرد و با سیم رسید
هست نوع دوم دق گویی ذبولش ای فرید

از فنای سیمین چون گرد در چارم شروع
نوع سیم باشد از دق خوان مفتت از فروع

نوع اول را ز دق تشخیص آن مشکل بود
لیک با سهل علاج کام دل حاصل بود

نوع دویم عکس او تشخیص بس آسان بود
مشکل است اما علاجش بلکه بیم جان بود

نوع اول را علاجش سردی و تری بدان
هم غذا و شربت او سرد باید ای جوان

مرغ جوجه پز در آب جو بده با او غذا
شربت عناب یا نیلوفرش فرما دوا

شیرهٔ خرفه بود با شربت صندل مفید
شربت اسکنجبین میده بصفرایی فرید

از عرقها هست نافع کاسنی و بید مشک
از لسان الثور هم ترش عرق کش ای زرشک

میوه اش شفتالو و زردآلو و آلو بده
هم خیار و هندوانه و ز کدو آشش بده

مسکنش در خانهٔ سردی بکن در فصل گرم
بستر و بالین او باید که باشد سرد و نرم

از کتان باید بتابستان لباسش هم فراش
برگ بید انداز بر بالین و بر وی آب پاش

گر بخوابانی تو او را بر لب آب روان
از شمال آب آساید و را روح و روان

گر جوان

گر جوان باشد مریض و نبودش لاغر بدن
در هوای گرم کو در آب سردش غوطه زن

نوع دویم را قوی تر بایدش کردن علاج
چونکه محکم گشته گردانیده است طبع و مزاج

ربع آخر چون شود از شب بده شربت ورا
شیره کشش را ز خرفه ضم کن قند با او ای فتی

یک جو از کافور حل کن در وی انگاهش خوران
چون برآید آفتاب این خوردنی نیکو بدان

صبح شیر از آب جو با سنج درهم قند ده
معتدل باید نه گرم و سرد گردد زود به

بعد سه ساعت نشان بیمار را در آبزن
کاسنی و خرفه و جو با کدو جوشان فکن

آبزن باید که باشد معتدل نه سرد و گرم
تا نگردد زو عرق سازد بدن را تر و نرم

در زمستان بایدت کرد آبزن را گرم تر
احتیاطی هم بکن تا نبودش بیم ضرر

بعد یک ساعت برارش از آبزن روغن بمال
در همه اعضا بنفشه یا کدو آید بحال

ساعتی چون بگذرد آنگه غذا ده ای حکیم
مرغ جوجه کو بود فربه و یا ماهی شیم

بره یا بزغاله را جوشان در آبش اگر انیز
ماش و اسفاناخ هم پخته بآو ده ای عزیز

قوت و هضمش ببین فرما بمقدارش غذا
بیشتر گر میدهی خواهد از آن شد امتلا

شربت ترش و شیرین لیمو و نارنج و انار
گر دهی با شیرهٔ خرفه بود هم سازوار

شربت نیلوفر از جمله موافق تر بود
زانکه او صفرا نمیکرد در ابدان نیست بد

گر بدق بهره نباشد از تب خلطی یکی
شیر دادن در تب دق نفع دارد بیشکی

بهترین شیرها دان شیر آدم ای حکیم
بعد او شیر خر و پس شیر بز باشد مقیم

لیک شیر خر بود مشهور در دق این زمان
نیز خر باید که باشد تندرست و هم جوان

باید از زادن و را بگذشته باشد چار ماه
خوردن آن خر نباشد از خس و خاشاک گیاه

بایدش دادن علف کاهو و اسفاناخ و جو
برگ زرف و خرفه تر و بادرنگ سبز و نو

بر نهار از شیر او باید خورد هر بامداد
پیش او دوشند خر تا شیر را نبود فساد

یک لغاری را بگو تا پر کند از آب گرم
در درون او قدح را مال و شیرش چون دم

روز اول نیم کاسه با مریض از شیر ده   روز دوم کرده هی یک کاسه گردد روز به
تا اینکه هفته فراهم روز نیم کاسه بران   گر شود سیم نیم کاسه روز هفتم ای جوان
وزن کاسه دوازده مثقال باشد ای جوان   وزن هر کاسه شود در روز هفتم ای جوان
بعد از آن کم ساز نیم کاسه تو هر روزی از آن   تا فرود آید به نیم کاسه در آخر ای جوان
روز اول چون دهی بیمار را شیر ای پسر   بعد یکساعت ببر و نبض ورای ببین دگر
گر شده نبضش عظیم و هم قوی تر ای حکیم   شیر را هر روز می افزا و میده نیست بیم
ور شود نبضش ضعیف و یابی او را هم صغیر   شیر فاسد گشته در معده نباید داد شیر
بایدش دادن بجای شیر تربوز یا خیار   قرص کافور و حلیب خرفه هم نافع شمار
لیک در روزی که شیرش میدهی تو ای جناب   باید از ترشی و ماهی کرد آخر و زاجتناب
گر تو میخواهی نگردد شیر فاسد در محل   رو تو یک حبی نمک آمیز یا اندک عسل
گر عفونت در بدن پیدا شود او را ز شیر   طبع او را نرم باید کرد ای روشن ضمیر
شربت آلو بخارا یا بنفشه ای حکیم   یا ز آب هندوانه باید او نفع عظیم
با تب دق سرفه گر باشد کسی را ای پسر   از کثیرا یکدرم در شیر ضم کن باشکر

صفت قرص کافور از مفصلات مولانا صلاح الدین

قرص کافور از برای دق بود نافع بدان   میکند دفع تب محرق حقوق از جوان
صندل اسفید و تخم کاسنی و رب سوس   سه درم از هر یکی اینست قول جالینوس
مغز از تخم کدو هم بادرنگ و تره گیر   هفت درهم وزن هر یک بی قلیل و بی کثیر
تخم کاهو خرفه و ورد احمر آور انکهان   با طباشیر است هر یک پنجدرهم وزن آن
ده درم آور حب از ترانگبین پاکیزه سان   یکدرم کافور جمله کوب و بیز ای سرفراز
قرص بندش با لعاب اسبغول ای با وقار   وزن یکمثقال از و هر روز میده بر نهار

صفت قرص خشخاش که بتب دق و اسهال را نافع است نسخه ابوی

صاحب دق را اگر اسهال باشد ای جوان   قرص خشخاش است نافع آنچه میگویم ستان
تخم خشخاش سفید و مغز از تخم کدو   مغز تخم بادرنگ و تره گیر و خرفه تو
مغز از تخم بهی از هر یکی شش درهم آر   بزرحماض و طباشیر و نشا ای با وقار
صمغ و طین قبرسی هر یک سه درهم می ستان   یکدرم کافور و سه درهم گل سرخ ای جوان
تخم و صمغ و مغزها را ساز بریان کوب و بیز   قرص بند این جمله را با آب آبی ای عزیز
حل کنش با آب به یا آب سیب ای با وقار   یکدرم هر روز ده با او که نوشد بر نهار
گر ز حب الآس و به جوشی تو در ماء الشعیر   صمغ و طین ارمنی حل کرده نوشد بی نظیر

صفت حسوی که صاحب ذبول را نافع است هم از نسخه ابوی

صاحب دق گر رسد کارش بسر حد ذبول   این حریرش پخته میده گر تویی ز اهل عقول
بیست درهم کشک جو ده درهم آور با قلی   نیز از ماش مقشر هفت درهم دان بلی
هفت درهم تخم خشخاش سفید ای سرفراز   مغز از بادام شیرین پنج درهم گیر باز
جمله را جوشان بکن بس نیم از آب که و   چونکه نصف آب ماند صاف کن ای ماه رو
چل درم بستان ازین کشک آب و از آب انار   بیست درهم جمع کن و ز روغن بادام چار
ده درم از مغز نان میده حل کن اندر آن   بعد از آن بیمار را هر روز ازین نعمت خوران

باب در بیان دق شیخوخت و علامت و علاج آن

گاه خشکی بر مزاج آدمی غالب شود   تب نباشد لیک مثل تب برد دم دق بود
دق شیخوخت بود در فن حکمت نام آن   هست او دق هرم گاهی بود هم در جوان
خشک باشد چونکه پیر از مزاج ای پر هنر   این مرض عارض شود زانرو در ایشان بیشتر
بیگمان اسباب این علت بود پنج ای حکیم   دق شیخوخت شود از پنج چیز آری مقیم
زان یکی بعد از ریاضت خوردن آبست سرد   یا پس از حمام در داخل کند تاثیر بد
سردی آن آب میسازد حرارت را ضعیف   غاذیه گردد ضعیف و تن از آن گردد نحیف

یا خورد در تیزی تب آب سرد آنکس بسی   بعد از آن ماده شیخوخت گردد زان کسی
دومین در تن پدید آید رطوبتهای بد   سوی دل آید بجای آن حرارت بیشتر
سردی و خشکی از آن اندر بدن پیدا شود   تن شود زار و ضعیف و دل از آن شیدا شود
سیمین از حرکت بسیار بگداز د بدان   در غریزی ضعف طاری گردد و در طبع و تن
چارم استفراغ چون بسیار گردد ای حکیم   فصد یا اسهال یا باشد دعا فی بس عظیم
زان رطوبات بدن تحلیل یابد لاجرم   هم حرارت کو غریزی باشد ای صاحب کرم
پنجمین گر در کسی جاری از گرمی شود   در علاجش سردی بسیار کردن بد بود
سردی بیحد بگرداند مزاج اصلیش   دق شیخوخت ازین اسباب باشد و علیش
بعد از آن بشنو علامتهای او را ای جوان   لاغری و خشکی تن بی حرارت باشد آن
گاه در تن سردی محسوس چون با بران بود   نبض او گردد صغیر و با تفاوت زان بود
حرکتش باشد بطی و در آخرش گردد ضعیف   ابیض و مائی بود قاروره او ای حریف
این مرض در اولش ممکن بود او را علاج   نبودش تدبیر مستحکم شود چون در مزاج
لیک میکن تو دوا تا او نمیرد زود تر   در علاجش سعی باید کرد از گرمی و تر
آبزن فرما و بعد از هضم [illegible] در آر   آب گرمش ریز بسیار و به بیجان و بر آر
بعد حمامش غذا از گوشت بره تو بده   با نخود هم شبت جوشانیده در آشش بهر
زنجبیل و دارچینی نیز خولنجان در آشش   کوفته انداز و با او ده تراکفتیم فاش
گرد هی ماء العنب یک جرعه اش بعد از طعام   معده اش قوت دهد یابد از آن نفع تمام

صفت حقنه کله و پاچه که دق شیخوخت را نافع است از ذخیره خوارزمشاهی

کله بره بگیر و پاچه اش پاک ساز   شوی پاکیزه فکن در دیگ و آب انداز باز
کشک گندم کفی و مثلش نخود کن کوفته   یک کفی از کشک جو بستان در افکن روفته
ده درم گیر از شبت بابونه ده درهم چهار   ده درم سمن بقر انداز در وی ای کبار
جمله را جوشان بنار گرم در سه کاسه آب   چونکه یک کاسه بماند صاف سازش ای جناب
پنج درهم روغن و یا دهن کنجد نصف آن   دو درم از موم کافوری بیفکن انگهان
حقنه کن این جمله را تا نفع بینی ای حکیم   بعد از آن میکن تنش را چرب با روغن مقیم
روغن بادام شیرین یا بنفشه یا کدو   چرب کن هر روز تن را زود گرداند نکو
بعد یک ساعت ز حقنه مغز بیضن نیم پز   پنج از و ده تا خورد پنجه درم از آب رز
چون دو ساعت از غذا بگذشت حمامش ببر   آب گرمش ریز تا گردد تن او نرم و تر
زنجبیل و یا سقاقل کو بود پرورده ده   بر نهارش سه درم هر روز سازد زود به
چون بقوت باز آید ده تر معجون قوی   چون دواء المسک و تریاق کبیر معنوی

فصل چهارم در بیان انواع حمیات خلطی که از آن حمیات عفنی نیز گویند و اسامی آن

چون تب یومی و دقی را بیان کردم تمام   گویم از حمی خلطی جمله انواعش بنام
خلط را عارض چو میگردد عفونت در بدن   زان عفونت میرسد با دل بخاری جان من
گرم میگردد دل و ارواح و اعضا بعد از آن   موجب تب میشود اندر بدن این را بدان
اولا بشنو تو معنی عفونت را ز من   گه ز اخلاط چون فاسد شود باشد عفن
جوهر و کیفیت اخلاط چون یابد فساد   زان عفونت نفس در اخلاط گردد مستفاد
از عفونت گرم گردد خلطها اندر بدن   روح و دل را گرم سازد تب شود ظاهر یقین
زان سبب حمی خلطی و عفونی نام اوست   با تو اسباب عفونت گر بیان سازم نکوست
هست اسباب عفونت سه بنزد یک حکیم   یا غذا یا سده یا باشد هوای بد مقیم
گر غذا باشد سبب سه وجه دارد یاد گیر   جوهر او بد بود در اصل چون ماهی و شیر
زود فاسد گردد اندر معده و گردد عفن   آن عفونت میشود ساری در اخلاط بدن
یا غذا نازک بود چون جوهرش باشد لطیف   زود فاسد گردد و آرد عفونت در حریف
همچو شفتالو و زردالوی شیرین خربزه   از لطافت زود فاسد گردد اینها بی مزه

یا بود آن میوه‌های خام از آن فاسد شود   باد رنگ و پنجه و تره مثال او بود
سده گر باشد عفونت را سبب سازم بیان   کم بود در تن حرارت هاضمه ناقص بدان
خام ماند چون غذا سده از آن پیدا شود   یا ز اخلاط غلیظش سده در رگها شود
راه رگها چون ز سده بسته گردد تا که آن   ره نیابد هوای تازه در رگها از آن
آن هوا کاندر درون رگ بود گردد کثیف   زان شود پیدا عفونت اندر اخلاط لطیف
وجه سیم از هوای بد عفونت می شود   چون هوای کول و بیشه یا نیستانها بود
چون در آید این هوا اندر تن از راه نفس   خلط را سازد عفن اندر تن و رگهای کس
چونکه اسباب عفونت را بیان کردم تمام   بشنو این کلیه را از من که دارد نفع عام
خلط میگردد عفن گاهی بداخل در عروق   گاه در خارج عفونت میکند او را لحوق
گر بداخل شد عفن تب باشدش لازم مدام   تیزتر باشد تبش از نوبتی گفتم تمام
لیک گاهی میشود آهسته این تب ای حکیم   حکمتش را گر بدانی باشدت نفعی عظیم
میشود مایل غریزی از حرارت در درون   تا که از خلط گردیده عفن سازد زبون
این حرارت در درون با گرمی تب شد چو یار   تب شود زان تیزتر بیمار گردد بیقرار
پاره‌ای زان خلط بگدازد کند تحلیل آن   لاجرم آهسته میگردد تب او بیگمان
در درون رگ عفن چون گشت خلطی در جگر   دفع گردد چونکه جرم رگ کثیف است ای پسر
خون اگر گردد عفن در رگ شود تب ناگهان   نام این تب است سونوخس نه حکمت این بدان
هست این تب تند صعب و بس قوی و پرخطر   در علاجش او توی باید که باشی با خبر
گر شود صفرا درون رگ عفن زان تب شود   باشد و سوزان و صعب و محرقه نامش بود
بلغم اندر رگ عفن چون گشت تب آید از آن   نام او در اصطلاح طب تب لثقه بخوان
ور شود سودا عفن در رگ شود تب لازمه   گر حکیمی نام او را خوان تو ربع دائمه
گاه در خارج ز رگ اخلاط میگردد عفن   در جگر یا معده یا امعا شنو شرحش ز من

در مراره نیز میگردد عفن یا در طحال   نوبتی باشد تب انگه بگویم چیست حال
غیر خون باشد از آن سه خلط دیگر ای حکیم   چون مکان خون بود رگ باشد او آنجا مقیم
لیک خون گاهی عفن گردد برون رگ بدان   زان عفونت میشود اورام و در دل ناگهان
خلط صفرا گر عفن در خارج رگها شود   غب خالص نام آن تب دان که زو پیدا شود
نوبت این تب بود یک روز یا دو روز دان   معنی غب این بود یعنی که روزی در میان
گر شود بلغم عفن در خارج رگها بدان   غیر خالص خوان تو نام تب که زو گردد عیان
ور شود سودا عفن در خارج رگ ای جوان   نام این تب را تو ربع دایره ایام خوان
نوبت این تب بدان یکبار گیرد در سه روز   فارسی نامش سه یک باشد حکیم دلفروز
بلغم و صفرا چو در خارج عفن گردد بهم   نام این تب را تو شطر الغب بخوان ای محترم

فصل پنجم در تب دموی و سبب و علامت و علاج آن

خون اگر در تن عفن گردید تب شد ناگهان   نام این تب مطبقه باشد شنو با گوش جان
گاه خون در رگ کند غلیان شود تب ای حکیم   بی عفونت نام او سونوخس آمد از قدیم
سرخ باشد چشم و روی او بود پرباد هم   میکشد رگهای او پر نماید هم ز دم
نبض او باشد عظیم و کاهلی باشد در او   بول او سرخ و غلیظ آید بدان ای نیکخو
لیک این تب را نباشد لرزه در ابتدا   فصد فرما گر جوان باشد مگو چون و چرا
با عدس ده آب جو و تمر هندی قابضش   غوره و ریواج و آب زرشک باشد لایقش
شربت عناب لایق باشد و آب انار   در علاج او بسر فی الجمله سردیها بکار
از عفونت گر بود تب مطبقه ای نوجوان   با علاماتی که در سونوخس آمد در بیان
هول و سوز و اضطراب افزون بود دایم ورا   تنگی اندر نفس نبضش عظیم ای سرورا
سه بود اصناف این تب اولش متزایده   دم بدم گردد عفن تحلیل کم بی فایده
شد اصناف این دو دیگر می باید علاج   دویمین متساویه یعنی مساوی با مزاج

سیمین متناقصه یعنی عفونت هست کم   یا بدا و تحلیل زود از وی نباید خورد غم
آنچه در سونوخس آوردم بکن او را علاج   فصد فرما کن غذا تبریدش ضد مزاج
خارج رگ چون عفن گردد و را اورام و شور   با علاج ورمهای توان تب ساخت دور

فصل ششم در تب صفراوی و اسباب و علامات و معالجات آن

گر شود صفرا عفن در خارج رگهای تن   غب خالص میشود از وی شنو وصفش ز من
اضطراب و قی صفرائی و هولی در بدن   تشنگی و خشکی لبها و تلخی دهن
لرزه‌اش باشد قوی گویا که سوزن میزنند   لیک این تب زود می ماند چو پرهیزش کنند
تا ده و دو ساعتش نوبت بود یا چارده   بیش از این نبود شود تحلیل زود ای مرد ره
هر صباح سکنجبین با شیرهٔ تخم خیار   یا شراب آلوبیش فرما کند دفع مضار
آب جو یا ماش و تمر هندیش فرما غذا   هندوانه یا انار مزبره از میوه‌ها
روز نوبت قی به آب گرم و با سکنجبین   نافعش باشد بدن را پاک سازد یقین
روز غیر نوبتش فرما ملین ای حکیم   شیرخشت و آب تمر او را کند نفع عظیم
یا شراب ورد با سکنجبین هر روز ده   گر خطا واقع نگردد زود خواهد گشت به
هفت نوبت بیش نبود این تب از راه صواب   بلکه بیش از چار نوبت کی دهد کس را عذاب
بلغم و صفرا بهم گر شد عفن آمیخته   غب غیر خالص از وی میشود انگیخته
این مرض باشد سه لاین میکشد دور دراز   گاه تا شش ماه میدارد بدان ای سرفراز
نوبتش باشد زیاد از غب خالص ای وصی   گاه بیست و چار ساعت باشد این تب تا به سی
بلغم از صفرا چو افزون نوبتش افزون بود   ماده خام است تحلیلش بزودی چون بود
دفع او باید مرکب از دواهای پرهنر   گفته شد صفرا و بلغم گفته خواهد شد دگر
گر بود قاروره رنگین فصد فرما اولا   بعد از آن قی تا برآرد خلط را از معده‌ها
حقنهٔ نرمش بفرما بعد از آن ای نوجوان   چند روزی دیگرش منضج بده خلطش بران

بعد از آن مسهل بده بیرون کن از تن خلطها   پنج روز از وی نباید باز بگرفتن غذا
روز نوبت آش بوغان ده تو با سکنجبین   روز آسایش ز لحم مرغ جوجه ده این

صفت سکنجبین که غب غیر خالص را نافع است از نسخهٔ ابوی

ده درم بستان ز تخم کاسنی نیم کوب ساز   هفت از تخم خیارین است کوبش نرم ساز
پنج از تخم کرفس و بادیان نیمکوب پنج   جمله را جوشان تو در یک کاسه آب این بسنج
چونکه نصف آب ماند صاف سازش ای کبار   صد درم قند سپید و قاشقی سرکهٔ کهنه بیار
ضم کنش با آب دارو و همه سازش با قوام   حل کن از وی ده درم با آب فاتر والسلام
هست یک نوعی از این تب نام شطر الغب ورا   بلغم و صفرا چو در خارج عفن شد سرورا
لیک هر دو خلط را با هم نباشد امتزاج   هر کدام آثار خود سازند ظاهر در مزاج
نوبتش باشد دراز و نیز گردد دیرمان   لرزه‌اش روزی قوی روزی ضعیف این را بدان
این مرض شاید که تا شش ماه ماند در بدن   اولش فرمای قی کز خلط گردد پاک تن
قی اگر ناید معرق یا مدر آتش دهی   منضج و مسهل ز بعد آن خورد بیند بهی

مسهل غاریقون یکدرم مصطکی یکدانگ تربد نیم درم شحم حنظل یکدانگ داگر مقدم بر این مسهل در طبیعت قبض واقع بود طبیعت را حقنه که از قنطوریون و مغز کاجری و لبلاب و سنا مکی و گل خطمی ساخته باشند می آورند اگر در وقت خواب یکدرم ریوند چینی حب کنند که فرو برد صواب باشد غذا آب جو در آن انداخته و بادیان و مرغ جوجه و کبک و تیهو باید داد

بلغم ار باشد زیاده ای حکیم دور بین   آب لبلابش بده ضم کرده با گلنگبین
ور بود صفرا زیاده شیرخشت و آب تمر   از ذخیره میکنم نقل این نه قول زید و عمر
بلغم و صفرا مساوی گر بود اندر تنش   شیرهٔ مغز فلوس و تمر باید خوردنش
اندکی تربد اگر در وی بیفزائی رواست   زانکه در اخراج بلغم او بسی نافع دواست

کفته جالینوس اندک فلفل و ماء الشعیر … نم کن و میخورد درین تب نافع است و لی نظر
گر شود صفرا عفن در داخل رگهای تن … نام این تب محرقه باشد شنو شرحش ز من
سوخته صفرا و یا بلغم بود در رگ شد عفن … در جگر یا معده و دل محرقه گردد یقین
غیر این اعضا اگر رگهای دیگر باشد آن … غب لازم گردد و گویم علاجش این زمان
هیچ باشد محرقه بینک علامتهای آن … تب بود پیوسته و سوزش درون دل عیان
لرزه در اول نباشد هم عرق دویم بدان … روز بحران اندکی گردد عرق گردد روان
سیمین رنگ زبانش زرد باشد یا سیاه … یا درشتی گر سیه باشد زهی حالش تباه
چشمهایش سرخ و کها متلی باشد یقین … بهجین بحران کند او با عرق اکثر چنین
یا قی و اسهال باشد یا ز بینی خون رود … اینچنین بحران اگر شد زود آنکس به شود
همچو غب خالصه میکن علاج این نوع را … لیک سردی بیشتر اینجا بکار آید ترا
مسکنش را سرد ساز و آب در خانه بپاش … روغن آب تنده تا به شود گفتیم فاش
بر فراشش برگ بید انداز و خوابانش در آن … از گلاب و صندل و سیب و بهی بستیش بجان
تر آلو با شراب صندلش هر روز ده … هر زمانش بر دل و سینه طلای سرد نه
گر بسر میشود سوی آب جو لیشش بیار … یا بگل انداد خانه بعد از آن او را در آر
غب لازم را دوا چون غب خالص کن مدام … جمله تبهای صفرائی بگفتم والسلام

فصل هفتم در تبهای بلغمی و علامات و معالجات آن

گر شود بلغم عفن در خارج رگهای تن … نوبتی باشد تبش هر روز گیرد بی سخن
بلغمی نامیه گویند نامش ای حکیم … نام دیگر دان مواظب بود نامش از قدیم
لرزه گیرد اول او را میخورد سر بادن … بدتی لرزه آید او را دیر گردد گرم تن
چون برارد تب و باشد گرمی آن تب خفی … تشنگی کم باشد و نبضش صغیر معنوی
روی او بر باد باشد اندکی زردی در رو … چون کند قی بلغمی آید برون از حلق اوی

هر صباح سکنجبین را با عسل او را خوران … ور دهی گلقند با سکنجبین نافع بدان
نافع است سکنجبین سازش بزوری ای حکیم … منضج بلغم بود نفعش درین علت عظیم
تخم تره ده درم جمع دگر از بادیان … بیخ دیگر پوست از بیخش بیاور انگهان
کوب اینها را و بیخ دیگر آور از کشوث … در دو کاسه آب جوشان جمله را ای جالینوس
چون بماند آب نیمی صاف ساز او را روان … قند یا ریگی و سرکه نصف او افزا بران
با قوام آور ده ده مثقال ده با آب گرم … بر نهارش تا براند خلط بلغم را و نرم
نضج در قاروره چون ظاهر شود مسهل بده … زین دوا ها میکنش ترتیب سازد زود به
یکدرم بستان ز غاریقون ابیض پخته … تربد ابیض لب وی نیمدرم آمیخته
شحم حنظل دانگی و وزن مصطکی مانند آن … حب به بند و در سحر ده تا شود نفعش عیان
گر در اول قبض باشد طبع او این حقنه کن … پنج درهم از سنا خطمی سه درهم بی سخن
دو درم قنطوریون و مغز معصفر همچنان … سه درم لبلاب جوشش این جمله حقنه کن روان
یکدرم ریوند چینی چون بگیرد وقت خواب … حب کند آنکه خورد باشد درین علت صواب
کبک و مرغ و تیهو اندر آب جو فرما غذا … مسهله اما بغیر نوبت تا نیفتد در بلا
گر شود در داخل رگها عفن بلغم ترا … دائمی باشد تب و لثقه بخوان نامش بیا
تب بود نرم و نباشد لرزه و روی هم عرق … تب نگردد تیز و نبود اضطراب و هم قلق
باشد از نرمی مشابه با تب دق ای حکیم … در شبانروزی بود شش ساعت آسایش مقیم
همچو نوع اولش میکن تو تدبیر و علاج … نرم نرمش ده ز گرمیها موافق با مزاج
حل کن اندر شربت لیمو مدرّاتش بده … تخم بطیخ و هم سیاوشان خیارین است به
اولش گلقند با سکنجبین ده اندکی … بعد از آن سکنجبین با بزورش بیشکی
دلک را نافع بدان در حمیات بلغمی … چون کند تحلیل بلغم روی آرد در کمی

فصل هشتم در بیان تبی که اندرون بدن سرد باشد و بیرون گرم و این را

بیونانی ابنیانوس گویند و تبی که برعکس این بود یعنی بیرون سرد باشد
و درون گرم و این تب را لیفوریا خوانند و علامت و علاج آن

هست دو نوعی دگر از بلغمی تب نیک دان … هر یکی اسم و علاج خاص دارد ای جوان
نوع اول سرد باشد اندرون آدمی … لیک بیرون گرم باشد زان ندارد خوری
ابنیانوس است نام او بیونانی بدان … نوع دویم را بود احوال او برعکس آن
گرم باشد اندرون و سرد بیرون دایما … نام این تب را بیونانی بگو لیفوریا
نوع اول را سبب غلظیت در اعماق تن … بلغم خام و زجاجی و غلیظ ای یار من
منتشر گردد چو در داخل خورد سر با بدن … چون عفن گردد بخاری زو رود بیرون تن
ظاهر تن گرم گردد زان بخار و تب شود … لیک سردی در درونش موجب محنت بود
گوئیا پر کرده اند از برف یا یخ اندرون … تشنگی نبود ولی یابی حرارت از برون
نوع دویم را سبب بلغم و یا صفرا بود … لیک آن خلطی عفن در خارج رگها بود
گر شود بلغم عفن داخل بگردد گرم از او … هم غریزی بهر دفعش در درون رفته دو
زان سبب بیرون شود سرد و درون گرمی کند … گاه تیزی باشد او را و گهی نرمی کند
ور بود صفرا بخار او بماند در درون … سوی بیرون چون نیاید زان کند سردی برون
گاه لازم باشد این نوع و گهی دایر بود … وجه این بر اهل حکمت بیگمان ظاهر بود
نوع دویم را شود گر تشنگی و اضطراب … با خشونت در زبان او سیاهی هم چسب
این علامتهای اول چون شود ظاهر در او … در علاج او مبر رنج از حیاتش دست شو
در علاج هر دو نوع اول تو قی فرما روان … تا بدن از خلط گردد پاک و آساید از آن
هر صباحی هفت درهم ناشتا گلقند ده … تا بگیرد معده اش قوت شود زین رنج به
گر بود سرما قوی قاروره باشد نیز خام … سپیده از گل انگبین تا یابد او نفعی تمام
نافع است سکنجبین با بزور و با عسل … بعد یکهفته ایارج ده که باشد در محل

یا نقیع صبر یا ورد دگر رای حکیم … پاک سازد خلط از عمق بدن گردد سلیم

صفت نقیع صبر نسخه از ذخیره خوارزم شاهی

چل درم بستان ز آب کاسنی انگه بیار … یکدرم صبر اندر و حل کن شب و روزی گذار
در سحر فرما که نوشد پاک سازد خلط را … دفع گردد ابنیانوس و دگر لیفوریا

صفت شراب ورد مکرر که خلطهای لزج پاک کند هم از ذخیره خوارزم شاهی

دو منی بستان تو از برگ گل سرخ ای جوان … ریز ده من آب و جوشان تا بماند نصف آن
صاف ساز و باز دو من گل دگر جوشان در او … نصف چون ماند تو بازش صاف کن ای کامجو
از عسل دو من شکر هم دو منی ضم کن در آن … با قوام آور ده شربت ده درم از وی بدان
حل کنش با چار قاشق آب گرم در بر نهار … میخوران بیمار را تا نفع یابی بیشمار

صفت سکنجبین سفرجلی حضرت مولانا میر کلان نور مرقده که در حمیات بلغمی نافع و مجرب است

سه من از آب بهی یکمن بود قندای امیر … سرکه ده سیر است جوشان جمله را و کف بگیر
هفت مثقالی بگیر از زنجبیل و نرم سای … گر جوان باشد برو در شربت او می فزای
چار ده مثقال باید گر خورد بیمار پیر … جمله را جوشان که آید با قوام ای بی نظیر
صاف ساز و وزن ده مثقال شربت بر نهار … حل کن اندر آب فاتر نافع آید یاد دار

فصل نهم در حمیات سودائی و علاج آن

گر شود سودا عفن در خارج رگهای تن … ربع دایر میشود یعنی سه یک بشنو ز من
یا دو روزی نوبتش و دو روز آسایش بگیر … چار روز است آن بگو نامش از آن ربع ای امیر
گر بود سه روز آسایش چهارم روز تب … خمس باشد نام این حمی بدان ای با ادب
سدس گو آنرا اگر پنجم روز گیرد ای حکیم … سبع گیرد در ششم این ضابطه دان از قدیم
ثمن در هفتم بگیرد و تسع در هشتم بدان … گر بگیرد روز نهم نام آنرا عشر خوان
چون بود سودا غلیظ و هم کثیف آرد براز … مدت تبهای سودائی از آن باشد دراز

ربع میدارد گهی سه سال وگاهی چار سال — گر گذشت زین بیشتر نبود بنزد من محال
صاحب حاوی چنین گوید که مردی بیست سال — ربع بود او را من دیدم که بود او بی مجال
هست سودا چونکه خلط محترق ای باکرم — میشود از احتراق چار خلط او لاجرم
هر یکی از اخلاط گر سوزد علاماتش بگیر — زود زود آن خلط را اخراج میکن ای کبیر
از علاماتی که باشد مشترک گویم سخن — کم بود سرما در اول ربع را بشنو ز من
لرزه در هر نوبتی گیرد زیاده بعد از ان — باشدش سرما قوی آید ز لرزیدن بجان
کم شود سرما بوقت انتهای این مرض — لیک درد استخوانش رنجه دارد بالعرض
نبض را باشد تفاوت هم صغیر و هم بطی — نزد بحرانی و هم دور و درازش نوبتی
یک شبانروزی ندارد نوبت سرما و تب — گر بود تا بیست سال این تب چرا باشد عجب
گر بود از خون و صفرا نوبتش باشد قصیر — گر ز بلغم باشد و سودا درازست ای امیر
لیک صفرائی بود از خونیش کوتاه تر — از همه انواع سودائی درازست ای پسر
در علاج ربع باید منضج بسیار داد — ماده چون دارد کثافت نیست بر نضج اعتماد
گاه تا یکماه باید انتظار نضج برد — ربع سودائی بدست و سهل نتوانی شمرد
گر بود قبض طبیعت خامی اندر ماده — حقنهٔ نرمش توان فرمود قی از حادهٔ
مرغ جوجه یا کبوتر ده بآب جو غذا — دارچینی و نخود اندازد و سازش زیره با
گر شود ربعش ز بعد مطبقه باشد ز خون — ور ز بعد غب شده صفرا سبب باشد کنون
گر ز بعد بلغمی از احتراق بلغم است — لیک از سوار سودائی اگر باشد کم است
گر بود از خون بفرما رگ زدن از باسلیق — یا رگ اکحل گشا تا نفع یابی ای رفیق
بعد نضج مادهٔ مطبوخ افتیمون بده — تا براند خلط سودا را شود بیمار به
گر بود بلغم سبب اسکنجبین با بزور — یا عسل با تخم تربش ده که آرد قی بزور
بعد نضج از بهر اسهال از این اجزا بسنج — تربد و بسفایج افتیمون و غاریقون تو باز

کوب و مویز و حب به بند و ده باو وقت سحر — تا براند بلغم و سودا کند دفع ضرر
گر بود صفرا سبب اسکنجبین ساده ده — بعد مسهل گاه گاهی جرعهٔ از باده ده
شربت لیمو مناسب باشد او را بر نهار — با عرق از گاوزبان و کاسنی ده زینهار
رو تو ریج خربزه جوشان و با اسکنجبین — ده باو صفرا بقی آرد برون ای مه جبین
بعد نضجش مسهل صفرا ازین اجزا بیار — با سنا مغز فلوس و تمر جوشان زینهار
صاف کن در آب او سه درهم افتیمون بمال — حل کن انگه شیرخشت و ده باو بی قیل و قال
گر شود در داخل رگها عفن سودا از آن — ربع دایم دان شود اما بود نادر بدان
نبض او مانند ربع دایره باشد صغیر — در مفاصل درد باشد گریش نبود کثیر
اشتداد و ربعش باشد ز بعد هر دو روز — تیز گردد تب شود در دل از آتش هول و سوز
فصد کن اول ورا از باسلیق ای مقتدا — خون بقدر قوتش گیر و دگر صافی کشا
بعد از ان میده مدراتش بدستور قدیم — بعد نضج اخراج سودا کن دهد نفعی عظیم
از علاجاتی که باشد در همه انواع عام — گویم اکنون چند لفظی سید هر نفعی تمام
روز نوبت ربع را چیزی نباید از غذا — لیک صفرائی خورد اسکنجبین باشد روا
آخر روز ار بود نوبت تحمل نا ورد — در صباحی باید اندک آب کشک جو خورد
چون شود بنیاد نوبت قی بفرماید ورا — در میان نوبتش از آب منفعی می نما
آخر نوبت بده لیمو و یا اسکنجبین — با عرقها جمع کرده سید هر قوت یقین
روز دیگر مرغ جوجه پز تو با ماش و نخود — سرکه نم سازد و مویز وده باو از طور خود
روز دیگر چونکه فردا نوبت تب میشود — آش یوغان کرد ران روزش دهی لایق بود
اشتها گر غالب است و هاضمه در وی قوی — جای مرغش گوشت بزغاله بده گر بشنوی
لیک روز دوم راحت گر دهی مسهل ورا — چون شود کهنه مرض منعش بفرما از غذا

فصل دهم در بیان تبهای مرکب و علاج آن

چونکه تبهای که مفرد بود کردم شرح آن — میکنم نزد تو تبهای مرکب را بیان

هست انواع مرکب چونکه بسیار ای حکیم — کی کند تشخیص و ضبط آن مگر طبع سلیم
هست ترکیب ثنائی چون دو تب باشد درو — گر سه تب شد جمع ترکیب ثلاثی باشد او
چار تب چون جمع شد باشد رباعی ای عزیز — پنج و ششش ممکن بود جمع وی و ترکیب نیز
گر دو غب ترکیب یابد نام او غبین خوان — گر مرکب از دو ربع آمد بود ربعین آن
گر بگیرد نوبتش هر روز غبین است آن — در دو روزش گیرد و یک روز نی ربعین دان
در دو روزش گیرد و دو روز نی باشد دو خمس — در دو روزش گیرد و سه روز نی میدان دو سدس
آنچه از ترکیبها کردم بیان میدار پاس — دان دگرها را باین ترکیبها میکن قیاس
بعد از ان ترکیب تبها را تو بر سه وجه دان — یا مبادل یا مداخل یا مشارک باشد آن
گر یکی بگذارد و از بعد آن گیرد دگر — هست ترکیب مبادل یاد گیرش ای پسر
گر در اثنای یکی تب گیرد او را آن دگر — هست ترکیبش مداخل ای حکیم باخبر
گر بهم گیرد دو تب او را مشارک خوان بنام — مشکل است انواع این تبها که کس داند تمام
تو اگر خواهی کنی تشخیص این تبها تمام — تا کدام از خلطها ترکیب دارد ای غلام
بین که اعراض کدامین خلط غالب شد برو — نوبتش بنگر که خواهد شد غلط تشخیص او
از علامات مرکب با تو گویم شرح آن — گر یکی ناماند گیرد آن دگر ترکیب دان
گر تب نوبت مرکب با تب دق شد چنان — سید اسماعیل گفته مشکلست تشخیص آن
زانکه نوبت را تبش می ماند ای مرد حکیم — لیک دق ظاهر نباشد تب بود ساکن مقیم
گر تبی اول بلرزاند دگر لازم شود — نبود اندر وی عرق هر ساعتش لرزه کند
ناگهان در لرزه اش آید عرق ای باخبر — حکم باید کرد این تب را مرکب مختصر
گر شود در مطبقه لرزه قوی سرما زیاد — حکم کن تب را مرکب دست و پایش سرد باد
چون علاماتش بیان کردم علاجش ابتدان — در مرکب کن علاج آن ابسیط بیگمان
لیک حاذق باید اندر دفع این علت طبیب — خلط غالب گر براند نیست در دفع آن عجیب

نیز باید دید نوع او کدامست پر خطر — اول از دفع همان خلطش نباشد بی خبر
بشنو این کلیه از عجزی بقول اوستاد — از پدر دارم من این پند حکیمانه یاد
تب اگر باشد مرکب دارو کارش بده — با دواهای دگر دفعش نمائی هست به
زانکه از مسهل شود چون از بدن اخلاط کم — آید آن تب جانب اعضای اصلی لاجرم
چون بچسبد او بآن اعضا شود دق عاقبت — گر طبیب او را نداند نیست او را آخرت

فصل یازدهم در بیان حمی وبائی و دفع و تدارک آن

گر عفونت در هوا پیدا شود ای باوفا — نام او باشد بنزد اهل فن طب وبا
چون شود تیره هوا و نم بود اندک درو — ابر گردد کم بود بارندگی ای کامجو
سردیش اندک بود باشد عفونت اندر آن — زان سبب کس را نفس تنگی کند بیشک بدان
این هوای باعفونت چون در آید در بدن — روح و دل را گرم سازد تب شود زان بی سخن
هست حمی وبائی نام این تب ای حکیم — مؤمنان را حق نگهدارد ازین شر عظیم
در درون باشد کرب لیکن برون ساکن بود — تیز باشد دم زدن حلق و زبان خشکی کند
تشنگی غالب بود نبود ولیکن اشتها — قوتش ساقط شود از خود رود او دائما
بوی بد هم از براز و از عرق ظاهر شود — درد معده گیرد او غثیان بود یا قی کند
در علاج این چنین تب حاذقان حیران شوند — خلق بیحد زین بلا ناگاه از عالم روند
هر کجا این آتش سوزنده را بینی تو تیز — گر حیات خود همی خواهی از انجا میگریز
صاحب حاوی بیان کرده علامات وبا — آنچه بینی از وی شود در ارض وهم اندر سما
گر شود در تیرماه استاره ریزان از فلک — در هوا پیدا شود ابر و غباری نیست شک
کم بود باران و بگریزند از انجا ناگهان — لک لک و خطاف و هدهد هم ز آشیان
مار و کژدم نیز بگریزند از ماوای خویش — جغد و حیوانات پرکین آن زمان گردند بیش
این نشانها چو پیدا و با خواهد شدن — زود تر بگریز اگر داری خیال زیستن

بعد ازین گویم چه باید کرد تدبیر وبا
جای در صحرا گزین بگو نیز در خانه درآ

بویها خوش بسوز و خانه را خوشبو بساز
سرکه بسیار در خانه بپاش ای دل نواز

عود و عنبر قسط و کندر مصطکی و زعفران
سندروس و انگزد لادن وکر اهل ستان

سعد و وج اذخر اسارون و دواء المسک دیگر
مغز از بادام تلخ و چوب گز با چوب سیر

دود کن این چیزها در خانه دایم ای جوان
تا هوای خانه باشد از عفونت در امان

تا توان از میوهای تر برو پرهیز کن
شیر و جغرات و پنیر و ماهی بد دان بی سخن

از جماع و رفتن حمام خود را دور دار
تمر میدارد زبان کس را ز مستی و خمار

با سماق و زرک و غوره اندکی از گوشت خور
معده را از خوردنی هرگز نباید کرد پر

خوردنی هم گاه گاهی میکند دفع وبا
خورش با خوشتمال می باید که دارد دایما

هر کسی را تب شود اندر وبا ای باخبر
فصد کن گر خون بود غالب حیل دیگر مبر

مسهلش فرما اگر اخلاط دیگر غالبست
پاک ساز از خلط بد کز تن بصحت طالبست

قرص کافورش بآب غوره میده بر نهار
یا بآب و سرکه حل کرده ده او را از بهار

رب سیب و آبی و ریواج و لیمو نافع است
جمله ترشیها و سردیها وبا را دافع است

تشنگی را دفع کن با آب برف و یا یخ آب
صندل و کافور و سیب و بهسوزان ای جناب

گر درین تب خواب ناید دم بدشواری غم
دست و بالش سرد گردد بیخبر باشد ز خود

گرم پوشان تا حرارت سوی بیرون آیدش
گرم گردد چون بدان شاید عرق بگشایدش

فصل دوازدهم در معنی بحران و تعیین ایام و اوقات آن

معنی بحران بیونانیست فصل در خطاب
چون طبیعت را بود با مادّه جنگ و عتاب

چون دو دعوی گر به پیش حاکم آید آن زمان
گاه حکم او باینجانب بود گاهی بآن

که طبیعت غالب آید بر مرض صحت شود
که مرض غالب شود هم هلاک او بود

این بود بحران بنزد اهل طب میدان یقین
بیشتر در طب بود اظهار بحران ای امین

بگو

بحث بحران از آن در ذیل تبها آمده
اهل طب را قاعده این نوع مجزی آمده

کرده اند تشبیه بحران را بجنگ و با قتال
چون دو سلطان را بهم واقع شود ناگه جدال

آن یکی باشد درون شهر و آن دیگر برون
تا کدامش غالب آید آن دگر سازد زبون

هست تن شهری و سلطانش طبیعت را بدان
وان مرض سلطان که در بیرون بود او را مکان

جنگ دارد زین سبب دایم طبیعت با مرض
تا شود غالب بر و صحت بود او را غرض

چون دو سلطان را بهم جنگ و جدل گردد عیان
در زمان جنگ ظاهر می شود آثار آن

ضرب و طعن و هیچ خون ریزی شود گرد و غبار
نیز در بحران چنین آثار گردد آشکار

میکند بیمار در بحران ز تب فریادها
گاه هذیان گوید و بیخود شود افتد ز پا

باشد او را هر زمانی اضطراب و هم قلق
گاه از بینی رود خون گاه گردد در عرق

منتهی گردد گهی بحران بزودی ای حکیم
یا شود صحت و یا میرد بود رنجش عظیم

گاه یک بحران برد خسته را از رنج پاک
یا دو بحران به شود یا گردد آخر او هلاک

گر بیک بحران طبیعت کرد کار خود تمام
نام او بحران سالم باشد و بحران تام

ور بیک بحران مرض غالب شد و گردش هلاک
یا مرض شد صعبتر از موت باشد خوفناک

یا از آن علت برنج بدتری کرد انتقال
هست بحران ردی نامش بدان ای خوش خصال

گر بیک بحران طبیعت بر مرض غالب نشد
خفتی پیدا شد اما دفع را طالب نشد

نزد اهل فن بود بحران ناقص این بنام
صحتش خواهد بیک بحران دیگر شد تمام

گر طبیعت غالب آید بر مرض لیکن نه تام
مادّه بیرون ز اعضای رئیسه شد تمام

لیک از اعضای دیگر دفع سازد نرم نرم
نام این تحلیل باشد یاد گیری نیست شرم

انتقالی نام این بحران بود نیز ای حکیم
زانکه از حالی بحالی منتقل گردد سقیم

گاه غالب شد طبیعت دفع کرد از مادّه
مادّه چون دفع شد عاجز شد او زان عادّه

بر طبیعت گشت مستولی بآخر آن مرض
سخت آن بیمار را زار و ضعیف و بالعرض

نام این حالت بنزد اهل طب باشد ذبول
آخر آن بیمار میرد کی کند صحت قبول

گفته شد انواع بحران نامهایش هم تمام
بعد از آن بشنو علاماتش که دارد نفع عام

وقت بحران میشود غشیان و کرب و اضطراب
باشدش هول و عطش هر دم شود طلبش بآب

اختلاط عقل و نسیان و دوار هم بسر
درد کرده باشد و آواز گوشش و درد سر

رنگ رویش را شود تغییر و خارد بینیش
پیش چشم او خیالاتی بود چون بینیش

نبض او از حالت اصلی تغیر یافته
در شکم باشد قراقر هم ز رنجش تافته

گر بود بحران تام اینها روا باشد قوی
ور بود ناقص علاماتش ضعیف ار بشنوی

هست در امراض سر بحران بدمعه یا مخاط
یا صدید از گوش یا لاید برجه انضغاط

گر در آلات تنفس شد مرض تا که عیان
از دهن یا نفث خواهد شد یقین بحران آن

بهترین انواع بحران با رعاف ای حکیم
خون بینی باشد استفراغ کلی مستقیم

بعد از آن اسهال باشد بعد از آن بحران بقی
بعد از آن ادرار باشد پس عرق اضعف ز دی

تام و جید میشود بحران بوقت انحطاط
ناقص اکثر باشد اندر ابتدا کن احتیاط

لیک هر بحران که اندر ابتدا واقع شود
نیک نبود بلکه آن بحران او مهلک بود

روز بحران یوم باحوری بود نامش بدان
میکنم تعیین آن ایام با شرح و بیان

هست بعضی روزها مخبر ز بحران ای حکیم
یوم انذار است نام آن روزها را از قدیم

روزهای را که نبود روز بحران یا خبر
نام آن ایام واقع فی الوسط دان ای پسر

هر کرا در یوم باحوری شود بحران او
باشدش امید صحت حق ببخشد جان او

ور کند بحران بغیر از یوم باحوری بدان
بد بود کمتر خلاصی یابد آنکس بیگمان

یا مرض را مادّه در غایت قوت بود
مضطرب گردد طبیعت از پی دفعش شود

لاجرم از عجز غیر وقت آن بحران کند
یا بمیرد زان مرض یا در تنش نقصان کند

یا سبب از امر خارج باشد ای مرد حکیم
همچو بی پرهیزی یا قهر و غضب یا ترس و بیم

یا دوای

یا دوای مسهلی بی وقت بیماری خورد
مادّه در حرکت آید محنت بی حد برد

زین سببها میشود بحران بغیر وقت آن
چون شود بی وقت بحران لاجرم دارد زیان

بشنو این کلیهٔ دیگر که دارد فایده
تب بود یا مزمنه یا باشد آن تب حادّه

حادّه دو قسم باشد بازگویم مختصر
حاد فی القصوی بود یا فی الوسط دان ای پسر

حاد فی القصوی کند بحران بروز چارمین
فی الوسط را می شود بحران بهفتم ای امین

یا هم بحران کند یا چارده یا نزده
در تب مزمن بود در بیستم ای مرد ره

چون ز روز چارده تا بیست بحران را قوی
تا چهل بحران بود اما ضعیف ای معنوی

داخل ایام بحران نیست بعد چل دگر
در فصول آورده بقراط اینچنین ای باخبر

از یکی تا چهل کنم ایام بحران را بیان
تا کدامش روز بحران و کدامین نیست آن

اول و دویم گهی در حادّه بحران کند
روز سیم نیست بحران ور بود نقصان کند

روز چارم روز بحرانست منذر باششم
گر علاماتش بود بد میشود او زود گم

ور بچارم از علاماتش بود نیکو همه
با خطر باشد چو بحران در ششم شد یکدمه

روز پنجم گر کند بحران بر از ششم بود
کم خطر باشد که روزی طاق چون هفتم بود

روز هفتم روز بحرانست جیّد ای حکیم
بر خلاف روز ششم باشدش نفع عظیم

روز هشتم نیست بحران ور شود دارد خطر
یا بمیرد یا ازین بحران بود بیشک ضرر

روز نهم روز بحرانست انذار ای پسر
سیم هر دیگر ز روز یازده دایم خبر

روز دهم نیست بحران ور بود بد باشد آن
یازده بحران بود با چارده منذر بدان

ور ده و دو نیست بحران حکم هشتم دارد او
سیزده بحران نباشد ور بود باشد نکو

هست روز چارده بحران نکو ای حکیم
پانزده بحران نباشد ور شود باشد سلیم

روز بحران نیست بیشک شانزده ای نوجوان
هفدهم بحران بود با بیست یک انذار آن

روز هژده نیست بحران ور بود بیشک بد است
نوزده کم میشود بحران و ناخوش هجده است

سیم و بیست و یکم این هر دو بحرانها نکوست — بیست و دوم بیست و سه بحران بدان او را نکو دوست
بیست و چهارم روز بحرانست ای مرد حکیم — بیست و پنجم هیچ بحران نیست در روی مستقیم
بیست و ششم نیست بحران بیست و هفتم هست آنک — بیست و هشتم نیز بحرانست کای این بدان
بیست و نهم نیست بحران سیمی نیکو بود — سی و یکم نیز بحرانست وقت او بود
سی و دو یا سی و سه بحران نباشد بیگمان — سی و چهارم روز بحرانست میدان ای جوان
سی و پنج و سی و شش بحران نباشد ای حکیم — سی و هفت و سی و هشت و نه دگر نبود مقیم
آخرین بحران تبهاست تا روز چهلم — نیست دیگر بعد او بحران بگور و استقم
لیک امراضی که باشد مزمنه بعضی از آن — میشود در مدت سه ماه بحران بیگمان
بعض دیگر را بود بحران او در هفت ماه — بعض دیگر میکند یکسال پس بی اشتباه
بعض دیگر را بود بحران او در هفت سال — بعض دیگر چارده سال است دان بی قیل و قال
بیست و یکسال است بحران بعض دیگر را یقین — در ذخیره سید اسماعیل آورده چنین
نبض اگر موجی شود در روز بحران ای پسر — نم بود جلد و حرارت باشد او را بیشتر
جمله رگها منتفخ قاروره رنگین و غلیظ — با عرق خواهد شدن بحران آنکس ای عزیز
نبض اگر باشد سریع و هم عظیم و ثقل سر — جزهای سرخ آید هر زمانش در نظر
حمرت و خارش بینی و تاریکی عین — بر ز خون رگهای پیشانی و ضیق منخرین
میشود بحران او با خون بینی ای حکیم — موجب صحت بود چون هست بحران عظیم
روز بحران گر لب بیمار لرزد هم زبان — دل بود تاریک و رنگش زرد همچون زعفران
بشک آنکس را شود بحران بقی نیکو بدان — حکم برقی کن چو بینی این علامتها روان
در مثانه ثقل اگر باید بود قبض در دل — جمله تن در هم کشد نبود عرق او را کنون
حکم باید کرد با ادرار بحران میکند — هر که نظم یاد گیرد حکم آسان میکند
بجنش در رودها گر باشد و ثقل شکم — انتفاخ و قرقر اندر معده با اندک الم

سبز باشد رنگ غایط بوی بد ظاهر در آن — میشود بحران باسهال ای حکیم اینها بدان

فصل دوازدهم در علامات بد در بحران

گفته بقراط آن حکیم نکته دان — صحت ذهن از علامتهای نیک است ای جوان
اختلاط عقل در تبها بود بسیار بد — بیخبر چون شد بود احوال آن بیمار بد
وضع خفتیدن چو بر پهلو بود بیمار را — گردد از پهلو بآسانی امید است از شفا
قوت نبض و عظم در تب بصحت دان علیل — خلق نیکو هیئت خوبست نیکو در علیل
تب چو باشد بر یکی منوال دایم در مرض — نیست در راحت ورم حاصل شود زودش غرض
چون شود تبخاله در تبهای صفرائی بلب — یا شود خفت ز بعد خواب صحت میطلب
ور ز بسیاری ضعف او را برد بسیار خواب — خوف باشد در علاج او بکشش دیگر عذاب
حاد گر باشد تب و قوت ضعیف و درد سر — هست قتال آن مرض در دفع آن محنت ببر
چونکه برخیزد رگ پیشانی و ملتوی آن — چشم او گردد چو عقربی وجه بد باشد بدان
اشک اگر از چشم آید بی جهت بد باشد آن — روشنائی بر شمارد هم دلیل موت دان
دوست دارد چونکه ظلمت را گریزد از ضیا — باشد اندر حمیات حادهٔ بیم فنا
گوشت او چون خورد گردد تیغ باشد بینیش — رنگ رویش تیره گردد زود مرده بینیش
گر کسی در عمر خود بیمار کم شد ای حکیم — ناگهان بیمار اگر شد پس خطر دارد عظیم
ور کسی بینی نگاه دارد هر زمان در وقت تب — بی سبب گر میکند باشد خطر او را عجب
گر شود بیمار درد گوش در حمی حاد — بر حیات او نباشد اهل طب را اعتماد
گر زند دندان هم باشد زبان او سیاه — بینیش خشکی کند در تب بود حالش تباه
بوی بد گر آید از بینی بود بسیار بد — در همه امراض هم موت دان ای با خرد
گر شود در روز بحران طپش دل ای حکیم — عسر بلع ذبحه هم در تب خطر باشد عظیم
در تب اسهال اگر حادث شود ناگه فواق — حکم بر موتش کنند اهل خرد با اتفاق

گرفتد بیمار در تب ناگهان بر آستان — سر فرود آرد ز بالین سوی پستی هر زمان
بود دستش عادت چنین باشد از آن بیم هلاک — گر بمیرد اندر آن بیمار ما را نیست باک
تب چو باشد تیز و دست و پا شود سرد ای پسر — پر ز از جامه بچیند باشد از مردن خطر
درد صعبی گر بود در تب کسی را ناگهان — بی سبب ساکن شود آنرا دلیل موت دان
درد در راحت چو گیرد صعب در امراض حاد — در سخن ساکن بود بر موت باشد استناد
گفتن هذیان چو باشد با سکون و با وقار — حاد گر باشد مرض بر موت می بر انتظار
اختلاط عقل و تنگی نفس گر شد عیان — صاحب ذات الریه از مرگ کی یابد امان
جستن بیمار از جا و نشستن هر زمان — یاد کردن مرگ و ترسیدن از و مهلک بدان
چون شود ناخن کبود و غشی در امراض حاد — زندگانی چنین کس را نباشد اعتماد
صاحب امراض مزمن چون بماند از اشتها — یا نوشد آب انگو حادهٔ باشد ورا
بیشتر از روز هفتم گر سیه گردد زبان — زود گردد رنگ اعین باشد نشان مرگ آن
بثرها روید اگر در تن سیه مثل عدس — تب بود چون تیز و با لرزه بمیرد زود کس
چونکه در ایام باحوری شود بحران ضعیف — نبض گردد دودی و نملی بمیرد آن حریف
در براز کس اگر باشندهٔ قشر کرنج — جزها ظاهر شود باشد دلیل خوف و رنج
قی زنگاری و کراثی چو در امراض حاد — گشت ظاهر آنکس خواهد شدن آخر بباد
بول در سرسام اگر بی رنگ باشد هم رقیق — موت را باشد دلیل روشنی میدان حقیق

فصل سیزدهم در تدبیر ناقهین و علامات نکس و تدارک آن

چون کسی یابد خلاص از رنج و باشد بی کمال — هست ناقه نام او نبود صحیح بر کمال
زان سبب او را کنند حال توسط اعتبار — نیست بیماری و صحت را در آن کس چون گذار
گاه در ظاهر نباشد از مرض کس را اثر — منجمد باشد ز سردی مادهٔ نیکو نگر
یا هوا سرد است و نضج مادهٔ نبود سریع — تب نگردد تیز از آن سردی ورا نبود دریع

یا باشد مادهٔ چون ماسکه باشد قوی — یا ز ضعف دافعه دفعش نباشد معنوی
یا کند آن مادهٔ با عضو دیگر انتقال — همچو درد گوش گزدی سلعه پیدا شد بیال
گاه ناقه چونکه می یابد خلاصی از مرض — منتقل گردد بعضد آن مرض او بالعرض
همچو صعبه چون درد و سردی خورد بسیار کس — یا شود فالج و یا قولنج و جزع آن بجا هوس
همچنین گر ترشی بسیار او در تب خورد — یا زبان او شود ورزین و یا سکته شود
گاه ناقه را شود خارش بپیدا اندر بدن — یا شود موشش بعید از بی غذائی و محن
زان سبب واجب بود در هر مرض نزد علاج — احتیاطی بر طبیبان بهر تغییر مزاج
نیز بر بیمار باشد انقیاد او کند — قول او را بشنود پرهیز را نیکو کند
زان که بی پرهیزی بیمار و نقصان طبیب — نکس یعنی بازگردان گر کند نبود غریب
بازگردان چون شود تب نیست زان بیم هلاک — به که با پرهیز از تن مادهٔ سازند پاک
نبض و قاروره باید کرد اول احتیاط — بشکند پرهیز را آنکه بوقت اختلاط
نبض اگر باشد سریع و نیز قاروره غلیظ — تشنگی غالب بود باشد دهانش تلخ نیز
درد سر باشد ورا و ثقل و اعیا در بدن — در مفاصل نیز سستی سرعتی در دم زدن
چون شود در خواب بیکرد عرق از وی روان — نبودش در دل نشاطی و نگردد شادمان
هست خلطی فاسدی بیمار را در تن یقین — پاک ساز آن خلط را در قوتش لیکن ببین
گر بود قوت قوی داروی مسهل ده ورا — ور بود ضعف بدن پرهیز فرما از غذا
سید اسماعیل گفته در ذخیره گوش دار — تشنگی پرهیز تب داران بزودی زینهار
چون بماند تب دگر یکهفته رو پرهیز کن — اندک اندک میفزا در خوردنی بشنو سخن
در جماع و در ریاضت در شراب و در طعام — نرم نرم افزا یدا او را احتیاطی کن تمام
صاحب حاوی بگفته آن حکیم نکته دان — تشنگی و جوع ناقه را همی دارد زیان
چون بماند گرسنه سازد حرارت را ضعیف — اشتها را کم کند تن را بسازد بس نحیف

از غذاهای بغایت گرم ناقه را مده / زانکه میگردد ذبول و دق شود نی زود به
چون بود ناقه قوی و دردلش باشد نشاط / رو بجماعش درآ اما بکن نیک احتیاط
در میان خانه نشانش ریز آب نیم گرم / زود بیرون آر ورنه میشود از ضعف نرم
از غم و شادی مفرط ناقها را منع کن / وز ریاضات قوی وز فکر بسیار و سخن
کم نشیند پیش آتش نیز اندر آفتاب / کم کند اعراض و بحث و کم بخواند او کتاب
هم جماع مفرط و بیخوابیش دارد زیان / جمله تدبیرات ناقه را از کتب کردم بیان
بعد ازین گویم علامتهای نکس ای باخرد / چون بداند کس سوی بازگردان می برد
نکس را باشد علاماتش ده و دو ای حکیم / ضعف قوت دان یکی زانها که نبود مستقیم
دومین بی اشتها باشد سیم گردد ترش / چارمین هضم غذا در معده باشد کمترش
پنجمین باشد شود در معده اش اکثر غذا / ششمین بیخوابی و خواب مشوش دائما
هفتمین تشنه شود بسیار آنکس ای فطن / هشتمین قابل نباشد با غذا او را بدن
نهمین بحران نباشد یا خراجی باشد آن / دهمین بیماریش اول قوی باشد بدان
یازدهم نبض او باشد تواتر هم سریع / بول رنگین و قوامش در ده و دو دان بدیع
سید اسماعیل گفته در ذخیره ای پسر / نکس می افتد به بیماران و در تب بیشتر
در ورم گر تب شود سوزش در احشا باشدش / بازگردان می شود اما مداوا باشدش
صرع و درد سر دوار و نزله و درد جگر / درد گرده با سپرز و درد چشم و نیم سر
نکس می افتد در این امراض و در تبها دگر / لیک فصل تیرماه این نکس باشد بیشتر
گر کسی شد بازگردان وز پی جرم و خطا / از طبیب یا خود ازین آثار مهلک دان وبا
ور نه بی پرهیزی بیمار یا سهو طبیب / بازگردان شد کسی صحت شود او را نصیب
صاحب کامل چنین گوید بدان از من تمام / هر مرض بحران کند ناقص نیابد نفع عام
یا نباشد در مرض بحران شود نکس اندر او / وجه او ظاهر شود گر باشدت فکر نکو

نافع است سکنجبین با سفرجل ای حکیم / ناقها را بازگردان چون شود میده مقیم
چون بودم ناقه بخوردم شد شفا بر جان من / تجربه کردم من و آبا و استادان من

گفتار سیم در اورام و بثور مشتمل بر شانزده فصل فصل اول در حصبه یعنی سرخجه و علامات و علاج آن

حصبه باشد دانه های سرخ ریزه در بدن / همچو آن عضوی که کیک او را گزد باشد بر تن
ماده در حصبه بشکل خون صفرایی بود / تیز گردد چون شد اندر تن از آن عارض شود
هست امراض وبایی حصبه بیشک دان ببین / زان شود شایع که شد نیز باشد او لعین
حصبه در صفرایی و لاغر شود هم بیشتر / میشود در آخر فصل خریف او ای پسر
باشد او را تب بسی گرم و بود درد کمر / سرفه باشد اکثر اوقات و نیزش درد سر
گر زمستان بگذرد گرم و بهارش همچنان / میشود بسیار حصبه در خریفش بیگمان
رنگ حصبه گر بود سرخ و برون شش زود تر / به بود او هیلک بود سالم یقین دان ای پسر
ور بود سبز و بنفش و یا کبود و یا سیاه / مهلک است او گر بماند دیر هم حالش تباه
صاحب حاوی علامات ذکر کرده بیان / گر بگویم با تو آنها را از آن نبود زیان
سرفه باشد تب و کرب و لهیب و هم فزع / اضطراب و تشنگی بیخوابی و ترس و جزع
خارش بینی بود او را و هم ضیق نفس / گاه از تنگی دم او میرود هر لحظه بس
چون علاماتش بیان کردم شنو دیگر علاج / در سر فصد آنچه مشهور است بر وفق مزاج
شربت عناب باید داد او را در سحر / آش یوغانش زماش و اکرو کشنیز تر
فصد کردن اول حصبه بفرمودند لیک / گر بغایت گرم و خشک آمد هوا نیست نیک
صاحب حاوی ولیکن نیست راضی مطلقا / منع کرده فصد را در حصبه هم اسهال را
ماده در حصبه میگوید بغایت فاسد است / طبع سم دارد صلاح او بعید و کاسد است
فصد یا اسهال اگر در حصبه فرمایی ورا / در تن او آرد اندر حرکت آن اخلاط را
سستی او آنکه زیاده در بدن نقصان کند / زان بدل آید بخار سم و قصد جان کند

فصد کردن زین سبب مذبوح را مهلک بود / سم بریشان سازد و قوت غریزی زو شود
تا بود تب آش مذکور است مروی را غذا / چون بماند تب دو سه روز دیگری هم ده ورا
ضعف اگر غالب شود اندر تب بیمار را / مرغ جوجه گر دهی تواند کی باشد دوا
بلکه بعد از سیزده در وقت بحران ای حکیم / می توانی مرغ دادن ضعف اگر باشد عظیم
زانکه گر بحران شود در ضعف سبب زد هلاک / چون دهی قوت طبیعت را مدار از ضعف باک
بنده دادم چند کس را مرغ در بحران او / نفع دیدم من پدر هم کرد و استادان او
گر صداع صعب باشد اندرین حصبه دگر / گوید او هذیان بی خوابی بود ای باخبر
ظلمه در شیشه کن در دماغ او در آر / آنچه در برسام گفتم نافع آید بیشمار
بعد تب مانده خورد گر شربت لیمو رواست / سرفه گر باشد دهی شربت زنار بخش دواست
گر عرق از گاوزبان و کاسنی و هم گلاب / قند ضم کرده خورد بیمار از و باشد صواب
گر ز بعد چارده روزش عرق شد تب بماند / شیره از کاسنی با قند می باید خوراند
ور ز بعد چارده تب باشد و قبض درون / حقنه گر فرمایی او را نیست از نفعی برون
ور بود ضعفی بکن حقنه بشیاف از آن اکثر ای / چون درون لینش نرم گردد یابد از رنج او شفای

صفت شیاف مجرب که در آخر حصبه قبض بگشاید از تجربه ابوی

پنج درهم گیر زرجبین دو درم قند ای عزیز / نیم درهم از نمک یک بچه در وی آب ریز
جمله را جوشان بنار نرم آنگه شیاف بند / قبض بگشاید چو برداری پی دفع گزند
گر بقبض طبع قبض بول هم باشد روا / از نمک شیافی چو برداری گشاید هر دو را

صفت شربت عناب که در حصبه نافع است در عرف هند شکناب گویند

ده عدد عناب و تخم کاسنی یکدرهم آر / تخم خرفه یکدرم و زبادیان نیم ای نگار
کاسنی و بادیان را ساز نیکوب آنگهان / جوشش در تنگ آن کاسه آب ماند نصف آن
صاف ساز و پنج درهم قند ضم کن بر نهار / میخوران او را که تا صحت دهد پروردگار

سرفه گر باشد نباید کاسنی بخشی ورا ن / از سپستان یازده ضم کن به بینی نفع آن
گر شود اسهال مفرط غیر بحران ای حکیم / ضعف غالب باشد او را بود زان ترس و بیم
ضم کن اندر شربتش یکدرهمی از حب آس / تا کند قبض و مریض از ضعف گرداند خلاص
چونکه پرهیزش شکستی مرغ دادی چند روز / بعد از آنش گوشت از بزغاله ده ای دلفروز
نرم زیرش گوشت میده تا نگردد امتلا / بازگردانش بقوت تا نیفتد در بلا
زود بیرون آر و پوشش نگه دار از هوا / تربیت کن تا بگیرد قوت و یابد شفا

فصل دویم در بیان جدری یعنی نغرک و علاج آن

نغرکان هم در بدن پیدا شود از غلیان خون / لیک آن خونی که باشد او غلیظ از حد برون
نیز اخلاطی که در تن جمع گشته طفل را / در درون بطن مادر حیض بود او را غذا
زان غذا اخلاط فاسد مانده او را در بدن / نغرکان زین فضله حادث میشود ای کان من
خون کودک هست همچون شیره انگور خام / هست همچون شیره بخته جوان را خون مدام
خون پیران هست همچون شیره سرکا شده / قوت از وی رفته و افسرده و رسوا شده
شیره چون خام است جوشیدن در و دان بیشتر / نغرکان زین وجه اکثر کودکان را شد نگر
در جوانان می برآید نغرکان بار دگر / چون خورند گرمی بسی باشد هوا هم گرم و تر
کودکان را گر طبیعت گرم و خشک است در ازل / نغرکان نبود در ایشان یا برآید بی محل
نغرکان ممکن نباشد پیر را ای مقتدا / میشود گاهی عیاذا بالله از وی در وبا
سرخ و گندم گون که خون غالب بود در تن ورا / میشود بسیار نغرک چون خورد شیرینها
چونکه تعریف و سبب در نغرکان کردم بیان / بعد ازین دیگر شنو از من علامتهای آن
تب بود با سرفه و درد سر و سرخی رو / درد پشت و خارش بینی و هم درد گلو
ترسد اندر خواب و هر ساعت نفس تنگی کند / سستی اعضا و گاهی اشک از چشمان رود
بعد سه روز از تبش با تب برآید بثرها / گر تبش ماند ز بعد آن امید است از شفا

رنگ نغرک گر سفید و سرخ باشد ای حکیم حجم او باشد بزرگ از هم جدا باشد سلیم
ور بود زرد و کبود و یا بنفش و یا سیاه یا بهم چسپنده و بسیار باشد آن تباه
خورد و سخت ار باشد آن نغرک و یا با گوشها بد بود این نوعها بر موت باشد این گوا
گر همان روزی که تب باشد آبله گردد عیان ماده بسیار باشد یا شود صحت عیان
دیر اگر بیرون زند او دیر برگردد یقین اولش تب نرم و آخر تیز و مهلک باشد این
گر بود گاهی برون جلد گاهی در درون یا گرفت آواز و دم زد تیز و بد باشد کنون
گر بود بر پشت و سینه بر بدست و پای کم از پی اسباب مرگ او بباید خورد غم
گر شود اسهال خون یا قی کند صفرا تباه زود میرد خاصه چون شد نغرکان او سیاه
چون علاماتش ز نیک و بد شنودی ای جوان بعد ازین گویم علاج نغرک و تدبیر آن
گر بود فصل بهار و این مرض شایع در آن فصد فرما در جوانان و حجامت کودکان
از غذا و شربتش باشد که سردیها دهی منع فرمای ز گرمیها بامید بهی
مسکنش را سرد داری و بروباشی تو آب جمله تدبیرها کردن بود اینجا صواب
گر هوا گرم و شرابش گرم باشد ای امین قرص کافورش بده هر روز با سکنجبین
گر قوی باشد گهی در آب سردش نشان تا حرارت را نشاند کم برارد نغرکان

صفت سکنجبین که جدری و جمیع امراض وبائی را قبل از حدوث فایده دهد از مجربات ابوی

صد درم از خل خمر آور دو وزن آن گلاب قند سیصد درهم آور جمله جوشان ای جناب
با قوام آورده ده مثقال میده بر بهار حل کنش با آب سرد ار صیف باشد یا بهار
چونکه تب گردد پدید آمدن نغرکان رو حجامت کن تو کودک را دگر کاهل بجان
بعد از آن پستان حنا با آب گرمش کن خمیر بر کف پایش بوقت خواب بربند ای امیر
زانکه بر بندی چو در وقت ظهورش آنچنان در درون چشم او بیرون نه آید نغرکان
از غذا ماش مقشر ده بکشنیز ترش برگ بید و صندل و کافور نه بر بسترش

آبله گر دیر بیرون میزند بگشا سنام آب گرمش جرعه جرعه ده زند بیرون تمام
روز پنجم چون شد و بیرون نیامد نغرکان چند نوبت ده تو آورا قند و آب بادیان
یا بجوشان پنج انجیر و دو درهم بادیان آب او با قند شیرین ساز و او را میخوران
در بچه گر شود نغرک بجوشان اندر آب بابونه اکلیل و خطمی و بنفشه ای جناب
با سبوس گندم انبارا بیز آنگه بار زیر دامانش که تا در تن رود نفث و بخار
آنگه چون بچه گردد چوب گز را دود کن خشک گرداند بزودی زین عملها سود کن
دیر اگر سر بر زند نغرک بسوزن‌های شکاف سوزن زر بایدش تا نفع بیند بیخلاف
چونکه اشکافی بچین با بافته نرم آب او از گل سرخ و ز برگ موردش پاش اندرو
گرم اگر باشد هوا بر روی بپاشی برگ کوس یا بپاش صندل سوده بقول جالینوس
در زمستان چوب گز میکن بزیر او تو دود نغرکان را دو دگر البته سازد خشک زود
موضعی از نغرکان گر ریش گردد ای حکیم بر جراحت پاش این اجزا دهد نفع عظیم
انزروت و صبر و کندر دم الاخوین سپید کوب و بیز این جمله را میریز بر ریشش ای عزیز

صفت طلای که داغ و اثر نغرکان را از روی وغیره دور کند از ذخیره خوارزم شاهی

پنج درهم گیر از مردار سنگ و شسته سان سه درم گیر از دقیق باقلی انگه تو باز
ارد پستان از نخود سه درهم و دیگر بیار مغز تخم خربزه پنج دگر کوب این چهار
حل کن اندر آب کشنک جو بروی خود بمال شب بوقت خواب تا صحت بخشد ذوالجلال

صفت شیافی که بر پشت چشم بمالند درد چشم و سرخی که از نغرک باشد سود دارد

گر بدرد آید کسی را چشم او از نغرکان نافع است این شیاف بر جفنش بمالی در زمان
شاف ماميثا ستانی و حضض آور دگر قاقیا و صبر یک درهم ز هر یک می شمر
نیم درهم زعفران جمله بساو شاف بند آب کشنیز تر آور سای مالش بی گزند

فصل سیم در شری و بنات اللیل یعنی پیچه و علاج آن

گر بدن جوشش کند با خارش و کرب عظیم پیچه باشد تری خوانند در طب ای حکیم
گر بود در روز اکثر سرخ باشد رنگ او فصد کن اول ازو بسیار خون بردار تو
بعد از آن میده تو آب تمر و آلو ای پسر طبع او را نرم سازد وارهد از درد سر
ریز در وقت ظهورش آب فاتر بر بدن روغن گل را بسر که مال انگه بی سخن
از غذا ماش و عدس با تمر هندی ده ورا نار ترش و هندوانه آلو هم از میوها
ور بشب بسیار باشد رنگ او باشد سفید خوان بنات اللیل نامش با بران کن اعتمید
بیگمان این نوع او را می شود بلغم سبب تربد و مطبوخ اهلیلج دهی نبود عجب
شربت السکنجبین ده لیک ترشی کم درو از غذا ماش و نخود با دنبه پخته ده باو
بر بجاش بتن آب کرفس و سرکه ریز کوب تخم خربزه می مال بر تن ای عزیز

فصل چهارم در ماشری و بادشنام و علاج آنها

گر شود آماس سرخی در سر و رخسار کس درد و خربان باشد او را با حرارت هر نفس
ماشری خوانند نام این ورم را ای حکیم گه زند او قبها بیرون شود زرد آب و ریم
خون صفرائی سبب باشد درین علت بدان فصد فرما یا حجامت بر دو ساقش آنچنان
آب تمر و شیرخشت او را بده تلیین کند لیک چون بد هر ملین این طلی تعیین کند
صندل و فوفل بباید حل کند اندر گلاب مالد اندر حلق و سینه نیم گرمش با شتاب
تا کند رودع فرو ناید ز بالا ماده زانکه تحریک ملین میکند آن ماده
از غذا ماش و عدس در آب جو با تمر ده شربتش عناب و آب تمر هندی است به
صندل سرخش طلا با آب کشنیز تر است گر زند قبه دهد زرد آب دارو دیگر است
مرهم از مردار سنگ و موم کافوری بساز روغن گل ضم کن و می مال بروی سرفراز
هست سرخی گر به تیره از امراض رو نزد اهل طب تو بادشنام نام او بگو
خون سودای بود او را سبب ای نیک نام در علاجش گر کنند تاخیر خواهد شد جذام

فصد فرما از سرار و بعد از آن از باسلیق خون ازو بردار بسیار و لیک آنگه ای رفیق
کن بمطبوخ هلیله اول اخراج مواد تا که گردد با صلاح اخلاط و بیرون از فساد
آرد گیر از باقلی پنج بنفشه ای عزیز آرد پستان از کرنج و جو بهم ضم ساز نیز
جمله را حل کن بشیر گاو و شب بر روی مال رنگ بادشنام را بیرون بر آید بحال

فصل پنجم در جرب یعنی گر و حکه یعنی خارش و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

گر دو نوع است ای حکیم اندر بدن خشک است و تر آنکه زرد آب آید از وی تر بود ای با خبر
خون چو فاسد گشت در تن گر شود پیدا ازو یا بیامیزد بخون صفرا و یا سودا بگو
یا شود از اختلاط بلغم مالح بخون هر یکی را از علاماتش بدانی تو کنون
خشک باشد گر چو صفرا المحترق باشد بخون تر بود گر بلغم آمیزد بخون ای ذوفنون
فصد کن اول پس آنگه مسهل صفرا بده چون سبب را دفع کردی زود گردد رنج به
لیک هر مسهل که فرمائی جرب را دائما شاه تره باید اندر وی فلوس و هم سنا
صبر در دفع جرب نافع ترین داروهاست خاصه گر مزمن شود در دفع او بی‌شک رواست
باید او را خورد یک مثقال هر روز ای حکیم چون خورد سه روز پی در پی دهد نفعی عظیم
بعد از آن شش روز دیگر بخورد نیم درمیان چونکه نه مثقال خورد از وی به بیند نفع آن
در همه انواع گر حمام را نافع شمار لیک بد باشد جماع از وی حذر کن زینهار
لحم بزغاله بنار ترش فرمایش غذا کاسنی و اسفاناخ و خرفه ده از ترها
گوشت کم ده چونکه خون از گوشت حاصل میشود کم شود در تن چو خون گر زود زایل میشود

صفت طلای که گر تر را نافع است

از زراوند و اشق مردار سنگ و مامیران زرد چوبه گیر و خبث الفضه و قنبیل دان
هر یکی یک جزو نصف جزو نوشادر بیار نیم جزو اشخار کوب و بیز جمله زینهار
روغن گل گیر ضعف جمله اجزا النصف آن سرکه ضم ساز و بمالش بر جرب نافع بدان

صفت طلا جهت گر خشک

تو تیا مردارسنگ و سرب و سیماب آنچنان
هر یکی آورد و مثقال ای حکیم نکته دان

سرب را بگداز و سیماب اندرو ضم کن دگر
داروها را کوب و بیز و جمله در اوان ببر

آن قدر می‌سای تا بایکدگر یکسان شود
روغن گل سرکه هم ضم کن عمل آسان شود

هر یکی دو سیر باید جمله را مرهم بساز
خشک اگر باشد جرب نافع بود ای سرفراز

صفت مرهمی که اورا ماروی بریان گویند جرب اگر تری سخت شود خود آزمودم از خشک و تر را نافعست از تجربات موجز گی

استخوان دست گرا از گوسفند آتش بسوز
بز گوگرد و ز سرگین حمام ای دلفروز

کوب و بیز و حل کن اندر روغن کنجد روان
بر دو دستش مال شب گر نشد بزیر بهر دوان

صبح چون بیدار گردی رو بحمام ای پسر
شو بآب گرم تا فارغ شوی از رنج گر

روغن کنجد نباشد روغن دنبه رواست
هیچ جای اینچنین مرهم نیابی بی خطاست

آنچه گفتم در جرب در خارش تن هم رواست
تخم خشخاش ار بسرکه کوفته مالی دواست

فصل ششم در قوبا یعنی گوشش و سعفه یعنی شیرپنجه و علاج آنها

گرد رشتها شود در جلد آنرا گوش خوان
در زبان اهل حکمت هست قوبا نام آن

بیشتر از خون صفراییست این علت بدان
رنگ او مایل بسرخی باشد آندم ای جوان

ور بود از خون سودایی بود رنگش سیاه
می‌شود این نوع از مزمن شود ریشی تباه

کهنه چون گردد شود در پوستها همچون فلوس
بد علاجست این چنین علت بقول جالینوس

گاه باشد ز اختلاط بلغم مالح بخون
هر یک از انواع را از رنگ او دانی کنون

گرش اگر در تن بود بسیار اول فصد کن
بعد از آن مطبوخ افتیمون بده این قصد کن

ور بود اندک نباشد حاجت مسهل ورا
روغن گندم بر آن می‌مال تا یابد شفا

صمغ و آلو و زراوند و حضض مردارسنگ
حل کن اندر سرکه با روغن گل بید رنگ

مال بر قوبا بیابی خواه کهنه خواه نو
شب بکن خواب و صباحی شوی در حمام رو

صفت طلای که قوبا زایل کند از تجربات موجز گی سعفه را نیز دافع است

مازوی ناسفته لسان بجد ربهم نرم ساز
یک پیاله بول گاو مثل او از سرکه بار

جمله با جوشان چو حل گردد بقوبا کن طلا
خشک سازد گوشش را نبود از این بهتر دوا

کودکان را چون سر و رو ریش گردد ای حکیم
نام او را سعفه و شیرپنجه خوانند از قدیم

گر ز خون باشد حجامت بر پس سر کن ورا
ور کلان باشد رگ قیفال او را ای کشا

بعد از آن گر خلط دیگر غالبست اخراج کن
آنچه گفتم در جرب فرما بگو دیگر سخن

کاغذ محرق دگر گوپال مس مردارسنگ
انزروت آور برابر کوب و بیزش بیدرنگ

روغن گل گیر و سرکه ضم کن و بر سعفه مال
تا شفا یابد از این علت بفضل ذوالجلال

قول رازی از تنور کهنه یکجزوی بیار
نصف او لسان نمک با سرکه مالش زینهار

داروی دیگر مجرب از برای کودکان
با حنا مردارسنگ و زرد چوبه مستان

قشر رمان گیر و کوب این جمله را با دهن ورد
سرکه هم ضم کن با او می‌مال خواهی نفع کرد

صفت مرهم سعفه و شیرپنجه از تجربات مولانا عبیدالله حکیم منظم قایل

بسنج میدان نو دار و سر گل
که مجرب شده است نیست خطا

هست مردارسنگ و روغن گل
باز قنبیل و توتیا و حنا

فصل هفتم در دمل و خراج و علاج آن

گر شود بسیار کس را دمل ای مرد حکیم
فصد کن اول که او را میدهد نفع عظیم

بعد از این اخراج کن خلطی که در تن غالبست
گر ز دل از برای دفع دمل طالبست

منع کن از گوشت او را و ز شیرینی تمام
ماش و اگر آده بنا ترشی و زرک او را مدام [?]

ضعف اگر باشد بده از لحم بزغاله غذا
آب تمر و آلو و عناب شربت ده ورا

قاق شفتالو و غولنکش ببین تر کرده ما
صبح آبش را بده تا نفع یابد بی گمان

صندل و فوفل بآب خرفه در اول طلا
با گلاب و اسبغولش نه بود نافع ورا

گر نه بر گردد دگر خلطی جدا زین را بمان
با بیاض بیضه حل کرده بود نافع بدان

جمع چون شد گندم خائیده را بروی ببند
یا بکوب انجیر و تخم مردمی نه بر گزند

پخته چون شد نان خمیر ترش را با تخم رو
یا سرگین کبوتر خوشه صحت دررو

هر دو روزش بر بحام و بر سرش آب گرم
تا کشد ریم و شود آن پنج دمل زود نرم

چون برآید ریم او رو مرهم اسفیدبان
تا برآرد گوشت از دمل بکوبی در امان

هست یکنوعی ز دمل نام او باشد خراج
حجم او باشد بزرگ و گرمیش اندر مزاج

درد و سوزش بس قوی باشد بود او بیقرار
گوییا آن عضو را سوزند هر ساعت بنار

چون شود پخته درو پیدا شود سوراخها
مردم عامی انان نامند غربلک ورا

آنچه در دمل بفرمودم بود او را علاج
لیک باید بیشتر تبرید کردن در مزاج

اسبغول و شیرگاو انداز بر وی چند روز
تا دهد تسکین ببردی تیزی آن درد و سوز

بعد از آن نه پختنیها تا کند سر ای حکیم
مدتی از وی رود با درد پیدا چرک و ریم

گوشتهای گنده افتد از درونش مثل سیب
محنت و اندوه این علت بود بس بی حسیب

صفت مرهم ابیض که در خراج و دمل گوشت برویاند

چونکه پاک از چرک گردد خواه دمل یا خراج
نافع است این مرهم ابیض موافق با مزاج

دو درم مردارسنگ و دو درم اسفیده گیر
یکدرم از موم کافوری سفید و بی نظیر

چار درهم روغن گل جمله را مرهم بساز
بر جراحت نه برآرد گوشت را ای سرفراز

فصل هشتم در داحس یعنی فرغ و علاج آن

گر ورم در بیخ ناخن گشت پیدا ای حکیم
سوزش و هول درونش باشد و درد عظیم

این مرض را نام در طب داحس آمد ای جوان
فارسی فرغ بگویند نام او را این زمان

گاه تب عارض شود از شدت دردش ورا
گاه افتد ناخن انگشت آنکس زین بلا

درد چون پیدا شود با سرکه افیون را بمال
تا بگرداند و درد و ورم آید بحال

ور نه بر گردد شود دردش عظیم و هم ورم
فصد فرما و ببند قوتش بردار دم

بعد از آنش با ملین تام گردان اندرون
شربت سردش بده با آب جو ای ذوفنون

مازوی سبز نش بسرکه مال اندر ابتدا
اسبغول و سرکه هم نافع بود اول ورا

در میان برف و یخ ماندن دراول نافع است
ماندن در روغن و در آب گرمش دافع است

گر بانتها بر نگردد گندم خائیده بند
یا کتیجه کوب و یا انجیر بند ای دل پسند

چون بگردد پخته با مقراض بردارش توپوست
بعد از آن نه مرهم ابیض که نافع بهر اوست

فصل نهم در ثالیل یعنی آزخ و علاج آن

آزخ از خلط غلیظ بلغمی گردد عیان
یا ز سودا یا مرکب باشد از هر دو بدان

گر بود مایل بسرخی رنگ آزخ ای حکیم
خاصه گر بسیار باشد خون بود غالب مقیم

فصد فرما یا حجامت کن اگر خورد است آن
بعد از آن مسهل بده بیمار اگر گردد جوان

ور بود کم در بدن حاجت نباشد مسهلش
با طلاها کن علاج او بدست آور دلش

گرسنه دانه بسرکه حل کنی مالی بر آن
چند دفعه چون بمالی سود دارد بیگمان

نیز گز مازو و سرگین بز و سرکه بمال
دفع گرداند زتن آزخ بلطف ذوالجلال

هست یکنوعی ز آزخ باز گویم ای حکیم
بیخ او مایل بود سوی درون تن مقیم

صلب باشد چون سر میخی بصورت باشد آن
دان مسامیر است نامش ای حکیم نکته دان

هست از سودا یقین این نوع مسهل ده ورا
بعد از آن مال این طلا تا نفع یابی سر ورا

زرنیخ و زنگار و نوشادر بگیر و انزروت
حل کن اندر آب صابون مال بر وی با ثبوت

گر بمالی کوفته زرنیخ زردش با مویز
جمله انواع آزخ را کند دفع ای عزیز

فصل دهم در حمره یعنی سرخ باد و علاج آن

سرخ اگر باشد ورم در عضو با گرمی آن
می‌رود زان عضو با عضو دگر او هر زمان

افشری انگشت را چون بر ورم سرخی رود
زرد گردد چون گذاری سر خیش پیدا شود

حمرهٔ خالص بخوانند اهل حکمت نام آن – سرخ بادش مردم عالم بخوانند این زبان
خلط صفرا را بمطبوخ هلیله کن برون – شربت عناب میده هر صباح ای ذوفنون
آب جو با تمر هندی بایدش دادن غذا – صندل اسفید با کشنیز تر میکن طلا
برگ خرفه برگ زوف و اسبغول هم گلاب – گر طلا سازی بیابد نفع از وی ای جناب
نوع دیگر حمره از ترکیب صفرا دان بخون – بگذرد از پوست سرخی با ورم در اندرون
بود از عضوی بعضوی دیگر او را انتقال – درد او باشد قوی سوزش بغایت بر کمال
غیر خالص باشد این حمره بنزد اهل فن – فصد کن اول دگر صفرا بکن بیرون ز تن
مال در اول طلای رادع او را بر ورم – آنچه در خالص بفرمودم ترا ای با کرم
چون ورم در انحطاط افتد محلل کن طلا – همچو خباری و خطمی آرد از جو دائما

فصل یازدهم در جمره بجیم و نار فارسی و علاج اینها

گر برآید دانها سر بهم در تن ای حکیم – که بریشان گاه باشد جمع با سوزش عظیم
سرخ گردد رنگ آنها ریش گردد ناگهان – گوییا گردند در وی لحظهٔ آتش نهان
زین سبب خوانند نامش جمره یعنی آتشک – می‌شود از خون و صفرای محترق نیست شک
فصد کن اول دگر صفرا برانش از بدن – از غذا و شربتش سردی بفرما یار من
بر زمین پاک اندک دردی سرکه بریز – چون بجوشد اندکی کافور ضم کن ای عزیز
مال بر جمره بیابی دفع گردد بیگمان – هست بهر این مرض خاص این طلا نیکو بدان
دانها مانند جمره گر برآید ناگهان – درد و سوزش باشد و خطهای طاوسی در آن
گوییا آتش زبانه میزند در روی آن – زان سبب خوانند نار فارسی نامش بدان
چون علاج جمره باید کرد مر وی را دوا – فصد و مسهل بایدش از بعد آن ای بینوا
جزهای سرد و تر ده تا کند اصلاح خون – تری و مائیت او را میکند از تن برون
آب جو با دوغ باید داد مر وی را غذا – هندوانه تره و شفتالو هم از میوها

بالعاب

یا لعاب اسبغول و سرکه با زو کن طلا – اندکی کافور هم باید درو ای با وفا
آب برگ زوف و خرفه با حصص هم نافع است – بعد مسهل گر بمالی این طلاها دافع است

فصل دوازدهم در فلغمونی و علاج آن

گر ورم در عضو از خون شد بدرد و التهاب – باشد و سرخی فلغمونی خوان ای جناب
فصد باید کرد اول خون گرفتن از خلاف – بعد از آن دادن غذاهای لطیفش بی گزاف
چون بود در ابتدا رادع بکن بر وی طلا – صندلین و طین ارمنی فوفل از بهر دوا
این طلا ماندن اگر دردش زیاده شد بدان – زود بردار آن طلا بالاتر از حلت بجان
روز دیگر آرد از جو گیر و خبازی دگر – زان طلا میکن برو با آب از کشنیز تر
درد چون کمتر شود بابونه و اکلیل گیر – حلبه و کتان بکوب اینها طلا کن ای امیر
در همه اورام این کلیه را می دار یاد – در طلا اوقات اربع را نگهدار اعتقاد
ابتدا را ادع تزاید رادع و رادع بهم – با محلل مرخی اندر انتها ای محترم
در زمان انحطاط او را محلل صرف مال – تا دهد تحلیل باقی مانده را آید بحال
گر نشد تحلیل و جمع آمد ورم سنفج بشد – همچو تخم مرو و انجیرش بزاند زود به
پخته چون شد مال تو سرگین کبوتر با اشق – تا کند سر ورنه با نشتر بباید کرد شق

فصل سیزدهم در قروح بلخیه و علاج آن

گر برویند دانها انگاه گردد ریش آن – باشد او مانند عضو پشه خورده بیگمان
ریش بلخی نام او خوانند در حکمت یقین – چون گزد در بلخ پشه میشود ریش اینچنین
که بود آن ریش تر زرد آب ازو آید مدام – گاه باشد خشک ریشه ای حکیم با نظام
صاحب اسباب گوید نوعی از شیرنجه است – لیک از فاسدترین انواع او میدان که است
آنچه در سعفه بفرمودم علاج او بود – فصد و مسهل وان طلاها مال تا نیکو شود
صاحب حاوی طلای بهر بلخی گفته است – بشنو از من زانکه فاضل در معنی سفته است

از زراوند مدحرج و زراتیانج زاک نیز – خردل و مقل و مویزج گیر وز نگار ای عزیز
جملهٔ اجزا برابر کوب و بیز ای بشنوا – حل کنش با سرکه و زیت و عسل میکن طلا
بعد از آن با سرکه طین ارمنی میکن طلا – خشک گرداند از ریزد بیابی بوستها
گفته اند در موجز کی طلای خاص او – چون گل سرشوی بسرکه مال تا گردد نکو

فصل چاردهم در اورام مفارغ و علاج آن

هست اعضای مفارغ سه بنزد یک حکیم – هر یکی زان مفرغ عضوی رئیسی دان مقیم
هر دو خلف اذن باشد مفرغ از بهر دماغ – مادهٔ آنجا فرستد از خود او یابد فراغ
مفرغ دل با بدان زیر بغل ای با خبر – کنج ران باشد همیشه مفرغ از بهر جگر
چون بیاید مادهٔ بر جانب عضو رئیس – میفرستد با مفارغ هست آن اعضا خسیس
گر رسد آفت رئیسی را بود بیم و خطر – ور خسیسی را مرض شد نیست باکی زان ضرر
زان سبب چون در مفارغ شد ورم رادع مهل – تا باعضای رئیسه زان نباشد انتقال
در مفارغ میشود اکثر ورم از دو سبب – یا بود دفع رئیسه سوی او نبود عجب
یا جراحت گردد اطراف و بیاید مادهٔ – ناگهان سوی مفارغ بر طریق عادهٔ
نرم باشد لحم اعضای مفارغ هر تمام – زان سبب خوانند آنها را لحوم ارخوه نام
ماده‌ها را از سستی میکنند اینها مضاف – میشود زانرو درین اعضا ورمها بی خلاف
چون ورم عارض درین اعضا شود ای باکرم – اولا تشخیص کن بنگر تو در رنگ ورم
سرخ اگر باشد ورم فصد و حجامت دان صواب – ور بود رنگ دگر اخراج خلط او نما
بعد از آن تضمید کن در ابتدا با مرخیات – ریز آب گرم بسیارش که تا یابد حیات
چونکه گردد نرم بر وی سکر مال ای باکرم – بعد از آن میکن ضماد او را تو این اجزا بهم
از بنفشه گیر و خبازی و خطمی کوب و بیز – جوش اندر آب و ضم کن روغن زرد ای امیر

فصل پانزدهم در خنازیر و سلعه و غدد و علاج اینها

در لحوم

در لحوم رخوه مثل گردن و زیر بغل – مثل جوزی میشود گاهی ورم صلب و دغل
دست چون بر وی نهی با گوشت باشد بسته آن – گاه باشد یک عدد گاهی سه و چار ای جوان
درد کم باشد وزان جمله بود در یک غلاف – در زبان طب خنازیر است نامش بی خلاف
چونکه در خنزیر یعنی خوک بسیار است آن – زان سبب خوانند با این نام او را مردمان
قلغنه خوانند او را مردم عام ای حکیم – بد علاجست این ورم بلکه کشنده از قدیم
هست یک نوعی ورم خوانند او را سلعه نام – در همه اعضا شود او نرم میباشد مدام
اولا مثل نخود او در بدن پیدا شود – رفته رفته او کلان تر گردد از هم وا شود
رفته مثل خربزه گردد بزرگ او در بدن – در درون کیسه باشد جدا از جلد تن
دست چون بر وی نهی هر سو بجنبد او یقین – چار نوع آورده اند او را بشنو ای نازنین
نوع اول را تو شحمیه بخوان ای نوجوان – چون شکافی کیسه را چون پیه بینی اندر آن
چون عسل باشد دوم نامش عسلیه بخوان – سیمین همچون اثالیه از و گل لجیه دان
چارمین را نام شیرازیه باشد ای نکو – ریشها مانند شیرازه برون آید ازو
نوع دیگر از ورم باشد سخت و خورد ای پسر – بر مثال فندق یا جوز باشد بیشتر
نبود او را کیسه در پوست باشد متصل – دست چون مالی بهر سوی رود مانند گل
بیشتر در کتف و پیشانی شود مثل نخود – نام او را اهل حکمت زان همی خوانند غدد
این ورمها جمله از بلغم شود اندر بدن – لیک باشد در خنازیر آن غلیظ و با عفن
از فساد هضم و تخمه قلغنه پیدا شود – چونکه بی پرهیز باشد صاحبش رسوا شود
گاه با درد و گهی بی درد باشد این مرض – گر بود بی درد باید علاج او بالعرض
در جوانان هم علاج او بدشواری بود – کودکان را گر شود آسان علاجش میشود
فصد باید کرد اول یا حجامت ای عزیز – بعد از آن مسهل که بیرون آورد خلط غلیظ
منع فرمایش ز ترشیها و از چیزی غلیظ – از طعام شام هم منعش کنی وز تمر نیز

گرسنه بودن بسی نافع بود این درد را … گر بود بد نفس و بر خوار و بیفتد در بنا

صفت حب غنرزان که بلغم غلیظ براند و خنازیر و غدد و سلعه را نافع است از مجربات موجز کلی

نافع از بهر خنازیر است حب خنزران … بلغم و خلط غلیظ از تن برارد بیگمان
از ایارج فیقرا سه درهم آور غاریقون … دو و نیم و چار درهم انزروت ای ذوفنون
هفت درهم تربد ابیض بیاور ای حکیم … دو درم توبت درو از شحم حنظل یک و نیم
جاوشیر آور تو یکمثقال و محموده جنان … کوب و بیز این جمله را و زکنند تا آبش ستان
کن عجین این جمله را و حب به بند و وقت خواب … یکدرم هر شب بده تا فارغ آید از عذاب

صفت مرهم داخلیون خنازیر و سلعه و غدد را نافعست

داخلیون در خنازیر و غدد هم نافعست … صلب اگر باشد ورم بر وی به بندی دافعست
ده درم مردار سنگ آور تو او را کوب و بیز … بیست و پنج از روغن زیتون با و در دیگ ریز
هر دو را جوشان و میزان کبچه تا گردد سیاه … از لعاب حلبه بستان بیست درهم مرد راه
ده درم آور لعاب بزر کتان ای حکیم … وز لعاب خطمی آورد و درم دان مستقیم
اندک اندک زین لعاب اندرون دیگ ریز … نرم نرم آتش و جوشان تو او را ای عزیز
آن قدر جوشان که مثل موم گردد بستر او … پنج درهم ایرسا پنج از اشق ضم کن با او
چون بگردد منعقد سردش لب زو بیرزان … بهر اگر بروی نشیند پخته باشد بی سخن
ساز تو مفتولها و پیچ در کاغذ ورا … بر خنازیرش چو بر بندی بود نافع دوا

صفت مرهم رسل خنازیر و ناصور و جمیع جراحات کهنه و پلید را نافعست

از حواریون عیسی هست این مرهم بدان … زان بود نامش رسل یعنی که از پیغمبران
بهر ناصور و خنازیر او مجرب مرهمی است … شاد گرداند دلی را کز جراحتها غمی است
موم زرد و راتیانج چارده درهم ستان … مر یکی جاوشیر و بزر و زنگار دان
ده درم از هر یکی و هفت درهم از اشق … سه درم بستان ز زراوند طویل ای مرد حق

کندر را آور سه درم مردار سنگ و مقل چار … سوم و روغن که از تو کوب و بیز این داروها
گر زسم گوره خر سوزی و حل کرده بزیت … چند دفعه چون بالی باز گرداند ورم
سلعه را هم این دواهای که گفتم نافعست … گر بود سلعه بزرگ و بر نگردد از دوا
یا بعقص مان تو بر سلعه که سازد زود ریش … روغن زیتون دو وزن جمله داروها بیار
ضم کن و مرهم بساز و نه بر و یابد شفا … بر خنازیرش بمالی و برون ناید زبیت
دفع گرداند خنازیر و کند فارغ ز غم … گر به بندی شرب او را هم غدد را دافعست
زود بشکاف و برون آور تو یکسر ورا … ریم بیرون آید و بیمار یابد کام خویش

صفت دوا روغن که سلعه و خنازیر را ریش گرداند

آهک نا شسته بستان چار درهم ای حکیم … سه درم تو بال مس مجموع را تو کوب و بیز
سلعه و شحمیه را لیک این دوا ناید بکار … دو درم زرنیخ و نطرون نیز دو درهم مقیم
حل کنش با روغن گل مال بر وی ای عزیز … لی محلل نافع است او را تو بشکاف و برار

فصل شانزدهم در عرق مدنی یعنی علت رشته و علاج آن

عرق مدنی رشته را گویند در طب ای امین … در مدینه میشود بسیار نامند این چنین
بلغمی باشد عفن در رگ به بندد آنچنان … در هوای گرم سوزد در رگ و گردد عیان
چون طبیعت دفع او خواهد ز رگ آید برون … پاره سازد رگ بزیر پوست چون آید کنون
پوست اول بیزند از تیزی او آبله … طرقد و آبی از و آید برون در خاطر
بعد از آن ظاهر شود زانجا سر رشته ترا … گرم باید داشت آن را تا نیاید او هوا
چرب باید کرد با روغن که باشد رشته نرم … تا بآسانی برون آید نگردد منقطع جو جرم
گر کسی دامی بر آید رشته بسیار ای حکیم … فصد و مسهل در بهارش میکنند نفعی عظیم
یا خورد سه روز صبر او در حل یابد شفا … روز اول نیم درم صبر کش دهی ای مقتدا
روز دوم یکدرم سیم یک و نیم ای پسر … صاحب اسباب گفته این سخن دان معتبر

چون سر رشته برآید یکدرم از زیر کبز … بند بر وی رشته را سر تا کشد نرمش بریز
چرب میکن هر زمان تا او بگردد خشک زود … خشک چون شد میکند دردش برارد از تو دود

صفت مرهمی که رشته باسانی بیرون آید منقول از حاوی

سه درم خاکستری موم کافوریست … شش درهم دهن کنجد هر تنک آور پنج و البست
موم را بگداز در روغن دوا را کوب و بیز … ساز مرهم جمله را بر رشته می نه ای عزیز

مرهم دیگر که شیخ بوعلی نظم کرده مجربست درد بنشاند و ورم ساکن کند و رشته بیرون آورد
آب حلبه بگیر و باره گل ❊ ضم کنش با بنفشه سوده ❊ مر و را با زعیر خورد بسای
تا شود مرهمی بر آسوده ❊ رشته بیرون کند چو موی از ما ❊ خواه آسوده خواه فرسوده

صفت اطریفل که ماده رشته از بدن پاک کند چون ده روز از وی متوالی بخورند منقول از قرابادین حکیم علیخان

از هلیله کابلی و ز بلیله پوست گیر … آمله آور منقی تربد ابیض نظیر
زنجبیل آور همه اجزا برابر کوب و بیز … آنگه از فانیذ دو وزن همه اجزا تو نیز
اولا در پیش آتش آب کن فانیذ را … بعد از آن ترکیب کن با وی تو جمله داروها
گیر در ظرفی چهل روز پس اندرون جو بجان … سه درم هر شب بده بیمار را از بعد آن
چون خورند ده روز پی در پی ازین ترکیب او … پاک گردد ماده رشته برون ناید از او

گفتار چهارم در زینت و امراض موی و بشره مشتمل بر ده فصل فصل اول در داء الثعلب و داء الحیه و علاج آن

گر بریزد موی داء الثعلب آمد نام او … گر بیفتد پوست هم نامش تو داء الحیه گو
هست ثعلب روبه و هر سال ریزد موی او … زان باو تشبیه کردند این مرض را موبمو
حیه مار است و همی افتد از وی هر سال پوست … این مرض را گر تو داء الحیه نامی بس نکوست
گر بریزد موی بیجان بر دراز همچو مار … نزد بعضی هست داء الحیه این نوع ای کبار
میشود این علت اندر جلد تن ای پسر … در سر و رو لیک می باشد و قوعش بیشتر
چون شود در جلد تن خلطی عفن اندر مسام … کم رسد مو را غذای صالح و ریزد مدام

خلط بار است و ز هر یک این مرض عارض شود … زانکه آن عضوی که مویش ریخته اول ببین
خاصه گر بیمار فربه باشد و سرد شد مزاج … اولا با تخم ترب و با عسل فرمای قی
با ایارج غاریقون و تربد و هم زنجبیل … بعد مسهل موضع علت بجزی ای شیخ بمال
کوب اسفند و بیاز عنصل و سیر ای پسر … موضع علت اگر زرد است از صفرا بود
دفع کن صفرا بمطبوخ هلیله ای حکیم … یا بده این حب که صفرا را براند از سقیم
با علاماتش بدانی تا کدام از وی بود … گر سفید است او تو علت را ز بلغم دان یقین
مسهل بلغم بده تا زود تر یابد علاج … بعد از آن میده ایارج فیقرا ای نیک پی
ضم کن و در شب بده تا باشدش نفع جلیل … تا بگردد سرخ می مال این طلا آید بحال
چند روزی مال تا مویش برون آید ز سر … خاصه گر لاغر بود گرمی درو پیدا بود

صفت حبی که داء الثعلب صفراوی را نافع است از مجربات موجز کلی

یکدرم صبر سقوطر دانگی از سقمونیا … نیم درم از ورد احمر حب به بند این جمله را
در سحر ده تا که صفرا را براند بیش و کم … سود دارد بهر داء الثعلب و از حیه هم
بعد مسهل روغن گل مال با سرکه ورا … سوز فندق را بسرکای کهن سازش طلا
جلد اگر خشک و درشت و رنگ موضع نیز هم … باشد آن بیمار سوداوی و پر اندوه و غم
حب افتیمون بده سودا بکن بیرون ز تن … هست معجون نجاح او را موافق با بدن
خوردنیها چرب باید داد و میوه گرم و تر … بعد مسهل هر دو سه روز تا یکی حمام بر
چون برون آری بیاز عنصل اندر عضو مال … یا بغرما این طلا نافع بود بی قیل و قال
پیه خرس و شحم بز را سوز و بیخ نی بکوب … حل کن اندر روغن لادن طلای هست خوب
رنگ این موضع اگر سرخ است علت دان ز خون … خاصه گر باشد جوان و تندرست ای ذوفنون
فصد قیفالش بفرما و برون کن خون ز تن … وان طلاهای که فرمودم بمالش در بدن
سم خر یا گوره سوز و کوب و با روغن بمال … زیت یا کنجد شفا یابد بفضل ذوالجلال

گر سپید دانه بسوزانی و بوی مادران حل کنی با روغن کنجد طلاسازی بر آن
در همه انواع داء الثعلب او نافع بود موبرویاند ترا از محنت آن دافع بود

فصل دوم در کلف و نمش و برش و خیلان و علامات و علاج آنها

داغهای پهن و تیره چون فتد کس را بروی با سیاهی گر بود مایل کلف نامش بگو
نقطهای سرخ و رنگین گاه باشد او سیاه گرد شکل ار باشد او نامش نمش خوان مرد راه
نقطهای سرخ ریزه گر شود در رو عیان تیره گر باشد برش خوان گنجده معنی آن
زرد و سرخ و تیره افتد خالها چون در بدن هست خیلان نام او در فن طب بشنو ز من
لیک خیلان مرتفع می باشد از جلد بدن طفل را مولود اگر باشد بر و دار و مکن
مر کلف را خون سودائی بود اکثر سبب وز بخار خلطهای سوخته باشد عجب
زین سبب چون ربع مزمن شد بر آید کلف چون بخار او زند بر روی آنکس همچو تف
در زنان حامله بسیار باشد این مرض از بخار خون حیض است آن در این نه بالعرض
خون سودائی برون چون شد ز رگهای دقیق محتقن گردد بسطح جلد تا که ای رفیق
رنگ او ساری شود در جلد از آن گرد نمش احتراقش گر قوی تر شد شود عارض برش
هست خیلان را سبب هم خون سودائی بدان خون رگها سوی جلد آید شود صلب آنچنان
بر مثال صمغ چون شیره تراید از درخت جمع گردد بند اندر پوست گردد خشک و سخت
چونکه این هر چار را باشد سبب باهم قریب گر علاج جمله باشد مشترک نبود غریب
فصد فرما اول از قیفال یا از باسلیق بعد از آن مطبوخ افتیمون ده او را ای رفیق
هر دو سه روزش ده افتیمون تو با ماء الجبن خلط سودا اندک اندک از بدن اخراج کن
چرب و شیرین خوردنیها ده تو با او زینهار از غذاهای که سودا خیزد او را دور دار
تخم ترب و خربزه با مغز بادام سفید آرد گیر از باقلی و جمله را بیز ای فرید
حل کن اندر آب معصفر هر شبش بر رو بمال صبح شو با آب گرمش در کلف آید زوال

سط تخم خربزه با تخم ترب و ایرسا ترمس و خردل بگیر و کوب و بیز این جمله را
با گلاب و سرکه حل کن مال بر رو وقت خواب نافع هر چار نوع داغ باشد بی عذاب
لیک خیلان را بزن سوزن تو اول ای فتی با گلاب و سرکه شو انگه طلا کن داروها

فصل سیوم در صنان یعنی بوی بغل و امثال آن یعنی بوی زیر پستان و میان انگشتان پا و پوست سر و بوی عرق

بوی بد گر از بغل ظاهر شود یا کنج ران یا ته پستان زن مرد آید از وی در فغان
یا ز انگشتان پا یا از عرق یا جلد سر از بغل گر آید آن نامش صنان گو ای پسر
چون عفونت گشت پیدا اندر اخلاط بدن بوی بد ظاهر شود زین عضوها ای یار من
نیز باشد حرکت بسیار مر وی را سبب همچو کشتی گیری و بسیار ره رفتن عجب
گر کند بسیار بازی و تلاشش اندر جماع در جنابت بودن و تأخیر غسل و اندفاع
یا خورد چیزی که بالخاصیه آرد بوی تن خلطهای تیز را آرد چو با جلد بدن
همچو اشترغار و سیر و حلبه و تخم قجی خوردن حلتیت هم بد دان و مگو از بهر چی
اولش مسهل بده خلط عفن از تن بران شربت لیمو و آب گشنیز و آلو خوران
از غذاهای لطیفش ده بحمامش در آر شوی تن با آب گرم و کیسه مال و پاک دار
بعد شستن در ته پستان و در زیر بغل با گلاب و مرتکش مالی برد بوی دغل
بهر انگشتان پا نافع بود مال این ذرور چند دفعه مال سازد بوی بد از پای دور
توتیا مردار سنگ و طین ارمنی نار پوست ورد احمر جمله را کوب و ببیز که مال تو دوست
چونکه بر وردی بسرکه خشک سازد کوب و بیز بعد شستن مال بر پا نافع آید ای عزیز
از سر پیران و طفلان گر بیاید بوی بد جوز سرو و پوست از مازو و رانیکو بود
کوب و بیز و ضم کنش با آن دواها و بمال تا نیاید بوی بد نیکو شود آید بحال

صفت ذرور عرق که بوی بغل و عرق وغیره را نافع است منقول از اسباب و علامات شیخ نجیب سمرقندی

برگ سوسن و توتیا مردار سنگ و گل انار با حنای سوخته کافور و گل ارمنی بیار

پوست نار و ورد احمر جمله اجزا کوب و بیز حل کن اندر سرکه انگه خشک سازش ای عزیز
چون بمالی بوی بد را از عرق بیرون برد نافع بوی بغل هم باشد او ای با خرد

فصل چهارم در بهق سیاه و سفید و علاج آن

گر سفیدی ناگهان پیدا شود در جلد تن کو بهق ابیض تو نام آن بقول اهل فن
آن سفیدی لیک باشد اندک و مویش سیاه نبود او همچون برص براق و بد رنگ و تباه
گر زنی سوزن بر آن فی الحال آید خون برون سعی باید کرد در دفعش شود صحت کنون
ضعف هضم او را سبب باشد ز بلغم دان ورا دافعه لیکن قوی باشد از آن یابد دوا
اولش اسهال فرما با ایارج فیقرا لیک غاریقون و شحم حنظل و تربد فزا
بعد از آن هر روز اطریفل ده و گلنگبین منع کن از بیضه و ماهی و شیر او را یقین
انگهان مال این طلا را بر بهق در آفتاب چند دفعه مال تا صحت بیابی ای جناب

صفت طلای که بهق سفید را نافع است از مجربات مولانا غیاث الدین

ترمس و کندش بیاور پوست از بیخ کبر تخم ترب اسفند و عاقرقرحا بکوبش ای پسر
حل کن اندر سرکه و در آفتاب او را بمال تا خلاصی از بهق یابد بلطف ذو الجلال
گر سیه شد جلد تن نامش بهق الاسود بود گر بخارد پوستها همچون فلوس از وی رود
هست مر وی را سبب آمیزشش سودا و خون یا بسوزد بلغم و گردد چو خاکستر زبون
فصد کن اول اگر غالب بود خون ای جوان بعد از آن با حب افتیمون تو سودا را بران
بر بحمامش بکن ترطیب او را با غذا با طلاها چند نوبت مال تا یابد شفا

فصل پنجم در برص ابیض و اسود و علاج آن

گر سفیدی املس و براق باشد در بدن پوستش نازک بود اسفید گشته موی تن
نام این علت برص باشد چو اندر تن بیخت علت شومیست هر کس را شود باید گریخت
موجب او بلغم خامست سردی در مزاج در علاج او مکش محنت که هست او بد علاج

شیخ در قانون از اتره در معنی سخت است داءٌ عیاءٌ عسیرُ البرءِ او را گفته است
لیک گاهی هست او را چونکه امکان علاج باید استفراغ بلغم کرد و تبدیل مزاج
نافع است او را اگر تریاق نوشد هر صباح ور نیابد یکدو سه جرعه بده هر روز ناج
چون مزاجش با صلاح آید بفرما این طلا چند روزی چون بمالد هست امید شفا

صفت طلای مجرب جهت برص نسخه مولانا غیاث الدین

نقط ابیض گیر و زرفت و خردل و خربق بیار گندش و نوره مویزج شیطرج ای با وقار
بوره و زرنیخ سرخ و پوست از بیخ کبر با پیاز عنصل و شونیز و عاقرقرحا دگر
کوب و بیز این جمله را با یک ذراع ای حکیم حل کنش با سرکه و می مال بر عضو سقیم
چون بمالی می نشان ساعتش در آفتاب آنقدر بنشان که گردد در عرق همچون حباب
آبله چون زد بهر جانب رود زرد آب از او چند دفعه چون بمالی شاید او گردد نکو
گر برص اسود بود جلد بدن باشد درشت پوستها از وی بیفتد چون سبوس [illegible]
خارشی باشد در او سرخ باشد جای آن فصد کن اول پس انگه خلط سودا را بران
بعضی از انواع قوبا عد کنند این نوع را میشود آخر جذام آنکس از این رنج و بلا
از بهق اسود قوی تر بایدش کردن دوا مسهل ایالی او را ده مگر یابد شفا
بعد مسهل این طلا میمال بر وی ای حکیم تا زند او آبله یابد از آن نفع عظیم
حرف و خردل بزر فجل و حرمل آور ای جوان استخوان آدمی پوسیده او را استان
کوب و بیز این جمله را با سرکه حل کن ای جناب موضعش را سرخ ساز و مال اندر آفتاب

فصل ششم در جذام و علاج آن

در بدن چون منتشر شد خلط سودا ای حکیم گر عفن گردد تب ربع آورد اندر سقیم
در بسوی جلد گردد مندفع سودا بدان میشود یرقان اسود در بدن پیدا از آن
ور نشیند ته بته در تن شود از وی جذام شکل و چشم و روی او تغییر یابد زان تمام

سرخ گردد چشم و روی مجذوم را در ابتدا
تیره گردد مبدم گردد سیه در انتها
موی ابرو و مژه اول بریزد بعد از آن
موی ریش و سر بریزد ای حکیم نکته دان
چون غدد در روی گرهها بعد از آن پیدا شود
گیرد آواز بیرش نفس تنگی کند رسوا شود
بوی بد گردد عیان هم در نفس هم در عرق
بینیش گردد گرفته ناخنش گردد چو شق
گر بود سودای صفرائی شود اعضاش ریش
از جراحتها رود زرداب گویا خورده نیش
این مرض شومست موروثی و هم عادی بود
هر که اعقلیست نزدیک چنین کس کی رود
در حدیث آمد ز پیغامبر که بگریز از جذام
همچنان کز شیر بگریزی شنو ای نیک نام
زین مرض در ابتدا گاهی امیدست از نجات
چونکه مستحکم شود یابد خلاصی یا وفات
حق نگه دارد جمیع مومنان زین مرض
جز دعا عجزی ندارد از کسی دیگر غرض
فصد باید کرد اول خون گرفت از وی بسی
زانکه در وی ماده افزون تر بود از هر کسی
این مرض را بالغ النفع آمده فصد و دواج
اینچنین آورده صاحب موجز او در علاج
بعد از آن مسهل قوی مر او را هر دو دوا
آن ایارج ده که نام او بود لوغاذیا
حب افتیمون و مطبوخش دهی نافع بود
چون کند اخراج سودا ایخ را دافع بود
هر صباحش بر نهاری جرعه جلاب ده
شربت نیلوفرش گر میدهی میدان تو به
مرغ فربه باید و بزغاله مر وی را غذا
یا بره اگر گوشت از میش جوان میده ورا
قی کند در هفته یکبار نافع آیدش
گر رود حمام و ریزد آب گرمی شایدش
مالیش دهن بنفشج یا کدو گر بشنوی
پاک گردانی دماغش با سعوطات قوی
لحم افعی گر بجوشانی بود نافع ورا
نان میده اشکنه کرده خورد در شوربا
هست نوعی مار نامش اسود سالخ بدان
گیر و کش آن مار را در زیر خاک او را بان
کرم چون در وی فتد او را برآر و خشک ساز
کوب و بیز و دو درم هر روز از وی ای سرفراز
بر نهارش ده تو با ماء العسل باشد تمام
چند روزش چون دهی یابد خلاصی از جذام

این مرض چون گشت مستحکم مکن دیگر دوا
گر دهی مسهل بجنبد ماده گردد فنا

فصل هفتم در سرطان و تدبیر و علاج آن

خلط سودائی چو در عضوی بریزد ای حکیم
یا بسوزد خلط صفرا در بدن نامستقیم
مثل بادامی ورم پیدا شود اول از آن
رفته رفته آن ورم در عضو او گردد کلان
گرد شکل و تیره رنگ و صلب باشد آن ورم
گرد او پیدا شود رگهای سرخ و سبز هم
چون مشابه باشد او با صورت خرچنگ آن
نام او سرطان همی خوانند اهل طب بدان
بیخ او باشد فرو رفته ز جلد تن بلحم
ریش چون گردد شود رنگش سیه مانند فحم
باشدش لبهای برگشته غلیظ و سبز رنگ
رو کند زرداب بدبوئی ترشح بی درنگ
گاه باشد با حرارت گاه بی آن ای حکیم
گاه بی درد و گهی با درد باشد بس عظیم
صاحب اسباب گفته هست بیخ بی دوا
هیچ معلولی نرسته با طبابت زین بلا
لیک از بهر سه چیز او را دوا فرموده اند
اهل حکمت از حقیقت شمه بنموده اند
حکمت اول دوای تا نگردد او زیاد
حکمت دویم نگردد ریش ای نیکو نهاد
حکمت سیم دوا کان ریش گردد مندمل
از دوای او سخن گویم بنزد اهل دل
فصد کن از اکحل آنگه مسهل سودا مده
میده افتیمون تو با ماء الجبن او راست به
گر حرارت باشد و ضربان طلا کن این دوا
بالعاب اسپغول اسفیده و سرکش طلا
طین ارمن کندر و اسفیده و قلعی نشا
یک درم از هر یکی با سرکه اش میکن طلا
چون بگردد ریش این مرهم بنه نافع بود
مرهم اسفیده این تشویشش را دافع بود

صفت مرهم اسفیداج که سرطان متقرح را سود دارد از موجز کی

توتیای شسته و اسفیده ارزیز گیر
حل کن اندر روغن گل نیک سازش ای امیر
بالعاب اسپغول و خرفه با آب خیار
یا بآب کوک یا آب کدو ضم کن بیار
بر جراحت مال هر ساعت کند او دفع ریش
چرک و زرداب شود کم صحت او نیز بیش

مرهم که سرطان را از ریش شدن باز دارد و ریش شده را بصلاح آورد هم از موجز کی

سرب را با آب تخم خرفه در هاون بسای
یا با آب اسپغول و کوک ای مرد خدای
روغن گل گیر و زنگار و هم مرهم بساز
چند بارش چون نهی سرطان نگردد ریش باز

فصل هشتم در آکله و علاج آن که آنرا عوام باد خوره گویند

گر بریزد خلط تیز و سمّی در عضو کس
روح حیوانی شود فاسد در آن موضع و بس
قرحه یا بثره سبز و سیه پیدا شود
عضو از آن بد رنگ و فاسد گردد و رسوا شود
آکله خوانند اندر فارسی باد خوره
زانکه آن خلط عفن آن عضو را می خوره
کودکان را در دهان و لب شود اکثر بدان
می شود از فلغمونی عضو دیگر را همان
داغ کن با نقره یا مس اولش ای نیکنام
طین ارمن را بسرکه مال بر گردش تمام
گر سیاه و کنده شد با روغن زرد ای پسر
برگ کرنب را بجوشان و برو می نه دگر
چند دفعه چون به بندی افتد آن لحم تباه
چون شود پاکیزه آن عضو و رود رنگ سیاه
سرکه را با آب جوشان و بشو او را تمام
بعد از آن با مرهم ابیض دوا کن والسلام

صفت قلدفیون که گوشت مرده و فاسد شده بخورد و عضو را بصلاح آورد از موجز کی

زاک اسفید آور و زنگار هر یک شش درم
از اقاقیا ده و دو درهم آور نیز هم
هشت درهم آهک از مرتکی سم بیار
کوب و بیز و قرص کن با سرکه در سایه گذار
خشک ساز و وقت حاجت بر جراحت ریز آن
لحم فاسد را خورد در تن نماند زو نشان

فصل نهم در هزال مفرط یعنی لاغری بردن از اعتدال و علاج آن

گر کسی بسیار لاغر شد سبب معلوم ساز
آن سبب را رفع کن آید بحال خویش باز
لاغری دارد سبب بسیار ای مرد حکیم
جمله را گویم معالج را رسد نفع عظیم
قلت خون یک سبب دویم بود تیزی آن
از کراهت گوشت در اعضا نگردد خون بدان
لاغر از خون از آن بسیار باشد در بدن
در جماع ایشان قوی باشند از آن بشنو ز من

سیمین باشد سبب در لاغری ضعف جگر
هاضمه گردد ضعیف و جاذبه نیز ای پسر
چارمین در نفس او چیزی سبب باشد بر آن
پنجمین بسیاری خون در بدن باشد بدان
ششمین باشد سبب در لاغری ضعف طحال
خون کشد او از جگر بسیار از آن ناید بحال
گرم معده هفتمین باشد سبب در لاغری
نیز باید او غذاها را که هر دم می خوری
هشتمین چون گل خورد بسیار کس لاغر شود
تنگ سازد راهها را خون باعضا کم رسد
ضعف گرده دان نهم باشد سبب اندر هزال
ضعف او لاغر کند تن چون بزرگی طحال
دهمین بسیاری تحلیل باشد در بدن
چون غم و اندوه و بیماری سبب بر ضعف تن
چونکه اسبابش بیان کردم شنو دیگر علاج
در همه انواع باید کرد تبدیل مزاج
خون فاسد گر بود بسیار باید فصد کرد
دیگر استفراغ خلطی تیز از وی قصد کرد
بعد از آن اسباب دیگر با مقابل کن دوا
جاذبه کن تقویت با دلک تدهین ای فتی
زفت بستن میکند تسمین اعضا ای حکیم
خاصه عضو خاص را بستن دهد نفعی عظیم
بستن اطراف در تسمین بسی نافع بود
با مخالف چون غذا را او ز خون دافع بود
شادمانی و فراغت میکند فربه ترا
سایه بید و لب آب و دمی و لحن و غنا
بستر و بالین نرم و دلبر شیرین کلام
صحبت با اعتدال اما پس از هضم طعام
از غذاها آنچه فربه میکند گویم سخن
گر تو میخواهی شوی فربه ز حکمت گوش کن
با هریسه دارچینی لحم بریان و کباب
شیر برنج و مرغ فربه اوزدک فربه در آب
رفتن حمام بعد از خوردنی فربه کند
لیک سده آورد اسکنجبین خور به کند
لیک بعد از هضم رو حمام ای صاحب کمال
گر تو میخواهی شوی فربه بحد اعتدال
بعد از این بشنو دواهای که فربه میکند
گر نمیدانی ترا این بنده در ده میکند
بگذراند زیره از رگها غذا را ای حکیم
معده را قوت دهد هاضمش بود بس مستقیم
نیک و تفت بزد خوردن میکند فربه ترا
زانکه این دو میکند پیوسته اجماد غذا

صفت دوای کربلائیه بدن فربه کند از مجربات صاحب موجز و اسعد

بسته و بادام فندق حبة الخضرا بیار
مغز از شهدانج و حب صنوبر ای کبار

کوب و بیز و با عسل این جمله را بکن خمیر
مثل جوزی ساز جبا انکهالش ای امیر

پنج حب هر روز میخور یا که ده فربه کند
رنگ رویت بر فروزاند جمالت به کند

نان میده جون خوری با شیر تازه الحکیم
سازدت فربه از و هر دم رسد نفع عظیم

آن بدنهای که در اندک زمان لاغر شود
ترجیت گر میکند کس زود فربه‌تر شود

ور زبعد مدتی لاغر شود کس ای جوان
مدتی باید که فربه گردد او نیکو بدان

این سخن اندر فصول آورده بقراط الحکیم
یاد گیرش گر تو داری فهم و طبع مستقیم

فصل دوم در سمین مفرط یعنی فربهی بیرون از اعتدال و علاج آن

فربهی گردد چو مفرط باشد او قید بدن
ترح شود بکار از آن نوعی مرض باشد سمن

تنگ گردد راهها بر جمله ارواح و نفس
زان نگردد بارور از تنگی مجری و بس

چونکه مجری تنگ گردد بند داو راه هوا
کم شود حرکت از آن رو جمع گردد فضلها

گاه از تنگی بطر قدر رگ رو و خون در درون
سکته گردد فجاءة میرد ز بسیاری خون

گاه خفقان گیردش گاهی تنگی کند
گاه گرداند گرخ جون مردم بنگی کند

انکه باشد فربهی خلق مزاجش سرد دان
باشد رگش باریک رگها اش کم باشد دران

صبر بر جوع و عطش یکسر هیچ نبود ورا
گر شود بیمار نخش دیرتر یابد دوا

بعد ازین بشنو علاج فربهی را از فقیر
خوردنی کم ده باو فرما ریاضت ای امیر

بر نهارش بر بجام و عرق فرما کند
در زمین شیخ بخسید جای نم ما وا کند

با غم و اندوه باشد استراحت کم کند
مرد اگر باشد میان خویشتن محکم کند

خوردنی آش عدس با ترشی و آچار ده
با پنیر کهنه و نان جو و خشکار ده

داروهای گرم را در آش او بسیار کن
جامه‌ها لین بپوشان بسترش از خار کن

گر بسری شود داروی کارش ده حکیم
فصد کردن لیک فربه را خطر دارد عظیم

داروی اذخر کو باشد قوی او را بده
جون زراوند و کرفس کوهی او راحت به

سندروس و دلک مرزنگوش لاغر می کند
نفع یابد انکه قول بنده باور می کند

گفتار پنجم در ضربه و سقطه و وثی و مجبری یعنی شکسته بندی و سرما برده و سوختگی آتش وغیره و علاج جراحات مشتمل بر هفت فصل فصل اول در ضربه و سقطه و علاج آن

گر کس از جای بلند افتد شود خسته تنش
یا بیفتد خانه یا دیوار در بر او تنش

یا بچوب او را زند و بشکند ناگه سرش
یا شود مجروح از ضربه بعضو دیگرش

خون اگر بیرون نیاید فصد کن او را روان
یا حجامت کن اگر واقع شود در کودکان

ور برون آید از و خون حقنه نرمش بکن
لیک او را نرم باید داشت دایم ای سخن

آب انگور شفا با قند دادن نافع است
هم بآب کاسنی مغز فلوسش دافع است

روغن بادام و قند افزا برین و لبس بده
راهمی بر عضو مجروحش ازین اجزا بنه

برگ سرو آور گل سرخ و زهر یک پنج گیر
صبر ده درهم گل ارمن سه درهم ای کبیر

پسته در هم ماش بستان جمله اجزا کوب و بیز
آب برگ مورد گیر و حل کن او را ای عزیز

نیم گرم او را بجنبه بند بر عضو علیل
میکشد آزار و دردش می برد بی قال و قیل

ور شود در عضو از ین درهم حرارت ای حکیم
این طلا بردی بمالی میدهد نفع عظیم

صندل و فوفل گل ارمن زهر یک ده درم
از عدس ده درهم آور کوب و بیز اجزا بهم

حل کنش با آب کشنیز تر و میکن طلا
شیره بادام با ماش و برنجش ده غذا

صفر بیض نیم بخت او را بود نیکو غذا
مومیای وزن قیراطی بده یابد شفا

صفت شربتی که ضربه و سقطه را نافع است از مجربات مولانا غیاث الدین

از لسان الثور و انگور شفا سه درهم آر
نیم از رپوند یکدرهم زر وین ای کبار

جمله با جوشان بنار گرم در یک کاسه آب
آب آن جون نصف ماند صاف سازش با شتاب

ده درم قند سفید افزا بنوشان بر نهار
سود دارد ضربه را و سقطه را ای با وقار

ضربه گر بر سر بود باید نهادن این ضماد
زانکه بر نفعش من دل خسته دارم اعتماد

سک ماش آور معتبر اندکی کلنار بیز
با گلاب و روغن گل حل کن و مال ای عزیز

ضربه گر بر سینه واقع شد کسی را یا شکم
لت خورد احشای او باشد از انش نفث دم

ده باو حل کرده در آب عدس ای دلربا
با گل ارمن دم الاخوین و قرص کهربا

گر کسی را لت کنند با تازیانه یا بچوب
گر بگیری عضو او در پوست تازه هست خوب

پوست را فی الحال چون کردی جدا از گوسفند
باشش خاکستر برو بر عضو لت خورده بهبند

یکشبانروزی گذار آن پوست را انگه بگیر
این طلا را بعد از آن مالی برو ای بی نظیر

گیر از مردار سنگ اسفیده و هم کوب و بیز
حل کنش با روغن گل مال بر وی ای عزیز

فصل دوم در کسر و خلع یعنی شکستن استخوان و بر آمدن پیوندان و علاج آن

استخوان از بند اگر آید برون خلع است آن
اندکی بی جا اگر شد نام او را وثی خوان

کوفت یابد استخوان با درد و وهن و وهی گوی
بشکند گر استخوانی کسر باشد نام اوی

نام هر یک را چو دانستی علامتها بدان
اولا گویم علامتهای خلع استخوان

استخوانی جون از جای شد برون پیوند او
عضو را تغییر از شکلش دهد نبود نکو

جنبش آن عضو هم بر هر طرف مشکل شود
جون براید دست و پای کار و بیحاصل شود

جون کند کس دست معلولش با دیگر قیاس
می شود تغییر او ظاهر از انش می شناس

لیک گر بیرون شود پیوند بازو یا سرون
می فتد پیوند بازو در بغل سوی درون

ور سرون از حقه بیرون شد فتد در کنج ران
این دو مفصل را بود تشخیص او مشکل از آن

پس بکن تشخیص آنرا با علامتهای خاص
آن علامت من بگویم یاد گیر و می شناس

مفصل بازو چو در زیر بغل افتد از آن
یک بلندی مثل گوی در بغل گردد عیان

دست بر دندانها پهلوی نتواند رساند
زین علامت می شناسد هر که نظم را بخواند

ور سرون شد منخلع آن پای او گردد دراز
در درون گر افتد آن سوم نگردد پای باز

ور بسوی بیرون بر آید پای کوته‌تر شود
کاسه گردد کنج ران منسوبر بالا رود

خلع را گفتم علامتها شنو از وثی نیز
اندکی گردد بلند و لیک پیوند ای عزیز

درد کمتر باشد از خلع و بجنبد اندکی
گر بجنبد یکطرف جنبد بسوی آن یکی

وهن اگر شد هر طرف جنبد ولی باشد بدرد
زین سبب آن درد را آسان توانی رفع کرد

خلع را دستی بنرمی کش ببر او را بجا
بعد از آن بر بند بر وی با رفاده این طلا

از گل سرخ و گل خیروی ابیض سه درم
مرمکی و گل ارمن برابر گیر هم

بجدر هم برگ مورد ماش ده درهم بیار
کوب و بیز و با بیاض بیضه حل کن زینهار

مال بر کرباس تو محکم بر پیچ آن عضو را
مال تو بر بالای آن کرباس هر سو تختها

بند تا کرباس دیگر محکم او را چند بار
تا نجنبد مفصل و بی جا نگردد گوش دار

همچنین در وثی و وهن این داروها کافی بود
چند روزش این طلای خلع نه شافی بود

بعد از آن بشنو علاج کسر را اکنون ز من
گویمت اشکسته بسته آنچه میدانم ز فن

استخوانی جون شکست او را بنرمی ساز راست
پارهای استخوانرا درست آن بکن بجاست

گر شود یک استخوان بیرون نیاید از درون
دست مالی جا نیاید بایدش کردن برون

بعد از آن اشکستهای دیگرش را بر بجا
بار فاده بند مثل خلع مالیده طلا

معتدل بندش نه سست و سخت ای اشکسته بند
بایدش هموار بر بندی نه پست و نه بلند

ابتدا کن بستنش از موضع اشکستگی
سوی بالا میل کن تو در میان بستگی

موضع اشکسته را تو اولا محکم بربند
بعد از آن بالای او را بپیچ با کرباس چند

بعد از آن پایان آن اشکستگی را سخت پیچ
نرم نرمش سست میکن تا نه بیند رنج هیچ

چونکه آن اشکستگی شد بسته او را فصد کن
بعد از آن تلیین طبع آنکسی را قصد کن

سه شب و سه روز دارش بسته نگشا زینهار
لیک اگر دردش قوی گردد شود پس بیقرار

سرخی پیدا شود در جلد پایان رباط / انگهان بگشا و بندش سست تر باید نشاط
گر بخارد زخم و بطافت شود بگشا روان / ریز آب گرم بر وی ساعتی بگشا ده مان
لته‌ها را تر بکن با روغن گل یا گلاب / بعد از آن بر بند این اشکسته را تو با شتاب
چند روزی بسته چون ماندی نشد ظاهر ورم / عضو مجروحی ورا گرمی نباشد لاجرم
بایدش بگشا و محکم تر ز اول بستنش / سردلیش باشد ز بیدردی بباید خستنش
بعد از آن یک هفته یکبار او را می گشا / چرب میکن با زمی بندش تو تا یابد شفا

صفت ضمادی که بره که استخوان شکسته را درست گرداند از قول ملا غیاث الدین

پوست از بیخ انار کوهی و دیگر عدس / با گل ارمن ای برادر این همه را ای هم نفس
حل کنش با آب برگ مورد انگه کن ضماد / بند داو اشکسته‌ها میکن بقول ما اعتماد
از غذاهای لزج یعنی که چسبنده بده / کله پاچه هریسه تخم مرغ او را است به
گوشت از بزغاله و بره زکاو اشکنبه گیر / شیر برنج و ماهی بریان بود هم بی نظیر
چون در آخر بسته شد اشکستگی باید لحام / سست باید بست او را تا شود بسته تمام
از کجا دانی که بگرفته لحام آن استخوان / خون چو در لته پدید آید شده بسته بدان
گر نگردد به نیاید خون صالح سوی او / از سر آتش ترشح کرده خون گشته بگو
تا نگردد به نجنباند بقوت عضو را / چون بجنباند نگیرد او حکیم ای باوفا
گر جراحت باشد اندر عضو مکسور ای پسر / وقت بستن آن جراحت را گشاده مان دگر
بسته نه بر جراحت مان که زرد آبش رود / بعد از آن مرهم بنه تا رو برآرد به شود
از جراحت گر رود خون ور استاد ای حکیم / کندر و مر با دم الاخوین ریز او را مقیم

فصل سیم در برآوردن خار و پیکان و مانند آن

خار یا پیکان اگر در عضو شد محکم ترا / گوییمت اکنون چه باید کرد تا یابد دوا
گر نمایانست پیکان را تو با انبر برآر / کندر و مر کوفته بر ساز جایش زینهار

ور نمایان نیست شیلم با عسل بر وی ببند / خار و پیکان را بآسانی برآرد بی گزند
شیلم آن تخم سیاه اندر میان گندم است / تلخ باشد نام او غلیک میان مردم است
بیخ نی هم گر ببندی می برآرد خار را / با عسل حل کن اشق آسان کند دشوار را
گرم کرده با نمک ارزن چو بندی چند بار / خار و پیکان را برون آرد بحکم کردگار

صفت ضمادی که خار و پیکان برون آورد از مجربات مولانا غیاث الدین

از پیاز نرگس و زفت و اشق جزوی بگیر / علک بطم آور زراوند مدحرج ای امیر
کوب و بیز این جمله را و با عسل حل کن روان / خار و پیکان را برون آرد چو بندی بر زبان

فصل چهارم در رف داطراف یعنی دست و پای و مانند آن ز سرما

گر کند تاثیر سرما در یکی زان عضوها / عضو را سازد کرخ نبود حرارت مرورا
از بدن خون و حرارت سوی او گردد روان / تا شود آن عضو گرم و یابد از سرما امان
چون کرخ باشد حرارت کی کند در وی اثر / منجمد گشته ز سرما و ز گرمی بی خبر
محتقن گردد بخار خون و گرمی چون درو / سوزد آن عضو و سیه یا سبز گردد رنگ او
گر فسادش بیشتر باشد عفن گردد از آن / گوشتهای گنده افتد چرک از او گردد روان
گر ورم در وی نباشد روغن زیتون بمال / گر نیابی روغن زنبق که عضو آید بحال
ور کند آماس شلغم را بجوشان ای حکیم / عضو را در آب او نه تا دهد نفع عظیم
یا بجوشان حلبه و یا بابونه الکلیل و کتان / گر نباشد شلغم سبوس و کاه گندم همچنان
صاف سازد عضو سرما برده را در وی بمان / میکند دفع ورم از حکم حق مستعان
چون برون آری ز آب آن عضو را روغن بمال / چند روزی این چنین هم تا که او آید بحال
چون سیه یا سبز شد در وی فرو بر نیشها / بعد از آن در آب گرمش نه کزان یابی شفا
بعد از آن با آب و سرکه رو گل ارمن بسای / مال بر وی یک دو ساعت صبر کن انکه زدای
شو بآب گرم و سرکه یا شراب نیم گرم / بر شود آن عضو سرما برده او نرم نرم

ور شده در وی عفونت گنده گشته گوشتها / مرهمی فرمایمت از وی بود او را شفا
رو چغندر را گرم بتراش و جوشانش در آب / روغن زردی بیاد ضم کرده می نه ای جناب
گوشتهای گنده زین مرهم بیفتد انگهان / تا بروید گوشت بر وی مرهم روینده مان

فصل پنجم در سوختگی آتش و روغن و آب گرم و علاج آن

گر در آتش سوخت عضوی چیزهای سرد مال / همچو برگ بید و صندل کوفته آید بحال
سود دارد خرفه و قشر ز بید بوده نیز / گر بآبش حل کنی مالی بر آنجا ای عزیز
یا گل ارمن بسرکه حل کن و میکن طلا / یا سفیده یا بیاض بیضه تا یابد شفا
گر زند او آبله سوزش درو باشد قوی / فصد کن تلطیف تدبیرش غذای معنوی
بعد از آن با مرهم اسفیده او را کن علاج / زانکه سرد است و لطیف آید موافق با مزاج
ور بود بسیار ام او عظیم ای هوشیار / مرهم نوره بنه تا عضو آید برقرار

صفت مرهم نوره سوختگی آتش و غیره را نافع است

شوی آهک را بآب سرد صافی هفت بار / لیک یک ساعت بهر شستن در آن آبش گذار
خشک ساز و چار جزو از وی بیاور انگهان / روغن گل گیر شش جزو ای حکیم نکته دان
موم کافوری دو جزو و اسفیده یک جزوی بیار / ساز مرهم جمله را او بر جراحت میگذار
گر بود از آبله کس را جراحت ای حکیم / گر نهی این مرهم او را میکند نفع عظیم
لیک افزایی تو زنگار و کتیرا و توتیا / تا که زخم آبله یابد ازین مرهم شفا
گر بسوزد عضو از روغن دوا کن همچنان / آنچه فرمودم در آتش نافع آید این زمان
آنچه مخصوص است با وی زیت و اسفیداج گیر / ساز مرهم با بیاض بیضه باشد بی نظیر
گر بآب گرم سوزد عضو ای مرد حکیم / ریز آب نار بر وی تا کند نفعی عظیم
خرقهای سرد هر لحظه بر او نه ای فتی / سوز موی آدمی با صفر بیضه کن طلا
گر بسوزد روی کس در آفتاب ای دلربا / مرهم کافوریش مالی از آن یابد شفا

گر بروی خویش مالد کس بیاض بیضه را / روی او از گرمی خورشید کی بیند ایذا
نان میده حل کنی در آب و چون مالی برو / آفتاب او را نسوزد ماند ایمن روی او
گر طلا سازی بروی خود لعاب اسپغول / روی تو دیگر نسوزد ز آفتاب ای بااصول

فصل ششم در شقاق یعنی طرقیدن دست و پا و علاج آن

گر بطرقد دست و پایت در زمستان ای مذاق / یا ز خشکی یا ز سرما نام او باشد شقاق
حفظ باید کرد خود را در زمستان از هوا / تا ز سرما در امان باشد نطرقد دائما
ور بطرقد اندکی با موم روغن چرب ساز / یا برو دهن بنفشه گرم مال ای دلنواز
خور غذای چرب با هر سه روز در حمام رو / شو بآب گرم پایت را نصیحت می شنو
کهنه چون گردد شقاق دست و پایت ای حکیم / شیره انگور خور با روغن کنجد مقیم
شیره چل مثقال و روغن هشت مثقال ای جوان / ضم کن و خور بر نهارش سود دارد بیگمان
گفت رازی هر که هر شب چرب سازد پای آن / پای او از کفتگی پیوسته باشد در امان
ناف را چرب کرده شب بنه بر ناف او / گر لبش طرقیده باشد بیگمان گردد نکو
ور شقاق لب گل سر شوی بآب صمغ مال / تا نطرقد دیگر و طرقیده کی آید بحال
ور به پیه ماکیان مازو کنی مرهم بلب / گر بود طرقیده زین مرهم برو صحت طلب

صفت مرهم گریش کودکان را از جلکی وغیره نفع کند مجرب و آزموده است
شنگرف قنبیل مردارسنگ بیخ بنفشه همه بوزن برابر کوفته و بیخته بروغن زرد حل کرده بر سر مالند شفا یابد **صفت مرهم** لازدق که شقاق پاشنه را نافع است از مجربات

گیر از مردارسنگ و نرم کوب انگه بریز / بعد از آن در روغن کنجد بجوشان ای عزیز
جمع کن اسفیده بیضه بجوشانش غلیظ / تا شود مرهم بچسبان بر شقاق ای باتمیز
پیه بز یک دانه و مازو کوفته ضم کن در آن / تا شود هموار سای این هر دو را اندر هاون
بعد از آن می مال او را بر شقاق پاشنه / هست از اسرار حکمت با تو گویم خوش نه

ریش چون کرد شقاق پای یا دست ای حکیم
شلغم جوشیده با روغن دهد نفعی عظیم

فصل هفتم در علاج جراحت و بیان بعضی از اعمال جراحی

بعد ازین گویم ز جراحی حکایت در محل
گر طبیب حاذقی باید که آری در عمل

گر جراحت تازه و خورد است سالم از عرض
میرسد لبهای او با هم به بندش بی غرض

بند محکم تا بچسپد هر دو لب با یکدگر
در درون او نه افتد مو و گرد ای پر هنر

گر نباشد تازه و بر وی گذشته یک دو روز
چرک و ریم او را نباشد لیک باشد درد و سوز

هر دو لب گر میرسد با یکدگر او را نگار
تا شود بر خون جراحت بند او را گوش دار

گر جراحت غور دارد این ذرور آنجا بریز
صبر و مر کندر دم الاخوین جمله کوب و بیز

تا نگردد آن جراحت گرم بر گردش بمال
صندل و فوفل به آب خرفه تا آید بحال

گر حرارت باشد انگس یا باید کرد فصد
بهر دفع آن حرارت خون بگیر از وی بقصد

ور جراحت را دو لب با هم نیاید ای حکیم
چند سوزن بند کن هر جا بدوزش نیست بیم

گر فتاده گوشت از وی غور دارد در درون
برکن این دارو در او نافع بود از حد برون

کندر و صبر و زراوند ایرسا و توتیا
کوب با اقلیمیای نقره این مجموع را

در درون زخم سرگین بند محکم انگبان [?]
تا شود محکم درون زخم و هم لبهای آن

گر رود از زخم بند آبی نگه دارش نشیب
تا رود زرداب از بالا بآسانی بشیب

گاه گاهی پنبه برکن اندرون زخم را
تا که زرداب‌ش بچیند پاک سازد ریم را

بعد از آن هر روز دو نوبت ازین مرهم بمال
پاک سازد چرک را و رو برآرد بیگمان

زفت رومی انزروت و دم الاخوین ایلو بیز [?]
طین ارمنی گیر با مرداسنگ و کوب و بیز

روغن گل گیر و موم و مغز ساق گاو هم
ساز مرهم بر جراحت نه که دیگر نیست غم

چون برآوردن گرفت او گوشت این مرهم بمال
مازو و گلنار و برگ سوسن و صبر ای نوجوان

زرد چوبه با هلیله آور و مرداسنگ
کوب و بیز و بر جراحت بند او را بی درنگ

در جراحت گر ورم باشد و لحم نیز
یا شکسته استخوان بریده رگهای ای عزیز

دفع کن اول ورم با لحم فاسد را بگیر
بند رگها را برشته مرهمش مان ای بگیر [?]

فصد و استفراغ فرما گر بود حاجت بآن
پیکشش اشکسته بندی یا شکسته گر استخوان [?]

باذرورش بند اگر خون شد ز زخم او روان
بعد از آن مرهم بنه تا رو برآرد بیگمان

گر جراحت شد عصب یکچند روز او را گذار
از ورم تا گردد این عضو او گیرد قرار

زانکه چون آماس گیرد پی تشنج می شود
در دماغ او خلل پیدا کند از خود رود

احتیاطی کن جراحت را نگه دار از هوا
تا نگردد او گزک تا که نیفتد در بلا

گر عصب آماس کرد این مرهم او را نافع است
ساز ازین اجزا که میگویم ورم را دافع است

آرد گیر از باقلی و جو دگر تخم کتان
کوب و مرهم کن بدهن زیت هر ساعت بمال

گر تشنج در عصب شد گوشت کوته یا درست
آن پی کوتاه را باید برید آنجا که هست

گرم کرده بعد از آن دهن بنفشه را بمال
پیه مرغ و بط دگر می مال اندر پشت و بال

گر شکسته استخوان بر وی ضماد صبر نه
محکمش بند و بجان یکچند گردد تا که به

گر نماید در جراحت ریزگی استخوان
از زراوند مدحرج مرهمی ساز و بمال

استخوان ریزه از وی چون برآید ای پسر
کندر و مر با عسل حل کرده مرهم کن دگر

چون جراحت کهنه گشت و استخوانش تیره‌ها [?]
گوشتهای او بود فسوده و سبز و سیاه

مرهم زنگار نه تا لحم فاسد را خورد
استخوان گنده بتراشد از وی بیرون برد

بعد از آنش مرهم و داروی رویاننده نه
چند روزی تا برآرد گوشت گردد زخم به

گر جراحت در شکم باشد برآید روده‌ها
یا برآید پیه ثرب بایدش بردن بجا

بعد از آن زخم شکم را دوختن در چند جا
خشک بندش کردن و مرهم نهادن دائما

گر ورم در روده‌ها باشد نگنجد در درون
با شراب گرم تکمیدش بکن ای ذو فنون

چون ورم ساکن شود بردار او را دست و پا
تا که کشتش خم شود آن روده‌ها آید بجا

گر باین تدبیر روده جا نگیرد در درون
زخم را باید کلان تر ساختن از سوی برون

بعد از آن شو روده‌ها با آب گرم و بر بجا
دوز زخمش را و مرهم نه ز حق میجو شفا

ور شود چربو به بیرون شکم سبز و سیاه
ور ورم شوان بجا بردن چو او گشته تباه [?]

آنچه فاسد شد ببر او را و باقی را بمان
بند رگهای که می بینی در او با ریسمان

بعد از آن پوست باقی در درون زخمش ببر [?]
احتیاط و رفق باید کردنت ای دلفروز

کار بسیار است در جراحی ای مرد جلیل
گر بگویم جمله را گردد سخن اینجا طویل

این قدر از قول استادان خود کردم بیان
تا ز پرگوئی من نبود ملال دوستان

گفتار ششم در طرد هوام یعنی گریزانیدن گزندگان و تدبیر گزیدن مار و کژدم و مانند آن و شناختن انواع زهرها و علاج زهر مشتمل بر شش فصل فصل اول در طرد هوام

لک لک و طاوس و راسو گورناد و خارپشت
هر کجا باشند بگریزد هوام از وی درشت

ور برآید مار یا کژدم کشند او را روان
باید از اینها نگه دارد کسی در آشیان

مار بگریزد چو در خانه بود جلد نهنگ
همچنین از پوست تکه میگریزد بی درنگ

ریسمانی را بجلتیت و بقطران سازتر
گرد بستر کش تو او را از گزنده غم مخور

دود کن در جامه خواب خویشتن شاخ اناث [?]
یا ز بیخ آن دو بچگنشت تا گیری قرار [?]

زانکه بگریزد هوام از دود اینها ای حکیم
یاد گیر اینها اگر باشد ترا طبع سلیم

طرد حیه

مار بگریزد ز دود ستم تکه ناگهان
همچنین بگریزد او از دود بوی مادران

همچنین بگریزد از شاخ گوزن و دود او
خردل و گوگرد هم دودش گریزاند نکو

دود موی آدمی هم مار بگریزد از آن
در خواص آورده اند اینها همه نیکو بدان

طرد عقارب

کژدمی را گر بسوزی میگریزند دیگران
همچنین گوگرد و زرنیخ ار بسوزی ای جوان

سم خر یا پیه بز با روغن گاو ای پسر
دود کردن میگریزاند عقارب سر بسر

بادروج و برگ ترب آویز در خانه مدام
میگریزد کژدم از بویش بگفتم والسلام

طرد براغیث

حنظل و خرنوب را جوشان و آبش را بگیر
پاش در خانه گریزد کیک از آنجا همچو تیر

گر نهی خارپشت آورده سازی چوب را
کیک آنجا در دم آید نکو چون و چرا

گر زمینی را بکنی و برکنی آن بخون
جمع گردد کیک آنجا و بیفتد در درون

طرد بق

پشه بگریزد ز دود گاه سرگین ای پسر
همچنین دود سیه دانه گریزد سر بسر

دود میکن چوب نار و برگ سرو و جوز هم
میگریزد پشه از این دودها ای باکرم

چرب سازی روی خود را چون بروغن هر زمان
از گزند و نیش او پشه را دگر نبود زیان [?]

طرد زنابیر و خنافس

چون بسوزی سیر با گوگرد را در هر مکان
زان مکان زنبور بگریزد همه از دود آن

گر بسوزاند کسی در منزلی برگ چنار
سوی آن منزل خزدوک را دگر نبود گذار

طرد فاره

موش را زرابوست کن یا دم ببر یا کن خفی [?]
تا که بگریزند موشان تو بکام دل رسی

دود کن زاگ سیه تا موش بگریزد از آن
با مویزش ده تو مرگ موش تا میرد روان

طرد سام ابرص

زعفران هر جا که باشد میگریزد کرکس آن [?]
سام ابرص هم ز بوی او گریزد هر زمان

طرد ذباب

خربق اسود بجوشان آب او در خانه پاش
تا که بگریزد از آن خانه مگس گفتیم فاش

بیخ والاشوی کند چون دود یا زرنیخ کن [?]
بیگمان از بوی او در خانه می میرد مگس

طرد نمل

گر کنی گوگرد و قطران دود یا حلتیت را میگریزد موریچه از خانه ای مرد خدا

طرد السوس والارضه

دود کن در خانه برگ هر هد اندر بیش نار یا کمی بودینه دود از بهر کرم چوب خوار
در میان جامه افسنتین و بودینه بمان تا نیفتد کرم در جامه بماند در امان

طرد السباع

گر خروس اسفید باشد میگریزد شیر ازو گرگ بگریزد ز عنصل موش هم میدان نکو
میگریزد از درخت مرلنگ ای مستطاب گربه و دله گریزانند از بوی سداب
میکشد روباه را گر میخورد بادام تلخ خوک و سگ را میکشد خربق بدان ای ماه بلخ

فصل دوم در گزیدن مار و علاج آن و بیان انواع ماران و زهر ایشان

اول از احوال ماران گویم و انواع آن تا بدانی هر یک از انواع و بگریزی ازان
هست یکنوعی ز ماران باعنه خوان نام آن چون گزد کس را شود خون از مساماتش روان
نوع دیگر نام او ظفاره و تابه گوی چون به بیند آدمی را می جهد او را بروی
نوع دیگر نالم و بزاقه خوانند ای حکیم افکند آب دهن دندان بجای او مقیم
هر کجا آب دهان او رسد قاتل بود میکشد بوی بزاق او چنین فاعل بود
نوع دیگر نام او دشاسه باشد ایجناب هست در ریگ او شناور همچو ماهی اندر آب
نوع دیگر ملکه ماران بود نامش بدان کاکلی در سر بود او را شه ماران بخوان
دو وجب باشد قدش یا سه وجب نبود زیاد تیز می باشد سر او تند رو مانند باد
در بلاد ترک باشد منزل و ماوای او از دم او سبزه می سوزد بگرد جای او
بشنود هر کس چو آوازش بمیرد در زمان مرغ اگر از آشیانش بگذرد افتد روان
چشم او بر هر که افتد جان او آید برون گر رود نزدیک آن مرده کسی میرد کنون

بود

بود در صحرای ترکان بر فرس مردی سوار بر لب آبش بزد ناگاه زخم این نوع مار
اسب هم مرد و سوارش هم بیفتاد و بمرد از دم آن مار و زهر او یکی شان جان نبرد
مرد دیگر خواست تا نیزه زند آن مار را نیزه اش را چون گزید آنکس بشد در دم فنا
نوع دیگر هست ماری باشد افعی نام آن رنگ او باشد سیاه و نقطها در روی عیان
گردنش باریک و سر پهن و میان او غلیظ پوست اندازد کسی کو را گزد افعی تیز
نوع دیگر را شقطبه بود نام ای حکیم هر کسی را او گزد پیدا شود هول عظیم
تشنگی غالب بود سیری ندارد او ز آب در درون او بسی سوزش بود با التهاب
نوع دیگر هست ماران بزرگ و کم خطر می شود از لدغ آن ماران جراحت بی ضرر
هست انواع دگر ماران بی نام و نشان عاقلان هر مار را بینند بگریزند زشان
گر گزد افعی کسی را خون برون آید ازان بعد ازان گردد کرخ زایل شود عقلش روان
بعد ازان آید بهوش از زخم او گردد دوان هر زمان زرد آب و بدبو سبز رنگ این را بدان
بعد ازان در تن ورم پیدا شود با بثرها سوخته گویا در آتش سرخ رنگی بر بلا
سبز گردد بعد ازان رنگ ورم تب باشدش تنگی اندر نفس باشد بود غشی و عطش
هم فواق و قی بود او را عرق سرد آیدش لرزه گیرد هر زمان پوشیدنی بر بایدش
هر کرا افعی گزد از مرگ کی یابد امان بعد دو روزی بمیرد یا سه روز ای نکته دان
گر گزد افعی روان آن عضو را باید برید ور بریدن نیست ممکن بایدش نیکو مکید
اولا کالک بزن پس محجمه بر وی بمان خوب فرما تا مکد زهرش برآید بیگمان
گر نباشد محجمه فرما که مکد با دهن لیکن دندانهای او باشد درست ای سیمتن
لیک مکنده نباشد گرسنه یا روزه دار چرب سازد گو دهن آنکه بمکد مرد وار
هر مکیدن بر زمین اندازد او آب دهن تا ازان زهرش نباشد ضر تا که در بدن
بعد مکیدن ازین اجزا بکن بر وی ضماد تا که جذب سم کند دارم به نفعش اعتقاد

نفت رطب وجاوشیر و فرفیون و بیرزد   برسر زخمش طلا کن بیگمان نافع بود
گر نباشد حاضر آنها گیر خاکستر زتاک   فوتنج ذرق الحمام و نه بعضو زهرناک
هر گزنده چون گزد از مار و عنده غیر آن   این عملها را بکن تا نفع یابی بیگمان
کردهی در ابتدا تریاق فاروق ای حکیم   دفع زهر مار اگر خواهی دهد نفع عظیم
وزن یکمثقال در اول بسی نافع بود   لیک در آخر ندارد نفع ضایع میشود
یک گیاهی هست نام او مخلّصه بدان   دفع زهر مار و عنده میکند یا غیر آن
وزن یک مثقال باید خورد از وی ای نوا   نیز از زهر سگ دیوانه نافع دان و را
سیر خوردن با شراب و یا پیاز و کندنا   سازد او کس را غنی اندر علاج زهرها
در نواحی خراسان گشته یعنی آشکار   مار دارد نام او نافع بود در زهر مار

فصل سیم در گزیدن عقرب وجراره وعلاج آن

چون گزد عقرب تو محکم بند بالای ورا   بعد از آن فرما مکیدن با دهان آن زخم را
بعد از آن اشکاف عقرب را بر آنجا کن ضماد   درد را ساکن کند نفعش بود با اعتماد
بادروج سبز خورهم کوفته بروی بمال   تا نشاند درد را عضوها وف آید بحال
کوب آهک را و با دوشاب حل کن ای حکیم   مال بروی درد بنشاند کند نفع عظیم
عضو خود را نه در آب گرم و در آتش بدار   درد ساکن سازد او آن خسته دل را برقرار
خوردن تریاق اربع می نشاند درد را   یکدرم تریاق فاروق ار دهی یابد شفا
تجربه کردم گزد چون گزدمت میکش چلغ   بامنی زهرش برون آید بیابی انتفاع
هر کجا عقرب بود بسیار ای مرد حکیم   گر خوری چیزی مفتح زان خطر باشد عظیم
خاصه خوردن از کرفس آنجای میدارد زیان   چون گزد عقرب خورد از وی بمیرد در زمان
هست نوعی عقرب وجراره باشد نام او   عقربی خورد است و نیش او بزرگ ای ماهرو
زهر او بسیار و دم را میکشد او در زمین   زان سبب جراره خوانندش بنام ای نازنین

زهر عقرب سرد باشد زهر او را گرم دان   کم خلاصی یابد از وی کس کشنده باشد آن
چون گزد جراره در اول الم کمتر بود   رفته رفته درد او بیطاقت و افزون شود
بگذرد یک روز آنگه ریش گردد زخم آن   گردد آن بیچاره بیخود چون بمیرد آن زمان
میکند از زور زهر او زبان کس ورم   دل طپیدن گیردش گردد خفه زان لاجرم
بند اول محکمش بالای زخم ای نوجوان   محجمه بر زخم مان نیکو بکش در زمان
چون کشیدی زهر با آن زخم او را داغ کن   فصد فرما بعد از آن تا نفع یابی بی سخن
چیزهای سرد و ترش او را بخوردن ده روان   از حرارت تا خلاصی یابد آساید روان
انجورب سیب ترش و رب آبی و انار   قرص کافورش ده و ماء الشعیر و هم خیار
یا بده ملعان با آب سرد و ماء الهندبا   خوردنی آشش کدو باید خورد او دائما

صفت دوای که تریاق جراره است از اسباب العلامات

کاسنی تخمک صحرائی بیاور انگبان   برگ سیب ترش و هم گشنیز خشک ای جوان
گیر از هر یک سه برابر کوب و بیز این جمله را   سه کف از وی کفه جراره را باشد دوا

فصل چهارم در گزیدن رتیلا و عناکب و علاج انها

چون رتیلا عنده را گویند رتیلا هم بدان   هر کرا عنده گزد از درد دل آید بجان
عنده را انواع بسیار است ای مرد حکیم   جمله انواع را دردش قوی رنجش عظیم
از همه انواع بد تر عنده مصری بود   صورتش پروانه را مانند بغایت هست بد
هر کرا او می گزد بیشک بمیرد ای حکیم   زانکه زهر او کشنده باشد و دردش عظیم
چون گزد عنده کسی را میکند عضوش ورم   رنگ او اول شود سرخ و پس آنگه سبز هم
بعد از آن تیره شود رنگ و ورم میدان یقین   درد او در دل کند تا تیره باشد سهمگین
هر یک از انواع را خاصه بود درد دگر   شرح آن لیکن نگنجد در کتاب مختصر
پس سخن گویم ز مقصود و دوا سازم بیان   بایدش بسیار مکیدن همان دم ای جوان

بعد بکمیدن بنه آن عضو را در آب گرم یا بمان خاکستر گرش بپالی نرم نرم
مرتکی و نمک با کوفته بروی بمال شیرده اوراقی فرما که زود آید بحال

صفت ضمادی که غنده گزنده را سود دهد از اسباب علامات

بیزم انجیر سوزان گیر خاکستر ازو اندکی اشخار و آهک نیز کوب ای نیکخو
حل کن این هرسه بآب گرم و بر زخمش بمال تا ز زهر غنده فارغ گردد و آید بحال

صفت تریاق که غنده گزیده و عنکبوت گزیده را نافع است و مجرب

ده درم شونیز و دو قوت پنج درهم زیره نیز سه درم آور ز جوز السرو و ابهل ای عزیز
دارچینی سنبل هندی و حب الغار هم بازر آوند مدحرج هر یک آور دو درم
حب بلسان فیطیانا تخم آور از کرفس نیز برگ حندقوقی کو بود سبز و بنفش
هر یکی دو درهم آور کوب و بیز این جمله را با عسل معجون بسازش آنگه از بهر شفا
با شراب کهنه ده مقدار جوزی ای حکیم بهر زهر غنده و عقرب کند نفع عظیم
عنکبوت ار میگزد کس را بود دردش قوی نوشکم پر باد گردد لرزه گیرد از نوی
سرد گردد دست و پایش در کشد رگهای او گر نکوشی در علاجی این چنین کس وای او
هرچه در غنده بفرمودم هم او را نافع است نیز جام معرق زهر او را دافع است
نافع و خوبست با او سعد و شونیز و سداب کوب و بیز و ده با و حل کرده اینها در شراب

فصل پنجم در گزیدن لسیر نخل و نمل و علاج آن

چند نوع است ای پسر زنبور از خورد و کلان گوش کن تا جمله انواع را سازم بیان
هست یکنوعی ز زنبور کلان و سر سیاه نیش او باشد بزرگ و زهر او بیحد تباه
هر کرا این نوع نیشی زد بمیرد در زمان سخت زنبوریست از زهرش نیابد کس امان
نوع دیگر هست زنبور کلان بازی بنام جرات و جستی و رنگش باز را ماند تمام
زهر او هم بد بود دردش قوی باشد بسی چون زند نیشی بگردد خورده لحم آن کس

برگهای گل بسرکه حل کن و بروی بمال یا بنه کافور با سرکه کزنش آید بحال
یا خبازی گیر و برگ خرفه انگور شفا کوفته مجموع را با سرکه بروی کن طلا
گر بود سوزش قوی نتواند او آورد تاب هر زمان می نه بر آن تر کرده لته با یخ آب
سوسنه یخ را ز مستانی چو در معده روان سوزش و دردش شود ساکن بامر غیب دان
قصد فرمایش اگر زد نیش زنبور کلان تا ترش و جلاب شربتهای سرد دش میخوران
کوفته کشنیز خشک و قند ده با آب سرد چون حذر دادی او را شفا یابد ز زخم نیش و درد
زهر نخل و مور پران هم علاجش این بود هر که نظم را بخواند قابل تحسین بود

فصل ششم در گزیدن عظایه و سام ابرص و انواع دیگر و علاج آنها

گرکس انواعست یکنوعش بود بر شکل مار باشد او در خانها نامش عظایه خوان تو یار
نوع دیگر هست صحرائی بود در آفتاب هست حربا نام او در فن حکمت ای جناب
معنی حربا بیونانی پرستد آفتاب این چنین آورده است استاد حکمت در کتاب
نوع دیگر گرکسی ماوای او ویرانها خالهای او سیه باشد کشنده دان ورا
چون گزد این نوع درد او بود مانند مار مطبقه آید تب و از لرزه گردد بی قرار
هست سام ابرص بنام و درد او سازد هلاک سبز گردد رنگ زخم و باشد او زرد آبناک
چون گزد هر نوع گرکس ماند آن دندان او درد او بسیار باشد زان بکاهد جان او
گیر از خاکستر انجیر یا تاک ای جوان حل کن اندر روغن زیتون بر زخمش بمان
گر نباشد روغن زیتون تو از کنجد بیار از میان زخم دندانهای گرکس را برآر
یا بود ابریشمی یا پنبه بروی بکش تا که دندانها برون آید شود از درد خوش
گر باین بیرون نیاید درد باشد بیقرار زخم را با محجمه باید بمکیدن چند بار
بعد از آن جوشان سبوس و عفونه در آب آن تا که دندانها برون آید با مر غیب دان
چونکه دندانها برامد درد او ساکن شود مال خاکستر بروغن موجب صحت بود

هست دندانهای سام ابرص کج ای مرد حکیم
دیر برون آید و دردش بود بجد عظیم

اسبغول و صمغ را بگداز یک ساعت در آب
بارهای پشم را تر ساز در روی ای جناب

پس بنه یکروز و شب آن پشمها در زخم او
زنکش بردارد دندانها برون آید نکو

چونکه دندانها برون آید علامت این بود
درد ساکن گردد و زرد آب رفتن بس شود

سبزی زخمش برنگ اصل باز آید یقین
بعد ازان میکن علاج زخم او ای دوربین

آنچه گفتم در علاج مار اینجا نافع ست
خوردن تریاق فاروقش چه نیکو دافع است

گر گزد عضوی کسی را آدمی روزه دار
بر سد او را اثر در دش بگیرد بیقرار

حل بکن خاکستر تاکش بسر کر ای حکیم
روغن زیتش بکن ضم مال نفعش بین عظیم

گر جراحت شد برو این مرهم اسود بمال
تا برارد روی در دش کم شود آید بحال

صفت مرهم اسود که جراحت دندان جمیع گزندگان و چنگال درندگان را سود دارد منقول از اسباب علامات شیخ نجیب سمرقندی

برز ولبستان و دهن زیت یا کنجد بیار
موم زرد و پیه بگداز و بکن ضم هر چهار

مرهم اسود بود نامش برو بر زخم مان
سود دارد زخم مار و عقرب و درندگان

گر گزد شیر و پلنگ و یوز و حد و نه ترا
یا زند چنگال این درندگان ای مبتلا

اولش باید مکیدن زهر را کردن بدر
بعد ازان کردن ضماد این از پی دفع خطر

ایرسا کوب و زراوند مدحرج با عسل
حل کن می مال و بر زخمش که باشد در محل

بعد سه ساعت بشو با سرکه این مرهم بمال
تا جراحت به شود از زخم گردی در امان

ایرسا و خبث فضه گیر و توبال نحاس
اندکی زنگار و موم و زیت هم ای خیر ناس

فصل هفتم در عضا کلب کلب یعنی سگ دیوانه و علاج آن

میشود دیوانگی سگ را کلب نامش بخوان
زان سبب کلب کلب نامند آن سگ را بدان

نیز حیوانات دیگر را سود عارض بحال
این جنون چون اشتر و روباه و گرگ و هم شغال

اولا گویم علامات سگ دیوانه را
آن علامت چون ببینی زود بشناسی ورا

چون شود دیوانه چشمش سرخ گردد هم زبان
از دهان بیرون کند آید لعابش از دهان

سر به پایان افکند دم در میان هر دو پا
میکشد در راه رفتن همچو مستان دایما

چون گرسنه شد نخواهد خورد چیزی ای حکیم
تشنه گردد آب کی نوشد ازان ترسد عظیم

هرچه با او پیش آید در زمان حمله کند
چون سگان دیگرش آواز نبود خب بود

ور کند آواز گاهی خسته باشد او بدان
چون به بینند سگ کلبی الحال بگریزند ازان

ور سگی ناگاه پیش آید باو نرمی کند
دم بجنباند تملق ورزد و کرمی کند

چون شود دیوانگی محکم درو اینها بود
نیست محکم چون بعضی علامتها بود

آنکسی را چون گزد کلب کلب ای با خبر
بعد یک هفته و یا دو هفته و یا بیشتر

یا پس از چل روز حالش گرددای مرد حکیم
میشود پیدا درو دیوانگی صعب و عظیم

گردد از مردم گریزان و بترسد او ز آب
باشد او را جای تاریک و رمد از آفتاب

هرچه را بیند بترسد سگ نماید در خیال
صورت خود را در آینه به بیند سگ مثال

گاه آنکس میکند آواز سگ کس را گزد
هر کسی را او گزد دیوانه مثل او شود

همچنین هر کس خورد پس مانده او را یقین
گرددا او دیوانه و آشفته احوالش چنین

گاه پیدا گردد اندر بول لحمی پارها
باشد او در صورت سگ بچه از هم جدا

گر کسی را سگ گزد خواهی کنی تو امتحان
آن سگ دیوانه بوده یا نبوده ای جوان

پاره نان بر سر زخمش بمال و ساز تر
بعد ازان پیش سگی انداز کن در ره گذر

گر خورد نان را نبوده آن سگی دیوانه
ور نخورد آن سگ بود دیوانه ای فرزانه

بند مغز جوز را در زخم سگ یکشب بمان
صبح بکشا و به پیش مرغ انداز شوان

گر نخورد آن مغز را دیوانه بوده سگ یقین
ور خورد آن مرغ دیوانه نبوده دان چنین

چونکه دانستی که سگ دیوانه بوده ای پسر
بهر دفع او علاجی بشنو اکنون مختصر

سوخته آن زخم را با نیش بکن ای جوان   بعد از آن او را بکه تا کرد از وی خون روان

جزهای تیز را بیکن طلا بروی دگر   ماهچه سیر کوفته با سرکه و روغن بسر

یا برو بگذار زفت و جاوشیر و سرکه نیز   جمله را حل کرده با هم مال بر زخم ای عزیز

یا پیاز و سیر و یا خاکستر تاک و نمک   کوفته می مال تا سه روز بر آن زخم سگ

این همه تدبیرها در اولش نافع بود   تا بسه روز این طلاها مالیش دافع بود

بعد از آن باشد که دن زخم را بگشاده   زانکه زهرش در بدن نا شده منتشر لی عاده

لیک باید سعی کردن تا نکردد مندمل   تا چهل روز آن جراحت باشد با او متصل

زانکه در چهل روز گر او سر بر آرد ای پسر   احتمال عود دارد بر سد با او ضرر

گر شود در زخم او پیدا شدن اندمال   زود داروی مفرح را تو بر زخمش بمال

بعد از آن تدبیر او میکن تو چون ماخولیا   پاک کن سودا ز تن و زجر با دو شیرین ده غذا

صفت دواء الذراریح که مخصوص گزیدن سگ دیوانه است از مجربات مولانا غیاث الدین

چون مگس کرمی ذراریحست در طب نام آن   خوانندش آنه گلو گر ای حکیم نکته دان

منزل آن جانور کول و نیستانها بود   سم قاتل باشد از وی با خطر جانها بود

گیر یک چندی از آن انداز سر با پایها   با بهالیش هم فکن بگذار تن بر جایها

وزن یک مثقال از آن سگ مقشر همچنان   دارچینی سنبل و فلفل قرنفل زعفران

دانگی از هر یکی بستان و جمله کوب و بیز   کن خمیر او را با آب و قرصها ساز ای عزیز

هر سحر دو دانگ از وی ده با آب نیم گرم   بعد از آن می بر بجامش کو گردد عضو نرم

چون بجامش بری در آب گرم او را از آن   تا کند در آبزن بول و بیاسا بعد از آن

بعد از آن بیرون برآر او را نگه دار از هوا   مرغ فربه رشته و ماش مقشر ده غذا

بعد دارو خوردن ار درد مثانه شد پدید   روغن بادام با آب عدس ده ای فرید

بعد حاشش دهی گر جرعه ماء العنب   بعد از آن میده غذا بینی از آن نفعی عجب

صفت دواء السرطان که گزیدن را نافع است و مجرب از نسخه جالینوس

گیر خرچنگی که باشد نهری و ماده دگر   چون زنی بر روی در فش آبی سفید آید بدر

پایهایش را بینداز و شکم خالی بساز   شوی با خاکستر و آب نمک او را تو باز

چون شود پاکیزه شو با آب شیرینش دگر   خشک کن در کوزه نو مان و محکم ساز سر

نان جو بختی در تنور آن کوزه را یکشب بمان   بعد از آن بیرون کن از کوزه تو او را در زمان

ده درم از وی بگیر و خطیانا پنج نیز   یکدرم کندر بیاور جمله را تو کوب و بیز

دو درم در صبح میده دو درم در وقت خواب   سگ گزیده چون خورد این را نترسد او ز آب

گر کشد کس آن سگ دیوانه گیرد زو جگر   از کباب او دهد با سگ گزیده ای پسر

وا رهد از درد و غم دیگر نترسد او ز آب   زود میرد زین الم هر کس نخورد زین کباب

چار کس را یک سگ دیوانه دیدم گزید   سه کسش خورد از کباب آن جگر از غم رهید

یک کسش بردار گویان از کباب او نخورد   بعد چهل روز او شد دیوانه و افتاد و مرد

گر کسی از آب ترسد تشنگی غالب شود   آن دل دیوانه او آب را طالب شود

از شکر از بهر او اجاقهای لوله ساز   ساز بر آب و فرستد در گلوی خویش باز

یا بساز ابریق سر تنگی و نول او دراز   نول او را در گلویش مان خورد او آب باز

چون ببیند آب را نوشد نترسد هیچ از آن   بهر دیوانه چنین تدبیر کردن می توان

فصل هشتم در بیان انواع زهرها و علاج کسی که او را زهر داده باشند

بعد از این گویم سخن اندر علاج زهرها   جمله انواعش که مشهورست گویم بی ریا

سه بود انواع زهر اندر کتاب طب بدان   معدنی میدان و حیوانی نباتی ای جوان

معدنی سیماب و سم الفار و نوره دان مثال   زاک اسفیداج و زرنیخ است و شنگرف از جبال

زنگ و جبسین و قلی است و براده از حدید   ابلۀ آهن ساو خوانندش عوام ای اهل دید

زهر حیوانی ذراریح و سر دم کوژن   ارنب بحری و سالامندرا حربا بوزن

وزغ و ضفدع دم ثور طری دان ای پسر
خون و شیر جامد و فاسد ز حیوانی بود
آورم یکچند از زهر نباتی هم مثال
جوز ماثل فرفیون و دند و فلی تغسیا
فربقین و خانق الذئب و تمر دلب است
بیش زهر است و بلادر اسبغول کوفته
آب کشنیز تر و اسود ز انگور شفا
گوشتی بریان برون آرند چون گرم از تنور
گر شراب کهنه را بسیار نوشی بر نهار
از بلا دفعش نکردی میکشد او با خناق
زهر بسیار است از هر نوع ای مرد تمام
هر یکی زین زهرها دارند اقبال دگر
نیز بعضی را علاج خاص باشد ای حکیم
لیک اول از علاج عام میگویم سخن
عاقل آن باشد که بر نفع و ضرر عالم بود
بادشاهان را عدو بسیار باشد ای جوان
پس طعامی هر کسی خوردن مرا و را نیک نیست
طعم و لونش را بکن نیک احتیاط ای ماه فر
هر طعامی را که بینی طعم یا لونش گران
زین جهت شاهان حکیمان را بخود محرم کنند
گفت دانا راز خود را از دو کس پنهان مدار

زهره آن سگ که مانی باشد او میدان دگر
گر طبیب اینها نگیرد یاد نادانی بود
شوکران افیون و یبروح است و بیخ الخرخشال
جلنک و عرطنیا کندش و سقمونیا
با قرون سنبل و قشر ارند هم ای عزیز
چون خورد بسیار از فطر و گیاه روفته
غاریقون تربد اسود بود از زهرها
گر خورد فی الحال کس از وی رود روزی نکو
دل شود گرم از طپیدن گردد او بس بیقرار
نیست قول من حکیمان جمله دارند اتفاق
آنچه مشهور است گفتم تا بدانی والسلام
با علاماتش توان دانست ای صاحب هنر
هر یکی را گر بیان سازم بود نفعش عظیم
با جبر باید کرد دفع زهر از ما کوشش کن
تا بگیرد نفع و از آفات هم سالم بود
بلکه آدم بی عدو هرگز نباشد در جهان
گر طعامی را خورد یک لحظه در وی بایست
طعم و لونش چون نباشد بد از آن ای شه خور
دور شو زان خوردنی چون شد ترا در وی گمان
چون بهر بینند ازیشان تربیت هر دم کنند
از طبیب حاذق و دو دیم دگر از یار غار

نیست

نیست مشفق ترکسی را از طبیب کاردان
بادشاهانی که بودند اهل ادراک و ادیب
زیرک پندی بگو از بنده اکنون گوشدار
آتش یا شربت که باشد سرکشیده در سرای
شاید اندروی بود افتاده چیزی زهرناک
جمله حیوانات موذی راست میلی با شراب
گرسنه یا تشنه که باشی مخور هر خوردنی
زانکه سم در اشکم خالی کند تاثیر زود
زانکه در سیری بماند زهر در زیر غذا
زهر را تاثیر بر انواع باشد ای حکیم
یا باحراق و تلهب میکند تاثیر او
یا بتخدیر و کرخ کردن کشد کس را کنون
یا به بند داد و مجاری نفس را و کشد
یا بتقطیع است چون زنگار تاثیرش بدان
زهرهای جمله حیوانات مرغان ای حکیم
بدترین اصناف زهر این نوع باشد بیگمان
نیز نوع زهر شناسند از بوی دهان
نیز از اعراض تاثیرش بدانی نوع او
چون بدانستی که خوردی زهر و حالت شد دگر
آب گرم و روغن کنجد قی آرد ای حکیم
روغن زرد و طعام چرب خور بسیار از آن

زان سبب محتاج اینند خلقان جهان
هیچ چیزی را نخورندی جز از دست طبیب
بکز بان سمع شریفت سوی اهل هوشدار
یا بود زیر درختی شب بگرد او میای
بجز از وی خوری کردی بنادانی هلاک
سرکشاده شب بود از وی خوری سازد خراب
چون خوری ناآزموده باشی از وی اردلی
کم ضرر باید ز زهر آنکو بسیری خورده بود
خوردنی بسیار خوردن کرده دفع زهرها
این قوانین در علاج زهر نافع دان عظیم
فرفیون باشد مثال این نوع را ای کامجو
جوز ماثل باشد و افیون مثال ای ذوفنون
بهر او مردار سنگ آمد مثال ای با خرد
یا بعفص ساز د بمیراند چو بیش و شوکران
با تعفن قاتلند این نکته را دان از قدیم
این چنین فرموده صاحب موجز الیصاح قران
آنچه باقی آوری بیرون ز بولش هم بدان
بعد ازین تدبیر دفع زهر بشنو ای نکو
قی کند با آب گرم و دهن فی الحال ای پسر
یا طبیخ انجره با سکه خور نفعش ببین
تا ز شر زهر گرداند تنت را در امان

صفت تریاق طین مختوم که زهر را بقی بیرون آرد مجرب

طین مختوم است و حب الغار هر یک سه درم کوب و بیز و چرب کن با سمن ایصاحب کرم
ساز معجون با عسل از وی خورد چون یک درم زهر را باقی برآرد از بدن ای محترم
چون برآمد زهر باقی شیر دیگر ده ورا تا درونش پاک گرداند بقی ای سرورا
چونکه سرگین خروس و آب گرم او را دهی قی کند او زهر را فی الحال از آن یا بهی
گر زنی گردن بزیر ناف خود یابد الم حقنه ز ترشش بفرمائی نباشد هیچ غم
جا بهایش مطیب ساز هر دم با بخور بوی خوشش دار تا بینی بوی بد را ساز دور
گر شود بجود به بینی دم معطس عطسه آر با بهایش مال و مویش کن که آید برقرار
بعد از آن آن زهرها کز نوع او دانی که چیست با علاج خاص آن نوعش دوا میکن بایست
در جمیع زهرها دان مشترک این داروها الجدوار واصل یکدرهم بیاور بی ریا
تنج دو درهم ستان و ساز معجون با عسل دو درم با آب سیبش ده که باشد در محل
راسوی صحرائی با پوست کن و پاکیزه شوی خشک سازد کوب دو درهم از آن میده بادی
بهتر از وی بهر دفع زهر دارو دی بدان صاحب موجز چنین آورده با شرح و بیان
از معاجین و مفرح هست یا قوتی بگو ده ز تریاقات از فاروق و یا اربع باو

گفتار در معالجات خاصه دفع سم بیش هر نوع از زهرها مفصلا و بیان هر یک اینها

بدترین زهرها بیش است میدان ای عزیز میکند تاثیر زهر او ز افعی زود تر
فاضل اندر اختیارات بدیعی گفته است در بیان ادویه بس در معنی سفته است
هر که را دانگی دهند از بیش میرد بیگمان هست بر پی سیاه او در میان هندیان
چون خورد او را زبان و لب بیاماسد روان از ورم دیگر زبان او نگنجد در دهان
چشمها بیرون خزد بیخود شود او بی زبان صرع پیدا گردد او را او دوار از ستم آن
تخم شلغم را بجوشان صاف کن آبش بگیر روغن زرد کهن ضم کن خوران با آن فقیر

چون خورد او را کند بسیار قی از بعد آن صفت بلوط آور و جوشان و آبش با ستان
حل کن اندر وی دواء المسک و ریزش در گلو بعد از آن تریاق فاروقش بده ای کامجو
نیز از بازهر حیوانی امید صحت است هم ز مثرودیطوس دادن موجب صد راحت است
روغن زرد کهن بیخ کبر تریاق اوست لحم گوشت بیش گر او را خورانی بس نکوست
بیش گاهی میشود پیدا ز بیخ چند چیز با تو گویم تا شناسی و بگیری ای عزیز
میشود نزدیک بیخ کاسنی در هند او هم بود با زرد چوبه زنجبیل ای نیک خو
نیز با هلیون و قسط و سنبل هندی بود گرد آن دارو نگردد هر که او آگه شود

دفع سم قرون السنبل

یکی دوای قاتلی نامش قرون السنبل است هست او بر قول بعضی بیخ و بر قولی گل است
صاحب منهاج گوید هست در پهلوی بیش زهر او هم بد بود چون هست هم زانوی بیش
دیگری گوید که نوعی سنبل اسفید دان در میان سنبل اربابی مخور زهر است آن
دیگری گوید که هست او بیخ خانق والنمر با همه اقوال زهر قاتل است او ای امیر
چون خورد او را کسی بول الدمش عارض شود عقل زایل گردد او لون لسان اسود شود
آنچه در سرسام عارض میشود کس را یقین از قرون سنبل آن عارض شود میدان چنین
زهر را باقی تو اول پاک سازی از بدن بعد از آن کافور میده تا برد گرمی ز تن
وزن یک مثقال از کافور حل کن با گلاب سرد سازش با یخ و ده تا بنوشد با شتاب
قرص کافور اردهی با دوغ هم نافع بود شیره خرفه بده هم لوز هم دافع بود
از غذا انار الشعیر و شیر تازه ده ورا بر جگر کافور و صندل با گلابش نه طلا

دفع سم ذراریح و مویزج

بیش ازین گفتم ذراریح و صفات او تمام هر کسی از وی خورد خون آید از بولش مدام
بیخ بیش صعبش بود درد مثانه هم عیان سوزش بول و حرارت در دل و کام و زبان

در قضیب او ورم پیدا شود باد ردسی	پوست خیزد از زبان او دمادم لخت لخت
اختلاط عقل و تب محرق بود ای نیشوا	یکدو زاریج ار خورد بی شک بمیرد بی دوا
روغن کنجد باب گرم ده تا قی کند	شیر تازه بعدازان تا پاک گردد اندجد
هر زمان ده سکه را با شیرهٔ خرفه روان	تا حرارت را دهد تسکین بیاساید روان
شوربای چرب و پالوده بده او را غذا	دوغ ترش و آب زرکش ده کزان یابد شفا
سوزشش احلیل اگر پیدا فتش سازد روان	با بیاض بیضه دهن ورد آنجا می چکان
از مویزج همچنین اعراض بد حادث شود	آنچه گفتم در علاج آن دوای این بود

دفع سم مرارة النمر یعنی پلنگ

زهرهٔ درندگان زهریست خاصه از پلنگ	آدمی را چون خورانند او بمیرد بی درنگ
چون خورد فی الحال تلخی در دهن پیدا شود	بعدازان بر هم زند دل را قی صفرا شود
قی کند او سبز و زرد و بوی صبر آید ازان	زرد گردد چشم و رویش بر مثال زعفران
گر شود غافل از و مرد طبیب نکته دان	در دو ساعت او بنومیدی دهد بیهوده جان
چار ساعت زنده گر ماند بود او را حیات	بعدازان گر میکنی دارو بود او را نجات
آب گرم و روغن کنجد بده تا قی کند	چند دفعه از پی هم زهر از و بیرون برد
بعدازان تریاق فاروقش برب سیب ده	بعدازان تریاق خاص او که سازد زود به
طین مختوم است حب الغار هر یک دو درم	هشت درهم النغره از طلی الصاحب کرم
یکدرم بستان سداب و مرمکی مثل آن	با عسل معجون کن و مقدار جوزی میخوران
بعدازان او را تو در آب ریاحین می نشان	میکنش دیگر علاج هیضهٔ یا به امان

دفع سم مرارة الافعی

زهرهٔ افعی بود مهلک ترین زهرها	کم خلاصی باشد از وی هست زهری لا دوا
گرم کرده روغن زردش خوران تا قی کند	چند دفعه تا برآید از بدن آن زهر بد

بعدازان تریاق بابا زهر حیوانی خوران	در گلویش از دوار المسک می ریز ای جوان
از غذا با او تو ماء اللحم ده ای ماهرو	شاید او از زهر بیرون آید و گردد نکو

دفع سم ذنب تکه مارخوار

زهر قاتل دان سر دم گوزن مارخوار	زانکه آنجا جمع میگردد همیشه زهر مار
زان سبب در وقت کشتن چون یکی ببرد سرش	دم او باید برد زود میرد دیگرش
چون خورد از وی کسی حادث شود کرب عظیم	غشی عارض گردد و زودش بود از موت بیم
روغن زرد و عسل را گرم کن او را خوران	تا کند قی زهر بیرون آید از وی در زمان
بعدازانش فندق و پسته خوران بسیار تو	وز حصرم یکی دو دانگ با ماء العنب می ده باو

دفع عرق الدابه

گر عرق گیرند از اسپ و ز استر یا حمار	هر کسی از وی خورد در وجه بینی اصفرار
زرد گردد رنگ و لیش سبز گردد بعدازان	در گلوی او ورم پیدا شود در یک زمان
گرد او هر دم خفقه گیرد خناقش هر زمان	میشود یا بوی بد از وی عرق هر سو روان
گرچه دفعش نکو شنیدی بیرد آنکس با خناق	اندرین قوم الطبا جمله دارند اتفاق
بایدش قی کرد اول خوردنش ماء العسل	روغن گل ده بمیقیح که دیگر شد محل
بعدازان او را تو تریاق گل مختوم ده	یا ازین دارو خوران او را که گردد زود به
از زراوند مدحرج کوب و ملح اندران	نیم درهم هر یکی با آب گرمش میخوران

دفع سمیت افیون بشنو

هست افیون شیرهٔ خشخاش مصری سیاه	دو درم از وی کسی با میکشد بی اشتباه
چون بخورد از وی کسی اول شود او را سبات	هرگز از وهم خرد امید نبود از حیات
تر نشیند چشمهای او زبان بسته شود	بس که میخارد همه اعضای او خسته شود
بوی افیون آید او را از دهان هم از ... ن	رنگ ناخنهای او گردد سیه ای سیمتن

آب ترب و هم شبت ده با عسل تا قی کند ... تا برون آید یقی از معده اش آن زهر بد
حقنه تیزش بفرما تا براند اندرون ... باقی سمیت از اسهال می آور برون
دارچینی چند بید ستر دعا قرحا بگیر ... کوب و بیز و با شرابش ده که باشد بی نظیر
عطر آور کاسه گرمی بنه تو بر سرش ... کوکنور سیجز نیا تریاق اربع دیگرش
چند بید ستر بیاور فلفل و حلتیت و هیل ... ساز معجون با عسل یک چند میده با علیل

دفع سم شوکران

تخم نفت یزدرا گویند بعضی شوکران ... بزر بنج رومی و یا کوهی بقول دیگران
آنچه افیون خورده را عارض شود او را بود ... تیرگی در چشم با سردی دست و پا بود
ورگشه رگها و ثقلی باشدش در زانوها ... آنچه در افیون بفرمودم بود اینجا روا

دفع سمیت بنج

بنگ دیوانه بود بنج و سه نوع است تخم آن ... هست یکنوعی سیاه و زهر باشد بیگمان
چون خورد از وی کسی گردد کرخ آرد سبات ... عقل زایل گردد و هذیان بگوید بی ثبات
سرخ گردد چشمها آید لعابش از دهان ... گردد او دیوانه و زودش کند بی خان و مان
قی کند با آب گرم و روغن زرد و عسل ... دادن تریاقها از بعد قی باشد محل
از طعام چرب و مرغ فربهش فرما غذا ... روغن بادام و هم دهن بنفشه دان و را

دفع سمیت یبروح شنو

یک گیاهی هست نام اوست یبروح الصنم ... بیخ او بر صورت انسان بود ای با کرم
هر کسی از وی خورد گردد سرش بیخود شود ... هر دو چشمش سرخ گردد خواب هم بیحد رود
قی کند اول پس آنگه حقنه فرمایی و را ... گل خمرو روغن گل بر سرش میکن طلا
گیر افسنتین و صعتر حل کن اندر سرکه تو ... جرعه جرعه میخوران با او که تا گردد نکو
سرخی چشمش چو گردد بر طرف ای پرهنر ... یاد و ای دفع افیون کن علاج او دگر

دفع سم جوز ماثل

جوز ماثل را یکی جوز مقاتل گفته است ... قول حق تاتوله را گویند چنین در سفته است
هر که تاتوله خورد گردد سرش افتد زپا ... سرخ گردد چشم او بیخود شود آن مبتلا
حقنه و قی گر بفرمایی و را نیکو بود ... آنچه در یبروح بفرمودم علاج او بود
آنچه مخصوص است با او بشنو از من ای عزیز ... سمن و مسکه گرم ساز و در گلوی او بریز
قی کند بیحد در آب گرم مانند دست و پا ... برتنش روغن بمالی گرم تا یابد شفا
از غذاها چرب ده و ز مرغ فربه شوربا ... وز مثلث جرعه جرعه میخورانش هردم و را

دفع سم اسبغول کوفته

دفع سم اسبغول کوفته گویم دگر ... تا بدانی نیکی در بلا ای پرهنر
اسبغول کوفته زهر است ای مرد حکیم ... هر کسی از وی خورد پیش آیدش رنج عظیم
قوت نبضش شود ساقط کند تنگی نفس ... غشی عارض گردد و نشناسد او را هیچ کس
بوره و ملح و شبت جوشان و آبی او بگیر ... با عسل حل کرده میده نیم گرمش ای امیر
قی کند بسیار و بیرون آید آن زهر از بدن ... صفر بیض نیم پخته ده باو ای سیمتن
بعد از آن از راح ریحانی دو سه جرعه بده ... تا خلاصی یابد از زهر و شود آن خسته به

دفع مضرت آب کشنیز تر

گر خورد کشنیز تر بسیار یا آبش کسی ... گرد آواز و سرش گردد الم یابد بسی
عقل زایل گردد و باشد سبات و هم سدر ... از همه اعضاش آید بوی آن کشنیز تر
آب گرمش با عسل ده تا کند بسیار قی ... ملح و فلفل کوفته با مغز بیضه ده بوی
مرغ فربه را بجوشان شوربایش را خوران ... یکدو جرعه باده گر نوشد بسی نافع بدان
دارچینی گیر و فلفل کوب و حل کن با شراب ... نیم گرمش ده خورد از زهر کم یابد عذاب

دفع سمیت فطر و کلاه روتس و سمک بارد

قطر نوعی از سماروغ باشد و نوعی کماه ... هرد و نوعش سم بود فاسد چو کردد سیاه
سبز و طاوسی و بدبو از سماروغ قاتل است ... کی خورد این نوع چیز را کسی کو عاقل است
آنچه در نزدیک سرگین روید و خم شراب ... یک سر انگشتی از و هر کس خورد کردد خراب
وانچه در زیر درختان خبیثه می شود ... مثل زیتون جوز و انجیر این همه قاتل بود
وانچه نزدیک مکان جانوران زهر دار ... میشود سم است همچون کرکس و غنده و مار
غشی حادث کرد و ضیق النفس از خوردنش ... همچو یخ آرد عرق یک لحظه باید مردنش
چون بخورد این نوع چیزی را و شد حالش دگر ... ترب و پودینه بکوب آبش باده ای پسر
یا بده اسکنجبین و بوره و ملح و مرّی ... قی کند بسیار و بیرون آید از وی زهرها
بعد از ان یک جرعه از ماء العنب اورا خوران ... تا شود خوشحال و از وهم و خطر یابد امان
سود دارد میبه و کمونی و سنجرنیا ... یا بده تریاق اربع تا خدا بخشد شفا
ماهی بریان چو کرسش بر زمین نم نهی ... بگذرد دیگر و زانکه با کسی اورا دهی
انچه عارض از سماروغ میشود اینجا شود ... هر چه فرمودم در انجا بهر او نافع بود

دفع سمیت زیبق مقتول و شنگرف زنجفر

گر کسی سیماب زنده خورده باشد ناگهان ... هیچ از و نبود ضرر از وی بر آید همچنان
لیک اگر سیماب کشته خورد زهر قاتل است ... آن علاماتی کز و عارض شود بس هایل است
چون خورد فی الحال آنکس را شود درد و دل ... جمله اعضایش ورم پیدا کند از جلد بیرون
بسته گردد بول او پیچش بود در روده سخت ... روده هایش میشود گویا بپیچش لخت لخت
ماند از گفتار چون عارض شود ثقل لسان ... از پی دفعش نکوشی او بمیرد در زمان
بوره با ماء العسل ده تا کند بسیار قی ... شیر گاو پخته را یک کاسه میده بوی
حقنه زن با لعابات و علاج سیح کن ... دفع او را این چنین دارم بیاد از اهل فن
گر رود در گوش کس سیماب زنده ای حکیم ... عقل از و زایل شود گوشش کند درد عظیم

گردش صرع و تشنج سکته گردد در زمان ... حق نگهدارد بلطفش از بلای ناگهان
روغن گل گرم کن فی الحال در گوشش چکان ... برکف دستش بنه آن گوش وا ورا می جهان
در دخول الحار فی الاذن انچه فرمودم ترا ... گر بفرمائی بود این درد او یابد دوا
شنگ تراب الهالک است و معنی او مرگ موش ... سم قاتل باشد و بشنو چو داری عقل و هوش
گفته صاحب اختیارات او بغایت قاتل است ... دفع کردن سم او را باد و ابس مشکل است
جوشر از نجفر گویند و بود زهر ای حکیم ... همچنین شنگرف هم زهر است قاتل بس الیم
انچه از زیبق شود عارض از ین دو میشود ... دفع سم این دو دانی [illegible] بلو ای او بود
هرچه در زیبق بفرمودم درین دو نافع است ... خوردن تریاق اکبر زهرها را دافع است

دفع سم مردار سنگ و اسفیداج

خوردن مردار سنگ ای دوست سم قاتل است ... گر بدفع آن نکوشی شارنش بیحاصل است
چون خورد اورا کسی اول بگیرد حبس بول ... بعد از ان قولنج عارض میشود با ضعف و هول
اختناق و خشکی حلق و دگر ثقل زبان ... جمله اعضایش بیاماسد رسد کارش بجان
بوره و انجیر با تخم شبت جوشان بآب ... صاف سازد میخوران تا قی کند او با شتاب
بعد از ان سیده جوارش سفرجل مسهلش ... یا بفرما حقنه تیز شکی که باشد قابلش
زنجبیلی کوبد پرورده اورا میخوران ... جرعه ماء العنب ده تا شود خوشحال از ان
گیر از تخم کرفس و مر و افسنتین دگر ... ده درم از هر یکی و کوب و بیزش ای پسر
انگه از آب کرفس و باده یک وقیه ستان ... سه درم حل کن ازین دارو بود تریاق آن
زهر دان اسفیداج را هم ای حکیم نکته دان ... خواه از ارزیز باشد خواه از سرب ای جوان
چون خورد اورا کسی گردد زبان او سفید ... جمله اعضا سست گردد باشد از خود نا امید
سرفه صعبش بگیرد رنجه دارد هم فواق ... خشکی حلق و تمدد باشدش بالاتفاق
درد گیرد معده اش هر لحظه گردد بیقرار ... قی بفرما اول و آن زهر را از تن برآر



جوشش انجیر و عسل با آب و با او ده روان — تا کند بسیار قی سقمونیا ده بعد از آن
دانگی سقمونیا حل کرده ده با ماء العسل — چون خورد اسهال آرد باشد اکنون در محل
بعد از آن بستان زافسنتین عصاره ای حکیم — ده تو با ماء العسل او را کند نفعی عظیم

دفع سمیت جبسین بشنو

هست جبسین گچ بود سم چون کسی او را خورد — میشود قولنج او را و بگیرد رنج بد
خشک سازد حلق را گردد خفه از سم آن — اولش ماء العسل ده تا کند قی ای جوان
از لعابات تش چو خطمی و خبازی ده دگر — بعد از آن یکدانگ محموده بجلاب ای پسر
گر نگردد به دگر فرما قی و مسهل ورا — هیچ اگر نشد با علاج هیچ کن دیگر دوا

دفع سمیت نوره و زرنیخ و صابون و زنگار

آهک و زرنیخ هر دو زهر باشد ای پسر — چون خورد از وی کسی جانش بود اندر خطر
هیچ عارض گردد و امعا شود از درد ریش — شارب این دو بغایت تنگ باید حال خویش
آنکه آهک خورده درد معده اش باشد فزون — بسته گردد بول و خون آید باسهال اندرون
وانکه زرنیخ مصعد را خورد او در زمان — جمله اعراضش ایشان زیبق مقتول دان
لیک او را سرفه باشد قوی از حد برون — زود میرد گر پی دفعش نباشی تو کنون
آب صابون گر خورد یا آب زنگار آنکسی — این چنین اعراض حادث میشود او را بسی
این جماعت را دوا یک نوع باشد الغرض — آب گرمی ده و یا جلاب تا زا میخوران
چند دفعه قی بفرما تا شود از زهر پاک — بعد از آن ماء الشعیر و شیره ده چون نیست باک
با لعابات و دسومات و لزوجاتش دوا — مکس و آب کرفس ده کز آن یابد شفا
وان دواهای که در زیبق بگفتم دافع است — روغن بادام خوردن نیز نیک نافع است

دفع سمیت خبث الحدید و براده آن

ریم آهن گر خورد کس یا خود آهن ساو را — سم بود این هر دو آنکس چند از وی ابن جفا

درد اشکم

درد اشکم گیرد اول بعد از آنش درد سر — خشکی حلق و لهیب و سوزش دل ای پسر
شیر باید داد اول بعد از آن مسهل ورا — تا بر اندازد درون و پاک گردد زان بلا
بعد از آنش مسکه ده با روغن زرد ای حکیم — نرم سازد سینه و حلق و دهد نفعی عظیم
بر سرش می مال سرکا و گلاب و دهن ورد — یک علاج خاص از استاذ خواهم نقل کرد
سنگ مقناطیس یکمثقال گیر و کوب و بیز — حل کنش اندر گلاب و در گلوی او بریز
بعد یک ساعت خورانش وار وی مسهل دگر — تا که مقناطیس و آهن را کند از تن بدر

دفع سمیت انواع زاکها قطعه استاد فرماید

انواع زاکها همه چهار است در کتاب ◦ در پیش خاطر آور بنویس بر قطار ◦ سوری است زاک سرخ و سفید است قلقدیس ◦ قلقند سبز باشد و زرد است قلقطار

جمله انواع زاک از سمیت خالی مدان — سرفه و ضیق النفس گردد کسی چون خورد از آن
گر دوای آن نیابد سل شود آخر یقین — شیر باید داد اول تا کند قی ای امین
بعد از آن باشد غذای او ز مسکه با شکر — شربت زوفا بود نافع مر او را ای پسر

دفع سمیت فرفیون

فرفیون صمغیست زرد و تیز بود و تیز طعم — گر ز تو پرسند کو سم است آری کو نعم
چون خورد از وی کسی عارض شود کرب شدید — با لهیب و لذع در بطن و فواق بس بعید
بعد از آن اسهال عارض گردد و سازد خراب — از حرارت هر زمان او را شود میلی به آب
اولش باید دهی از مسکه و سمن ای پسر — تا کند تبرید و از گرمی نیابد او ضرر
نیز شاید قی کند بیرون براید زهر از او — بابونجی حل کنی تلقان و نوشانی باو
بعد از آن ده آب سیب ترش با آب انار — هول اگر غالب شود در آب سرد او را درآر
بهر ضعف دل دمادم جرعه ده از گلاب — تا دلش قوت بگیرد فارغ آید از عذاب

دفع سمیت یتوعات یعنی گیاههای شیره دار

هر گیاهی را که باشد شیره تیز ای جوان — نام او باشد یتوع و زهر باشد بیگمان

گر تو نشناسی گیاهش را بدانی حال آن / بهر تو دستار قاضی را مثال آرم بدان
چون خورد از وی کسی سوزد درون او / آرد اسهال قوی از پا بیفتد آن کس
شیر و مسکه روغن زردش بده اول بدان / بعد ازان دوغ ترشش او را بده مادم بخوران
بعد ازان نلقان سیب و رب بهی با او دهان / قرص کافورش بده تا باشد امید بهی
دفع اعراض او مثل نوع است ای جوان / اهل طب حب الملوک او را بخوانند این بدان
در نوعات آنچه فرمودم دوای او بود / این چنین دارو بنوشد گر کسی نیکو بود

دفع سمیت دفلی گویم

هست دفلی زهر قاتل نام او خر زهره است / هر کسی او را خورد از زندگی بی بهره است
آدمی را بیگمان سم و بهایم را چنان / سم بود آبی که آنجا روید او بشنو بدان
چون خورد او را کسی پیدا کند کرب عظیم / انتفاخ بطن و سوزاک درون هم ای حکیم
گر بکوشی در علاجش پاره سازد رود / بوره با ماء العسل ده قی کند آن زهر را
حقنه فرما بعد ازان و از لعابش بده / شوربای چرب و حلوا ده که گردد زود به
بزر بنجنکشت باشد خاصه تریاقش بدان / با طبیخ تمر و حلبه دمبدم او را خوران

دفع سمیت بلادر

گر بلادر خورد کس بشنو که سم قاتل بود / جوشدش کام و زبان و محنتش هایل بود
حمیات محرقه حادث شود وسواس هم / اندرونش سوزد و میرد لعبد اندوه و غم
شربت لیمون بده با دوغ ترش یخ زده / شیر هم با روغن زردش رساند فایده
شوربای چرب هم خوردن بسی نافع بود / جوز تریاق ولیست و زهر را دافع بود

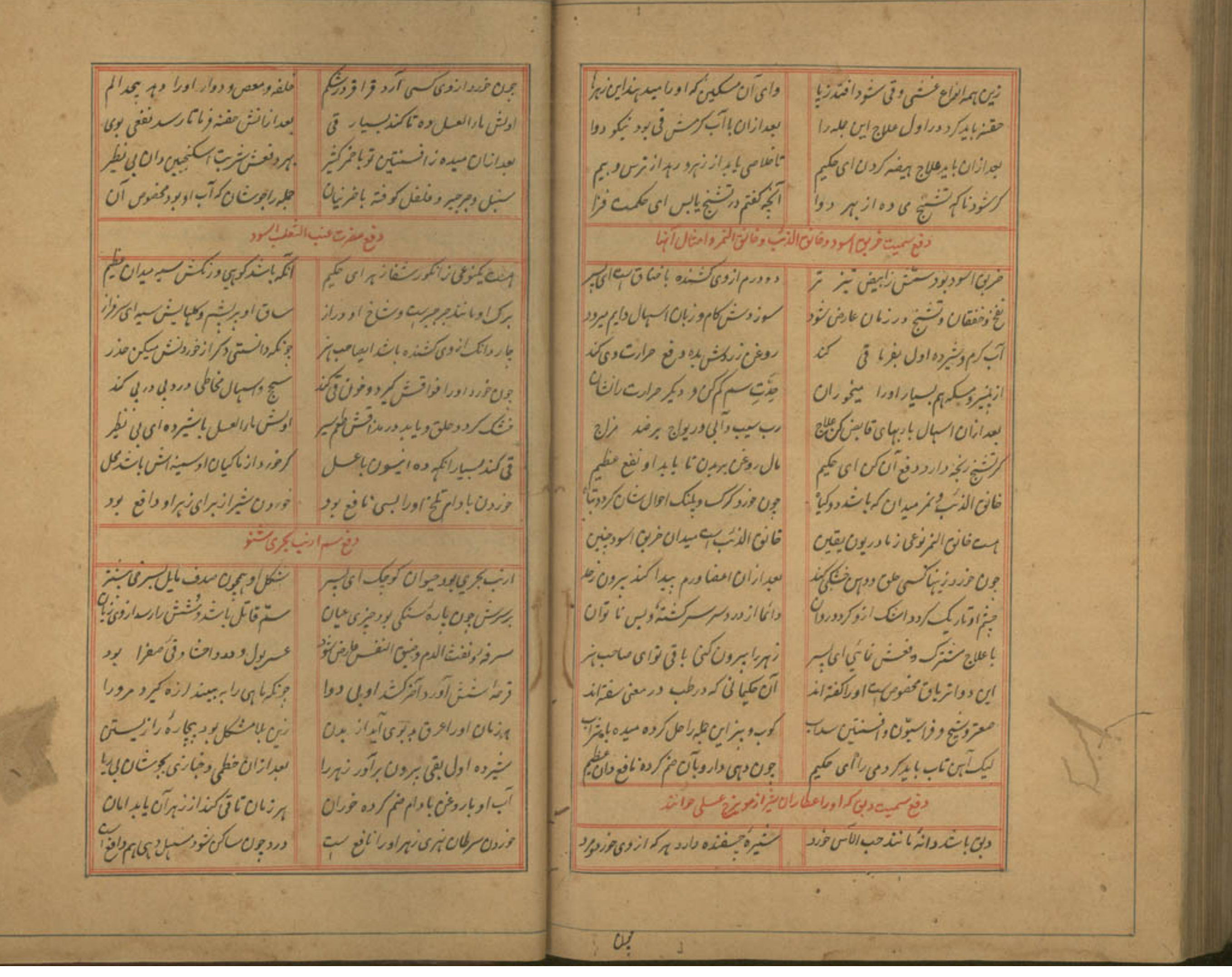
دفع سمیت تفسیا و بصل العنصل و بزرالانجره و کبیکج و عسل ردی و مانند اینها

تفسیا صمغ سداب کوهی است ای باخبر / حاذق و محرق بود از سم او یابی خبر
چون خورد او را کسی اول بسوزد اندرون / هر دو چشم از قوت سم میکند میل برون

بعد ازان بیرون زند اندر تن او جمجمه / سرخ گردد از حرارت چشم و روی او همه
از بصل عنصل این اعراض حادث میشود / خام او را چون خورد کس سم او محرق بود
همچنین باشد کبیکج سم محرق ای حکیم / خوردن و مالیدنش زهر است قاتل مستقیم
هست نوعی از کرفس بری ای صاحب هنر / اینچنین در اختیارات آمده بشنو دگر
نیز بزرالانجره بسیار خوردن زهر دان / حرقة البول شود از ریش کرده ای جوان
چند بید ستر سیاه و اغبرش هم سم بود / حق از و بیزار اگر فاش این بنا محرم کند
هر که این نوعش خورد او را شود سرسام حال / زرد او را میخوران با کس که نبود زان مضار
مغز جوز و روغن گوز تلخ کشت و گر تب است / زان نباید خورد کاندر وی ضرر چون زهر هست
دل زند بر هم کرب حاصل شود از خود رود / هر زمان از غشی حال آنکسی بیخود شود
هست یکنوعی عسل در طعم او تیزی بود / هر که بوی آن شمد از عطسه حالش بد شود
گر خورد از وی کسی محرق بود او بی ریا / گردش عارض همان حالی که شد از تفسیا
جمله انواع را باشد دوا بر یک طریق / قی بفرما و پس آنکه شیر میده ای رفیق
تلطیف مسکن دیگر او را البته بتهای سرد / مثل لیمو و انار و زرشک خواهد نفع کرد
از لعابش بده و ز میوهای سرد نیز / انجو امرود و بهی و آلو و سیب ای عزیز
آب سیب ترش بهر چند بید استر نکوست / زانکه او را خاصه در طب گفته اند تریاق اوست

دفع سمیت کندش و جیلاهنگ و عرطنیثا و خربق ابیض و مثل آن

بیخ و الا شوک کندش تیز و زهر قاتل است / ز و خناق و قی شود آن را که خورد و غافل است
هست جیلاهنگ تخم خار زرد ای نکته دان / تر بود زرد است بیخ آن شنو از من عیان
یکدرم از وی کشد کس را بقی و با خناق / این چنین در اختیارات آمده با اتفاق
عرطنیثا چونکه اشنان هم بخوانندش بدان / قول بعضی بشنو و نوعی بود از اقحوان
همچو جیلاهنگ سم است و علاماتش همان / خربق ابیض لسان اوست زهر بیگمان



زین همه انواع غشی وقی شود افتد زپا　وای آن مسکین که او را مید هند این زهرها
حقنه باید کرد در اول علاج این جمله را　بعد از آن با آب گرمش قی بود نیکو دوا
بعد از آن باید علاج هیضه کردن ای حکیم　تا خلاصی یابد از زهر و رهد از ترس و بیم
گر شود ناگه تشنج میده از بهر دوا　آنچه گفتم در تشنج یابس ای حکمت فزا

دفع سمیت خربق اسود و خانق الذئب و خانق النمر و امثال آنها

خربق اسود بود سمش ز ابیض تیز تر　دو درم از وی کشنده با خناق است ای پسر
نفخ و خفقان و تشنج در زمان عارض شود　سوزدش کام و زبان اسهال دایم میرود
آب گرم و شیره ده اول بغرها قی کند　روغن زیتش بده دفع حرارت وی کند
از پنیر و مسکه هم بسیار او را میخوران　حدّت سم کم کن و دیگر حرارت را نشان
بعد از آن اسهال با دهیهای قابض کن علاج　رب سیب و آبی و ریواج بر ضد مزاج
گر تشنج رنجه دارد دفع آن کن ای حکیم　مال روغن بر بدن تا یابد او نفع عظیم
خانق الذئب و نمر میدان که باشند دو گیاه　چون خورد گرگ و پلنگ احوال شان گردد تباه
هست خانق النمر نوعی ز مادریون یقین　خانق الذئب است میدان خربق اسود چنین
چون خورد زینها کسی حلق و دهن خشکی کند　بعد از آن اعضا ورم پیدا کند بیرون زحد
چشم او تاریک گردد اشک از او گردد روان　دائما از درد سر سرگشته و بس ناتوان
با علاج سنترک و فغش نائی ای پسر　زهر را بیرون کنی باقی توای صاحب هنر
این دو را تریاق مخصوص است او را گفته اند　آن حکیمانی که در طب در معنی سفته اند
صعتر و شیح و فراسیون و افسنتین سداب　کوب و بیز این جمله را حل کرده میده با شراب
لیک آهن تاب باید کرد می را ای حکیم　چون دهی دارو به آن ضم کرده نافع دان عظیم

دفع سمیت دبی که او را عطاران نیز از مویزج عسلی خوانند

دبی باشد دانه مانند حب الآس خورد　شیرهٔ جسفنده دارد هر که از وی خورد مرد

چون خورد از وی کسی آرد قراقر در شکم　حلقه و مغص و دوار او را دهد بیحد الم
اولش ماءالعسل ده تا کند بسیار قی　بعد از آنش حقنه فرما تا رسد نفعی بوی
بعد از آن میده ز افسنتین تو با خمر کثیر　بهر دفعش شربت اسکنجبین دان ای نظیر
سنبل و جرجیر و فلفل کوفته با خرنیان　جمله را جوشان که آب او بود مخصوص آن

دفع مضرت عنب الثعلب اسود

هست یک نوعی ز انگور شغال زهر ای حکیم　آنکه باشد کوهی و رنگش سیه میدان عظیم
برگ او مانند جرجیر است و شاخ او دراز　ساق او پر پشم و گلهایش سیه ای سرفراز
چار دانگ از وی کشنده باشد ای صاحب هنر　چونکه دانستی دگر از خوردنش میکن حذر
چون خورد او را فواقش گیرد و خون قی کند　سحج و اسهال مخاطی در دپی در پی کند
خشک گردد حلق و یابد در مذاقش طعم سیر　اولش ماءالعسل با شیره ده ای بی نظیر
قی کند بسیار آنگه ده انیسون با عسل　گر خورد از ماکیان او سینه اش باشد محل
خوردن بادام تلخ او را بسی نافع بود　خوردن شیر از برای زهر او دافع بود

دفع سم ارنب بحری بشنو

ارنب بحری بود حیوان کوچک ای پسر　شکل او همچون صدف مایل بسرخی یا سبز
بر سرش چون پاره سنگی بود چیزی عیان　سم قاتل باشد و کشتش را رسد از وی زیان
سرفه و نفث الدم و ضیق النفس عارض شود　عسر بول و درد احشا و قی صفرا بود
قرحه ششش آورد آخر کشد او بی دوا　چونکه ماهی را ببیند لرزه گیرد مر ورا
هر زمان او را عرق هم بوی آید از بدن　زین بلا مشکل بود بیچاره را زیستن
شیره ده اول بقی بیرون برآور زهر را　بعد از آن خطمی و خبازی بجوشان ای بیا
آب او با روغن بادام ضم کرده خوران　هر زمان تا قی کند از زهر آن یابد امان
خوردن سرطان نهری زهر او را نافع است　درد چون ساکن شود مسهل دهی هم دافع است

دفع سم وزغه و حربا شنو

وزغه نوعی کرکس و حربا بود نوعی دگر   هر دو سمّ قاتلست از خود ونش باشد خطر
در شراب ار وزغه افتد کس خورد چون زان شراب   زهر کرده آن شراب و سازد انکس را خراب
بیضهٔ حربا بود بس سمّ قاتل ای حکیم   مثل بیضهٔ نمل هلاک باشد او هم بس عظیم
دفع سمّ وزغه مانند ذراریح است نیز   بعد ازین بشنو علاج سمّ حربا ای عزیز
سیسم و خرنوب نبطی و شکر بستان دگر   هر سه می باید مساوی خور تو با سیب بقر
بعد از آنش جرعه جرعه شیر تازه میخوران   بر بجاش بشور وغن جال از بعد آن
بیضهٔ حربا خورد چون کس بگو ای سرفراز   با شراب خالصش حل کرده ده سرگین باز
قی کند بسیار و بیرون آورد زهرش ز تن   بعد از آن تو روغن زردش بمالی بر بدن
بر سر او کرم کرده هر زمانی نه نمک   نافع آید سمّ و دردش را تن نه زنبیت شک
سکه و انجیر خشک و خبطیا تا میخوران   گفته صاحب اختیارات این بود تریاق آن

دفع سمیت سام ابرص که آنرا در عرف سمندر گویند

هست یکنوعی ز کرکس وان سمندر ای حکیم   بیشتر در کان نوشادر بود دایم مقیم
چار پا دارد ولی کوتاه باشد دُمّ آن   رنگ او ابلق بود زرد و سیاه است بیگمان
سنگ اگر بر وی زنی هرگز نیاید کارگر   چونکه در آتش بیندازی نسوزد ای پسر
چونکه در گلخن بیندازی بمیرد نار او   سمّ قاتل باشد و میرد خورد هر کس ازو
روغن او را اگر در تن بمالی ای پسر   در تن تو بیگمان آتش نیاید کارگر
چون خورد از وی شود در معده درد بیقرار   در شکم مانند استسقا ورم نیز آشکار
احتباس بول پیدا گردد و رنج گراز   عقل زایل گردد و رنجش بود دور و دراز
در زبان او ورم باشد بود رنگش سیاه   هیچ با دنجان شود اعضای او جمله تباه
آنچه بس در وزغه و حربا بگفتم ای پسر   گر بفرمائی در اینجا میکند دفع ضرر

سقی تریاقات هم نافع بود میدان یقین   داروی مخصوص او بشنو ز من ای دوربین
خبطیا با علک بطم و راتیانج میعه گیر   با عسل معجون کن و میده که باشد بی نظیر

دفع سمیت ضفادع دان

هست ضفدع جغز و انواعش تمامی زهردار   بدترینش سبزگونی سرخ دریائی خار
هر که از لحمش خورد سستی بیابد در بدن   تیره گردد رنگ او هر دم رود از خویشتن
به هم آید دل کند قذف منی گردد هلاک   این چنین حالت ندارد هیچ چیزی زهرناک
گر خلاصی یابد او افتد همه دندان او   موی او ریزد تمام از غم براید جان او
هست یکنوعی ز جغزه زرد باشد رنگ آن   چون خورد از وی کسی گردد ورم از وی عیان
اشکم و ساقش بیاماسد شود رنگش تباه   اشتها باطل شود هر دم کشد از ضعف آه
آروغ او باشد ترش قی میکند او هر نفس   بسکه حالش بد بود هر دم کند مردن هوس
باقی و اسهال باید کرد تن از زهر پاک   بعد از آن باید دود بسیار رو رنه شد هلاک
یا بجامش در آور تا عرق از وی رود   گر ندارد قوت آن سکین که بسیاری دود
چون عرق بسیار شد او را دوا الملک خوران   یاد دوا الکرکم او را ده بیابد نفع از آن

دفع سمیت مرارهٔ کلب الماء

از سگ آبی خورد گر زهرهٔ او یک عدس   چون نداند دفع آن یکهفته خواهد مرد کس
خبطیا تا گیر و دیگر دارچینی کوب و بیز   حل کن اندر روغن زرد و خورش ده ای عزیز
انقحه از ارنبش میده که سم را دافع است   روغن خوشبوی مالیدن بدن را نافع است
بعد از آنش میخوران دیگر غذاهائی لطیف   تربیت کن دیگر اعضای رئیس و هم شریف

دفع مضرت دم ثور بحری و دم جامد

خون گاو نر چو باشد تازه زهر است ای پسر   درد حلق و سرخ روده آورد غثیان دگر
دم بدشواری زند آخر رساند با خناق   با گزار و اضطراب و کرب هم با اتفاق

اولا با حقنه و اسهال تن را پاک ساز   قی مفرما تا نگردد او خفه ای سرفراز

بعد از آنش دار وی دفع جمود دم بده   انفحه در سرکه حل کرده خورانی هست به

هیزم انجیر سوزان گیر از خاکسترش   آب طوسیج تخم کرنب ده که باشد در خورش

فلفل و حلتیت و بوره تین فج هم نافع است   این دواها را ببر که چون خورانی دافع است

خون اگر جامد شود در معده و صدر و معا   یا ببندد در مثانه زهر گردد بی ریا

صاحب علت خفه گردد شود نبضش صغیر   هر زمان بیخود شود از زندگی آید بسیر

دست و پایش سرد گردد ضعف او باشد قوی   دفع کن با آنچه فرمودم دوای معنوی

در مثانه گر جمود دم شود ای نوجوان   این دواها کن در احلیل انفحه هم میچکان

دفع مضرت لبن جامد و لبن فاسد

شیر چون در معده بندد زهر گردد ای پسر   غشی عارض گردد و هر دم برآرد او دگر

نو عرق گردد روان اما بود سرد آن عرق   گر نگی دفعش نگشتی شد خفه گشتش خنق

انفحه بستان تو یکمثقال و با سرکه خوران   یا بده یک باقلی از انگزه یا بر امان

شیرهٔ انجیر هم نافع بود پس گاه ورا   یک کف از اسپند کهنه کرزند یا بر شفا

آب پودینه تو با اسکنجبین او را خوران   یا بده آب کرفش و هم عسل قی آرد آن

گاه گردد شیر فاسد چون کسی او را خورد   هیضه عارض گردد و شعفش دمادم می برد

معده اش را درد گیرد گو کیا می افشرد   هر زمان گردد سرش گویم دوای با خرد

قی کند اول بده ماء العسل از بهر آن   بعد از آن یک جرعهٔ ماء العنب او را خوران

از جوارشتش فلافل یک درم و سه درهم بده   مال دهن ماردین بر معده گردد زود به

دفع مضرت شواء مسموم

لحم بریان گر براری از تنورش همچنان   گرم هیچی و بالای زهر گردد بیگمان

چون بخاری آن تنور از وی نه بردارد هوا   بشکند او گرد عفن دردی بماند زهرها

کرانان بریان خورد کس هیضه گردد لاجرم   عقل از او زایل شود گردد سرش ای محترم

معده را اول بقی زان زهر قاتل پاک ساز   بعد از آن میبه ده و میلوسنش ای سرفراز

بعد از آن یکجرعه ریحانش ده از شراب   منع فرمایش ولی از رفتن حمام و خواب

باد وار المسک آب سیب ده یا آب به   باشد آن دل خسته زین محنت بگردد زود به

دفع مضرت ماء بارد و شراب صرف

آب سردی گر خورد بعد از جماع و برنهار   یا ز بعد خواب در شب یا پس از حرکات و کار

سرد گرداند جگر را زود استسقا کند   این چنین کس به که فکر ساغر صهبا کند

دافع دردش دوا الکرکم است ای نوجوان   انگه او در فارسی باشد دوا الزعفران

گر شراب کهنه کس بسیار نوشد برنهار   از خناق و طپش دل گردد او بس بیقرار

درد معده هر زمان میگردد ش سوزد درون   گرمی دل با حرارت سازد او را بس زبون

آب سرد و دوغ ترش او را بده ای ذوفنون   و رغذا از رگ و سماق آلو و ترش ده کنون

گر بایستاد بول او ساکن نگردد ای حکیم   قرص کافورش بنهاری ده کند نفع عظیم

گفتار در بیان بعضی زهرها که علاج خاص ندارد و بعضی مخبور است منقول از اسباب و علامات

هست بعضی زهرها کو را علاج خاص نیست   با علاج عام دفعش کن برو دیگر بایست

گر خروع هست یکنوعی از آن ای نامدار   هیضه گردد چون خورد او را کسی ماند زکار

قی بباید کرد زهر از معدهٔ خود کرد پاک   این بود اصل علاج هر دوای زهرناک

یک درختی هست در خوارزم آزاد است نام   اهل خوارزمش از آن زهر زمین خوانند تمام

چوب و برگ و میوهٔ او جمله زهر قاتل است   هر کسی از وی خورد عمرش دگر بیحاصل است

درد گیرد سینه و معده کرب پیدا کند   گر نبی دفعش نباشد خسته را رسوا کند

کرم دانه نیز زهر است و از و خیزد ورم   حکه عارض گردد از اکلش بمیرد لاجرم

هست وادی زهر کس را میکشد او با سدر   زود میراند بی دفعش نکوشد کس اگر

گر خورد قدر از آن حادث شود در دهان / هم ورم در سرخ زرده باشد و کام و زبان
تربد زرد و سیه زهرست غاریقون سیاه / چون خورد زینها کسی حالش شود در دم تباه
گر عصاره کس بگیرد او ز فقار الحمار / با کسی او را دهد زان زهر خواهد مرد زار
سوردیتون نام زهری هست در هندوستان / دور دارد حق از و مارا و جمله دوستان
اختلاط عقل باشد با تمدد فعل آن / چون خورد بیهاش برتد جان دهد او در زمان
نوع دیگر را طریون هندویان خوانند نام / فلغمونی و جنون حادث شود از وی مدام
نوع دیگر درو فیون بود نامش بدان / باشد او سمی مخدر همچو بیخ شوکران
مغص و غثیان و فواق از خوردنش حادث شود / جمله این زهرها را قی دوائی او بود
باید اینها را کند مرد معالج دفع عام / کردم اکنون من علاج زهرها جمله تمام

خاتمهٔ کتاب در نصایح و سخنان مفید که طبیبان را لابد باید و مستغنی از آن نباشند

کردم این نظم همایون را بعون حق تمام / مائده بر خوان نهادم بهر نفع خاص و عام
سر حکمت را بکردم بهر اهل فهم فاش / هوش اگر داری تو بندم را زمانی گوش باش
جمله سمیات را کردم بنزد تو بیان / دار پوشیده تو این سر را به پیش کس مخوان
خاصه در پیش زنان و سفلگان و کودکان / هرگز این اسرار حکمت را مسازی تو عیان
زانکه عقل مانع نبود درین مردم یقین / غافلی را تا گمان نبود کنند این کار کین
در جهالت آن زمان گیرند بروی چونکه قهر / از عذاب حق نترسند و کشند او را بزهر
چون ز تو تعلیم بگرفتند این مردم رکیک / در گناه سفلگان بی شبه باشی تو شریک
صد هزاران لعنت از قهار بر آن خر طبیب / کز جهالت میکند قصد فقیری بی نصیب
گر کند تشخیص نا کرده مریضی را دوا / چون موافق نیست گویا زهر داد آن خسته را
گفته محمود محمد صاحب حاوی جهان / حق دهد از لطف روحش را مکان اندر جنان
چند وصف خوب می باید که باشد در طبیب / یاد گیر اینها چو میخواهی تو از حکمت نصیب

اولا باید که او خوش خلق و خندان رو بود / خوی او باشد نکو چون روی او نیکو بود
دویمین باید که باشد نرم گو و با ادب / سیمین باشد اصیل و از تبار با نسب
چارمین باشد مسلمان با دیانت باشد او / پنجمین باشد امین و بی خیانت باشد او
ششمین سر پوشد و با کس نگوید راز کس / بارکش باید بود هفتم کشد او ناز کس
هشتمین باید که باشد بردل و با حوصله / نهمین باشد بهمت کم کند از کس گله
و دهمین دایم گریزد او ز عصیان و گناه / باشد او با طاعت حق دائما با سوز و آه
یازدهم پاک دارد لقمه را و هم لباس / گوش دارد سوی بیماران زکی باشد حواس
زانکه از عصیان و غیبت چونکه باشد پارسا / بیشتر تأثیر باشد در علاج و در نفس
باشد او مشفق دگر پیوسته با خلق خدای / دل دهد رنجور را باشد از و محنت زدای
سیزدهم باید که او باشد مجد اندر علاج / بهر دنیای نباشد طامع و کاهل مزاج
چاردهم با تامل باشد و با احتیاط / نبض را نیکو شناسد انقباض و انبساط
گر نا کرده نظر باید علاج از هیچ باب / گر بود بیماریش مشکل ببیند در کتاب
فصد و مسهل را نفرماید بهر کس او روان / تا یقین او نگردد کم کند جرأت در آن
پانزدهم کار او با کس نباشد کبر و لاف / گر خطا صادر شود از وی نماید اعتراف
شانزدهم با قواعد باشد او را اطلاع / تا کند با قاعده تدبیر و یابد انتفاع
هفدهم کمتر کند اعراض و نبود بد فعال / مدح او گویند باشد چونکه محمود الخصال
هژدهم باید که باشد او دلیر و کاردان / تا نترسد در علاج هر مرض کوشد در آن
نوزدهم در پیش کس باید نپرسد حال او / تا کسی دیگر نگردد واقف از احوال او
خاصه شاهان را و ارباب دول را ای حکیم / پیش مردم گر بپرسی باشد آن عیب عظیم
چون مرض عیب است چون ظاهر کند کس عیب را / پرس در خلوت ز احوال مریضان دائما
نیز بعضی از مرضها هست در عضوی نهان / پیش مردم شرم دارد چون کند تقریر آن

تا توانی خدمت اهل حکومت را مکن
خاصه آنانی که نتوان گفت با ایشان سخن

خاصه گر در خدمت ایشان حکیمی دیگر است
چون ملازم پیشه است او را بآن خدمت سزاست

چون ترا بیند که مشغولی نمائی در علاج
کی روا دارد که آنجا کار تو گیرد رواج

بر خلاف تو بفرماید غذا ایشان یا دوا
بعد از آن غیبت کند در پیش او هر دم ترا

چون خورد چیزی مخالف زان شود رنجش زیاد
دیگر او را با دوای تو نماند اعتماد

رنج تو ضایع شود نقصان رسد فضل ترا
هیچکس با صحبت جاهل مبادا مبتلا

نیز چون بیمار باشد حاکم و عالی جناب
از غرور جهل کی آرد ترا او در حساب

هرچه فرمائی نخواهد کرد او با آن عمل
خواهد او خوردن دوا را یا غذا را بی محل

میشود نفع علاج تو مبدل با ضرر
زین چنین کس گر تو بگریزی بود بیم و خطر

پس بکن خدمت فقیران و غریبان را دوا
چون شفا یابند گیری هم بها و هم دعا

حالیا تا توانی خدمتی کن بی ریا
تا ز تو خوشنود گردد هم رسول و هم خدا

ای برادر این طبابت نیست اکنون کار عار
مانده است از هفت پیغمبر بعالم یادگار

آدم و ادریس و ابراهیم و لقمان حکیم
بعد از آن آمد خطاب حق بموسی کلیم

از سلیمان بعد از آن آمد دواها در سخن
هفتمی از مصطفی آمد طبابت کوشش کن

یادگاری ماند از آن حضرت از آن طب النبی
یاد دارم این سخن از عالمان اجنبی

هر که نیکو داند این علم شریف از اوستاد
این نصیحتها که کردم جمله را دارد بیاد

جمله خلقان بدارندش عزیز و محترم
چون رساند نفع در دنیا شود صاحب کرم

چون برای حق کند او خلق عالم را دوا
حق بهشت عدن در عقبی دهد او را جزا

هر که خواهد بهره بردارد ازین علم کمال
بایدش تحصیل کردن در مدارس چند سال

از علوم اندر طبابت آنچه می آید بکار
تا طبیب آن را بداند هست آن بیست و چهار

اولش علم لغت دوم بود صرف و دگر
سیمین نحو و چهارم منطق است ای باخبر

پنجمین

پنجمین حکمت ششم علم معانی را بدان
هفتمین هیئت بود هشتم نجوم ای نکته‌دان

هندسه باشد نهم دهم بود علم حساب
یازدهم علم تشریح است ای عالی جناب

علم موسیقی ده و دویم بباید خواندنش
تا که وزن نبض را داند بدست افشاندنش

سیزدهم بایدش آموختن علم اصول
تا کنند او را اطبا در همه وادی قبول

چاردهم بایدش علم مناظر خواندن
پانزدهم علم رد کردی و برجا ماندن

شانزدهم علم قیافیست ای شیرین کلام
هفدهم داروشناسی بایدش در هر مقام

هژدهم اعمال جراحیست علم او بدان
نوزدهم علم کحالی و چشم مردمان

مارگیری بیستم باشد برو علمش بدان
تا بدانی حال ماران مار و زور و زهر آن

بیست یکم بایدش داند زبان هندیان
بیست و دویم لفظ یونانی و سریانی بدان

بیست سیم لفظ عبرانی بداند ای حکیم
بیست چارم لفظ ترکی میدهد نفع عظیم

هر یکی دارد دلیلی گر تو مرد کاملی
رو ببین در شرح کلیات فاضل آملی

گر دلیلی هر یکی زین علمها گویم باز
میشود این مختصر از گفت و گو دور و دراز

تا توانی ای برادر کوشش در ضبط علوم
تا بدانی در طبابت از قواعد و از رسوم

در متون طب بگردد تا مهارت حاصلت
گر طبابت میکنی خوانند گول و غافلت

خدمت استاد کامل کن پی کسب کمال
تا شوی کامل طبابت را کنی از روی حال

ورنه با تقلید خواهی کرد چون بهره‌زنان
زان طبابت کی رسد سودی ترا غیر از زیان

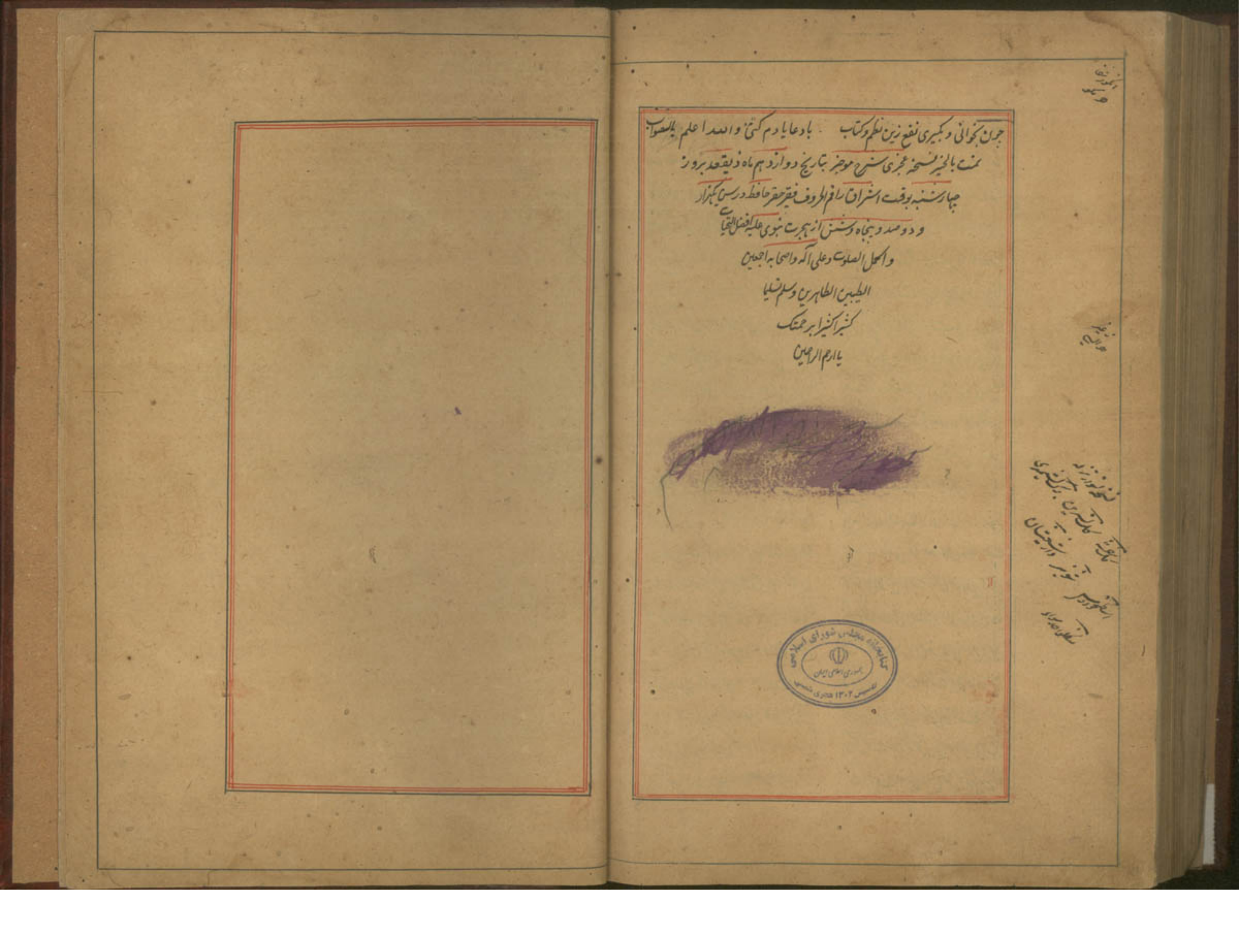
گر ندانی و کنی از روی نادانی عمل
کار مشکل گر فتد چون خر بمانی در وحل

زان علاج تو مریضی گر بحسرت داد جان
خون او در گردنت جایت جهنم جاودان

ور اجازت یابی از استاد کامل ای حکیم
گر دلیری در طبابت میکنی تو نیست بیم

هر علاجی را که خواهی کرد از راه صواب
چونکه صحت شد ز حق یابی تو اجری بی حساب

حق نگه دارد جمیع طالبان را از خطا
شد نصیحت منتهی زان ختم کردم بر دعا



چون بخوانی و بگیری نفع زین نظم و کتاب   باد عا یاد م کن والله اعلم بالصواب

تمت بالخیر نسخهٔ عجزی شرح موجز بتاریخ دوازدهم ماه ذیقعد بروز

چهارشنبه بوقت اشراق راقم الحروف فقیر حقیر حافظ در سنه یکهزار

و دو صد و پنجاه و شش از هجرت نبوی علیه افضل التحیات

و اکمل الصلوات و علی آله و اصحابه اجمعین

الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما

کثیرا کثیرا برحمتک

یا ارحم الراحمین

